

کتاب دهن بر کتاب

۲۱۵

ماه غروب

ماه رجب شریف یکم رجبی چهارشنبه کونا
عزیزه اودهم غفره الغفره الله فوق
بنا امانه ابله ابله
ماه رجبی چهارشنبه

ماه رجبی چهارشنبه اولاد

ماه رجبی یکم رجبی	بازار برادری برید نلیم
ماه رجبی دوم رجبی	بازار شنبه رقبه و برید
ماه رجبی سوم رجبی	بازار شنبه رقبه و برید
ماه رجبی چهارم رجبی	بازار شنبه رقبه و برید
ماه رجبی پنجم رجبی	بازار شنبه رقبه و برید
ماه رجبی ششم رجبی	بازار شنبه رقبه و برید
ماه رجبی هفتم رجبی	بازار شنبه رقبه و برید
ماه رجبی هشتم رجبی	بازار شنبه رقبه و برید
ماه رجبی نهم رجبی	بازار شنبه رقبه و برید
ماه رجبی دهم رجبی	بازار شنبه رقبه و برید

ماه غروب

ماه رجبی یکم رجبی دوم رجبی بازار
عزیزه اودهم غفره الغفره الله فوق
بنا امانه ابله ابله
ماه رجبی چهارشنبه

ع ۱۲

تکبیر مرکب سیاه بالا همسنگ دوده زاجست همسنگ هر دو ماز و همسنگ
هر سه صفت و آنکه بزور بازو نوع دیگر صمغ ۲ مازو ۲ زاج ۲ دود
نیل احنا و لسمه اجبر انک زعفران ۱ بعد از آن همه را آب کمرفته و در آن
چندان صلابه نموده تا همواره شود و بقلم فرو آید نوع دیگر سی مازوی سفید را
خرد بکوبد و که رطل آب بر و بریزد و بیخی صد و پست در هم و در بایتله نوکند و نرم شود
تا نیمه آید و پیالانده تا سرد شود و زاک سرخ بر و فکند چنانکه رنگش سیاه شود و بر هر رطل
آب یک درم صمغ عربی کوفته بیا میرند تا روشن شود و بمدا آید نوع دیگر بستان
ماز و چند آنکه خواهد و هشت وزن آن آب در وی کند و با تش بچون تا بچای یک آید و
کیر و پیالانده و زاک سرخ یازد و خرد و در وی افکند و چند روز در آفتاب بپزد تا
نیکی و پاکیزه گردد و اگر خواهد روشن شود و اندک صمغ عربی در وی افکند نوع دیگر
بستان شسته گندم و در یک مینی کند و با تش نرم بریان کند تا سیاه شود
چنانکه سوزد پس خرد و با تش بچون و قدری آب ماز و در وی کند و با تش بچون
و پیالانده و قدری زاک سرخ در و کند و در شیشه بنماید و بکاربرد نوع دیگر دود
نقطه بکیر و در ها و ن ب ب بازده تخم مرغ چند آنکه همواره شود و اندک آب مازو
یا آب صمغ اضافه کند تا هموار شود و سوده داد و المذنب فی ۶۲ ۲

صمغ عربی در و فکند و در
و زبهر کبریا فرو کاردی هم
صمغ عربی در و فکند و در
ماز و در هم نیم درم ترکی زاج
نوع دیگر بستان در هم و جاج بی هم

ترکیب مرکب الابیض اسفیداج مع الخل والصمغ ترکیب مرکب لاصفر زرنج
 مع الزعفران و الخل و الصمغ ترکیب مرکب لالازرق تاخذ الزرنج الاحمر الخالص
 مع الخل و الصمغ ویسحق تاغما ثم تاخذ الزعفران فی خرقة نقیه و تجعله فی ماء الحناء
 حتی یجلی ثم یعصر علی الزرنج فانه یجی مثل الذهب ترکیب مرکب لالاجوردی تاخذ
 من النیل جزوا و من الکحل جزوا و من الزنجار جزوا و یدق الجميع دقا تاغما ویسحق بماء
 الصمغ ترکیب مرکب الاخضر النیل مع الزرنج
 ترکیب مرکب سیاه علا خطاطان و ان یغما سازنه

دوده درم $\frac{9}{4}$ صمغ عربی درم $\frac{34}{31}$ نبات درم $\frac{3}{3}$

نیل درم $\frac{1}{2}$ ملح درم $\frac{2}{2}$ زعفران درم $\frac{2}{2}$

وانکه بزور بازو بکوبند

ماه شعبان ده اول و پنجم چهارشنبه از خورشید محمود افندی و اصل اوله اوزره
 بر قطعه تجزیه مدس علی آفتابه و بپوشد بدسته ابتدا کوه در مدح و بپوشد
 ۱۸
 ۱۹

تشخیص اول در بیان سبب اختلاف اقبال و مهابت و خواص و قدر نیرت ادویه و نیرت
 اخذ آن و ذکر درجه و قوت های مراتب بر این بافتانت پوشیده نمائند که چنانکه ادویه بحسب امکان
 و فصل و اربعه و بجهت خشکی و تری و نازکی و امثال آن مختلف الصورة و الماهیه میباشند هرگاه شخصی
 آنرا در بلدی دونه بلدی و یا در فصلی دونه فصلی یا در چین تازکی یا در زمان خشکی یا در وقتی که
 نارس بوده باشد مثلا من سیه کرده باشد و بموجب محسوس خود یا بشکل و رنگ و طعم و غیر آن نموده
 و دیگری که در غیر اوقات و احوال مذکور ملاحظه کرده بیامایست آنرا موافق اول نموده
 و احاطه بجمع احوال هر جز مقدور شخص و احسنست و بدستور هر یک از خاصیت و نفع و ضرر آنرا
 بحسب اطلاع خود ذکر کرده و ظاهر است که منحصرا نیست و بحسب اختلاف اوضاع فکی
 و امن چه مختلف تغییر است بسیار واقع شده و میشود لهذا باعث اشتباه در ماهیت و قوه و صفت
 اکثر ادویه گردیده و ظاهر است که قدر نیرت را بعضی نسبت با من چه بقی و جمعی قیاس بمعدل
 المزاج و بعضی قدری منظور داشته اند که کمتر از آنرا مؤثرند داشته اند و برخی کمتر را اعتبار نموده اند که
 زیاده از آن استعمال نتوان نمود و جمعی نسبت بضعف المزاج و قوی موافق قوی المزاج قدری
 ساخته اند و اولی مراعات حد و وسط و احتیاط است اما شریطا اخذ ادویه آنست که هر چه
 حیوانی باشد آنرا از حیوان صحیح الجسم الحوان در فصل بهار و در چین حیوة یا بلا فاصله بعد از دنج
 باید گرفت و آنچه معدنی باشد در اول زمستان و باید که مغشوش بجاک و در کش فانت بنوده

و در رنگ و جوهر معیوب نباشد و از معادن مشهوره بآن بلده بهتر است و از نباتات غمزه را بعد از
رسیدن و قبل از سقوط مکر آنچه نارس آن مطلوب باشد در آن صورت قبل از تمامی نموده و پیر
آب شدن بایده گرفت و برک را بعد از تمامی نمود قبل از زرد شدن و تخمها را بعد از استحکام
و اعتدال خشکی و کلها و شکوفهها را بعد از شکفتن و قبل از پاره شدن مکر کل سرخ را که قبل
شکفتن بهتر است و تخمها را بعد از تمامی نمود و قبل از خشک شدن و پخته شدن را بعد از استحکام
نمونه تا وقت ریختن برک بلکه آخر فصل خریف و صبح و عصره را در اول ریختن شکوفه بایده
گرفت و میباید که وقت اخذ آخر روز و قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب نبوده پس اوصاف
نباشد و حفظ ادویه در اماکن متناک و جای بسیار گرم و در آفتاب نباید نمود مگر آنکه
مطلب خشکی آن باشد و هر چه از آفتاب قوتش را نال شود در آن بایده خشک کرد و بد آنکه تاثیر دو
بالذات بکیفیت است و تاثیر غده بکمیت و تاثیر دوا در مزاج معتدل مختص است بچهار مرتبه
هر چه بقدر اعتدال مقدار بعد از ورود بدن معتدل و متغیر شدن اولاً از کیفیت بدنی ثانیاً
تغییر محل از اثر آن نیاید و از تکرار و زیاده و مقدار اثر آن بقدر سهلی محسوس شود آنرا معتدل
گویند و اگر تغییر حقی دهد و از تکرار استعمال و زیاده و مقدار اثر آن بظهور رسد درجه اول نامند و هرگاه
تغییر ظاهر غیر حقی دهد درجه ثانی و اگر نهایت تغییر دهد و بمرتبه ف طبیعت نرسد درجه
ثالث و هرگاه طبیعت را فاسد کند و بحد هلاک رسد درجه رابع نامند و هر یک از درجه

از درجه رابع ضعیف می باشد که اول و وسط و آخر آن درجه گویند و تقسیم درجه پنج دیگر که در کتب
قدما و متاخرین ملاحظه شده و ذکر آنرا لایق نیست چنانست که بهر بیان ثابت شده که
معتدل حقیقی متمتع است و مادامی که در کیفیت بعد غلبه محسوس نرسد در عرض معتدل مجازی
خواهد بود و غلبه دو چندان را درجه دوم و علی هذا القیاس تا درجه چهارم که مرتبه افراط تاثیر
پس در چهار درجه دوم مثلاً و جزو غلبه خواهد بود و در رسم سه چندان و در چهارم چهار
چندان و شدت و ضعف کیفیات در مرکبات امر بدیهی است چنانکه در فلفل و کدو مشهود
میشود و آن منوط بر کثرت و قلت اجزای چاره هر یک است بر سایر اجزاء و قدر شربت هر یک
منوط است بر اثر فعل جزو غالب و مزاج معتدل که تجربه و قیاس مقتضی آنست پس اگر بحسب نیازی
و کمی مقدار شربت هر یک از ادویه و کیفیات محسوسه مشبه با حساس کیفیت ذی مزاج و بر
مزاج مافوق و ماتحت آن شود نسبتاً متعادل و کثرت مقدار و کثرت خواهد بود نه نقصان
و مع هذا اشتبا سایر خواص مزاجی و مرکباتی نتواند شد و بجهت تشبیه مراتب اربعه تاثیر
کیفیت غالبه بر مزاج دیگر غیر آنکه اولاً متعادل باشد و ثانیاً نموده اند که چون بدن مشتمل است بر افضیه
مثل معده و بر عیون مائنه عروق و بر اخلاط مخصوصه در عروق و بر رطوبت ثانیه مخصوصه
در عروق شعریه و فوئات سواقی و بر اعضا و روح در جمیع اجزای مذکوره ساریست پس
هر چه بقدری که خالی از افراط و تفريط باشد و وارد بدن نشود خالی از آن نخواهد بود که بعد

از متغیر شدن از کیفیت بدنی تأثیر در عوای شاغل افضیه کرده مفقود الاثر خواهد بود
که معتدل عبارت از آنست با اثر آن باقی خواهد بود پس اگر تأثیر آن مختص در روح می و مجاری است
و تجاوز از آن در شأن آن نیست درجه اول اثر است و اگر در روح و اخلاط تأثیر کند جز
دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبت ثانیه تأثیر نماید درجه سیم و اگر تأثیر آن در روح
و خلط و رطوبت ثانیه و اعصارش مل کرد و کثافت تأثیر است درجه چهارم و اکثر آنچه
تأثیر آن در مرتبه چهارم باشد سیم قائل است مگر آنچه بحسب صورت نوعیه تر یا قیسی با آن باشد
و مراتب قوای ادویه مختص است در سه مرتبه و قوت عبارتست از سبب موجب افعال آن
و فی الحقیقه افعال محسوسه آنست در موضع ملاقی مرتبه اول فعل محسوسه و در سبب
کیفیات متبینه که در مبداء ایجا و آن از عناصر حاصل شده و مزاج اولی نامند مرتبه دوم
فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است در ملاقی و آن از لوازم مرتبه اول است چه آن
در مزاج ثانوی مرکب است از اجزای که هر یک را کیفیت مزاجی اولی مختلف الاثر است مثل تسخین
بعضی بترید بعضی و از اجتماع و تقاضای کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل شده و اثر آن
غیر آثار مزاج اجزا خواهد بود چون روح و قبض مثلا هر چه را مزاج ثانی طبیعی باشد مرکب بالقوی
نامند و آنچه ضاعی باشد اگر مزاج ثانی را اثر موافق آثار اجزای مفقوده آنست آن مرکب
موافق القوه کوبیده و اگر مخالف باشد مثلا هم تسخین و هم ترید کند متضاد القوه باشد

باشد و طبیعت باذن خالق هر یک از قوای متفاده را در مکان خود استعمال مینماید و در صورتی
که عایق نداشته باشد مرتبه سیم از لوازم مرتبه و ثانی است بواسطه افعال صورت نوعیه
بالخاصیه عبارت از آنست مثل فعل حجر الیه و در تعین حصه که از لوازم کیفیت مزاجی
آنست که تلطیف اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص اخلاط خود سه به مایه که از
لوازم حرارت مزاجی آنست که تلطیف اخلاط خاصه و مایه بواسطه صورت نوعیه میکند
و مثل تریاق که از لوازم مزاج ثانوی آنست که بواسطه صورت نوعیه رفع ستم می نماید و
بدانکه بنا بر مذهب شیخ رئیس و محققین که بیقای صور غفیری در مرکبات قایلند باید که
مراتب قوتها چهار باشد چه تصریح نموده اند که مرکب مزاج اولی از کیفیت اجزای متفاعله متمم
میشود و تأثیر آن مرتبه است از مراتب و بسور مزاج ثانی را هم اثر نیست غیر آن مثل شکر که مرکب
از مائیت و دهیت و جنیت و تأثیر آن بمزاج ثانی مرتبه دیگر است از مراتب و همچنین صورت
نوعی ترکیبی را اثر است غیر آثار مذکوره و تأثیر اجزای متفاعله مرکبات مرتبه از مراتب
نشرده اند و قیاس مقصود آنست که قوتها بقدر قوا عمل باشند و اندراج مرتبه اثر صورت نوعیه
اجزای غیر متفاعله متمم در تحت مرتبه اثر صورت نوعیه ترکیبی ظاهر نیست مخفی نماید که بعضی
از مرکباتی صورت نوعیه اند مثل خاک مخلوط آب و گنی که مرکب از آب و هواست و بخاری که
مؤلف است از آب آتش و هرج با صورت نوعیه است یا حکم ترکیب میشود جدی که تحلیل اجزای

عنصری آن ممکن نباشد مثل طلا یا تحلیل بسیار باشد مانند سائر متطورات آن
 معادن سبع است و گویند بطر متطورات زیست کو که دشت چه هرگاه دو جز و در نهایت
 خوبی جوهر بود که در وقت ناریه صابغه غالب باشد صورتی بنده و اگر زیست غالب باشد
 باقوت بارده صورت فسی کیر و چو اجزای ردی الجوهر بوده کبریت کم باشد باقوت مایه
 صورت قلعی یابد و هرگاه بدی جوهر بیشتر باشد اسب منکون شود و اگر زیست جید الجوهر بوده اسب
 صبیغ و فود داشته جوهر کبریت مانع باشد صورت نحاسی بنیزد و چو باین حال بپوست نشاید
 غالب باشد صورت روی تو تیا که خالصی نامند فایض شود و اگر کبریت جید الجوهر بود و زیست
 ردی الجوهر باشد با عدم ایست صبیغ صورت حدیدی عارض گردد و انقلاب بعضی بعضی
 با اعمال مخصوص که رفع بدی جوهر یک شود ممکن است و غیر حکم ترکیب هم مراتب میباشد چه
 بعضی را تفریق اجزای بسیار سهل است مانند کو که و نمک و بعضی را بسیار دشوار نیست و قدما
 فرموده اند که هرگاه مزاج دوائی را ندانند از تحلیل اجزای آن استنباط میتوان نمود
 چه هرگاه قدری معین آنرا بقرع و انبیق تقطیر کنند پس آن اجزای مائی و زبده
 آن اجزای هوائی و صاعدش اجزای ناری و ثقلش اجزای ارضی خواهد بود پس مزاج
 آنرا بقدر اقله اجزای متفرقه استنباط نمایند و از آنچه تشخیص از مزج نمود طعام
 است چه در وقت طعم از اثر کیفیت حار و بارده و معتدله است در ماده لطیفه و غلیظه

و غلیظه و متوسط بینهما و از فعل حار در لطیف حرارت ظاهر میشود و در غلیظه
 حرارت و در متوسط ملوحت و از فعل بار در لطیف جموخت و در غلیظه
 عفوصت و در متوسط قبوضت و از فعل معتدل الحرارة و البرودة در لطیف
 دسومت و در غلیظه حلاوت و در متوسط از لطیف غلیظه تقاوت تغییر
 هر یک بیان افعال آن بعد از این مذکور خواهد شد **تشخیص ثانی**

در ذکر صفت ادویه و اخذیه مفرده و مرکبیه و بیافعال کلیه و من کل و تفسیر اسماء و لغاتی
 که درین تالیف مذکور میشود در سایر کتب ادویه مدار علیها است پوشیده نمائند که ادویه و اخذیه
 افعال کلی میباشد مثل تشخیص و تغییر و جاری بنسب و تکشف بار و نرم و سبک و نمودن بار
 و خشک کردن و امساک نمودن یا بس و هر یک از ادویه را صفات مخصوص میباشد که مشابه
 افعال کلیه است مانند تقطیع و تسدید و ورع و تحلیل و امثال آن و اخذیه مفرده را صفات مختصه
 در هرده قسم اول لطیف صالح الیکموس کثیر الغذا مثل کونشت کبک و شراب و زرده تخم شیر
 دوم لطیف ردی الیکموس قلیل الغذا مانند کبوتر چه سیم لطیف صالح الیکموس قلیل الغذا مثل انان
 و سبک و کاهو چه بام لطیف ردی الیکموس کثیر الغذا مثل کونشت کوسفه و زرده تخم مرغ کبک
 پنجه شده باشد شش غلیظه ردی الیکموس کثیر الغذا مثل کونشت کاهو و کبک و کبک هفتم غلیظه
 صالح الیکموس قابل الغذا مانند امرو و به هشتم غلیظه ردی الیکموس قلیل الغذا مثل کونشت

بارد و طبع آب سرد
 بار و طبع آب سرد
 بار و طبع آب سرد
 بار و طبع آب سرد
 بار و طبع آب سرد

که قدیم گویند و مانند کوسه نام متوسط اللطافه و الکثافه صالح الیکموس کثیر الغذا مثل
گوشت بزرگ یکسایه نامند و نام متوسط ردی الیکموس کثیر الغذا مانند کلم روی که قسبط
عبارة از آنست یا زدهم متوسط صالح الیکموس متوسط الغذا مثل انگور و از دهم متوسط
ردی الیکموس قلیل الغذا مانند زردک سیر دهم متوسط صالح الیکموس متوسط الغذا
مانند جوجه که خوب پنجه باشد چهاردم متوسط ردی الیکموس متوسط الغذا مثل جوجه خوب
نه پنجه باشد یا زدهم لطیف صالح الیکموس متوسط الغذا مثل نان کدوم بسیار خوش از دهم
غلظت صالح الیکموس متوسط الغذا مانند گوشت کوساله هفدهم ردی الیکموس متوسط
الغذا مثل نان بد پنجه یا هجدهم غلیظ ردی الیکموس متوسط الغذا مانند بونه دار
که کرب عبارت از آنست و تفسیر اسمی و بیافعل هر یک و صفات آن به ترتیب حروف بین نه است
اکمال یعنی خورنده عضو هر چه سبب افراط تحلیل و جلا و تفریق و نفوذ نقصان جوهر عضو
نماید باین اسم نامند اصل یعنی پنجه از آنکه از شجر یا از گیاه باشد اخسان یعنی خشت
و مخصوص شجر و گیاه است اکلیل یعنی تاج و ابر تار یک و غیر آن آمده و در ادویه
از آن جبری چون شکوفه و نبات است واکله واکلیل جمع آن اجام یعنی فی زار است
ادویه جمع وادی است و یعنی کنار رودخانه است انکباب مراد از آن نگاه داشتن عضو
ببنا را دویه که جوش ندهد یا گرم کرده باشد اکحال هر چه جسم کشنده است تشاق هوائی

فصل

هر مائعی که بسیار سائل باشد به بنی کشند بشع یعنی به مزه است و هر چه طعم مرکب از مرارت
و قبی باشد باین اسم خوانند بصیص نورانی و درخشنده بطایح زمین های که آب در آن
جمع شده باشد و بفارسی مراد آب خوانند بخور هر چه دو آثر استعمال نمایند سنگ کرم
که در ق آبشار متکون شود یا در هر اسم فارسی تر یا قست و گویند هر چه رفح لکم کند و مصنوع
نباشد مخصوص باین اسم است ابر بربور به پارسی بلغور نامند بنر آنچه از بار نباتات در غلاف
و در قشر باشد مثل حماس باقور جمع بقدر است با کوره میوه که تخمین برسد بر سر
بصاق و بزاق آب دهن بعر بفتح اول سر کین بکر شتر جوان و بکسر اول دوشیزه
تغیر نموده مراد از آن طبعی که نه لذت باشد و نه گریه و تاثیر آن در طبیعت تلخین و ارضی
بسیار و تولید بلغم تریاق بفارسی تریاک نامند هر چه در ش آن باشد که حفظ قوه و صحت
مزاج و روح کند جدی که رفح ضرر کم نماید باین اسم نامند و گویند مخصوص صنایع است
و اینکه افور تریاک میگویند بجهت حفظ فرقت که در این امر با تریاق اشتراک دارد
تصفیق شراب با آب تعلیق و تخم چری از کردن و سایر اعضا تکرر بیماری
بیور گویند و آن متغیر از طعم است یا بویا هر دو تکلیفی یعنی صار و ج کردن و سایر
و بهره برداشتن آمده و مراد از آن مهیا ساختن بعضی از ادویه است بجهت نفوذ و سرعت
تأثیر و رفع کردن ثقل و کثافت آن خواه با حراق باشد یا بجعل دیگر تصفیه آنچه باشد

فصل

اجزای آنرا صغوفه نماید و لطیف آنرا خف کند **ثُمَّ** شش لغت یونانی است مراد از آن هر چه از نباتات باین درخت و کیده باشد **ثُمَّ** نمره بار نباتات است مثل خوشه و میوه و مانند آن **ثَقِيلٌ** کمر آلوده بر طبع و در فعل بوده سیرج الترویل نباشد جبریش نیم کوفته که بلغون است جرکه برای ممل از زمین سنگلاخ جبر کس عضو شکسته و استن جانی یعنی پاک کننده است و فعل آن رفع کردن رطوبت از هر چه و جامده است از سطح عضو مانند انتر روت و هر جانی ملین طبع است اگر چه بی قوه مسهل باشد **جاذِبٌ** یعنی کشنده است بطرف خود و فعل آن تحریک فضل است سیب حرارت از امکان آن بجز خود مثل نافیا و آنچه شدیده الانجذاب باشد بپیکان و خارا از عمق بدنیکه مثل گوشت حلزون جامده یعنی بسته شده است که درش آن سیمنا باشد و بالفعل سائل نباشد مثل موم جرمه بفتح اول و ثانی آب گرد آمده و جمع شده جرف چری جفافی خشکی مضی یعنی ترش است و فعل آن تلطیف و تنقیح و تنقیح مجاری و تبرید و تجفیف و تسکین صفرا و اطفای تندی خون و تولید ریاخ و ضراعیست و هر چه زبان را اندکی بکند و با قلیل جلا و تقطیع باشد مضی نامند **حَلَوٌ** هر چه زبان را منبسط و اندک حرارتی در احداث کند و لذت بخش باشد نرین نامند و فعل آن نضج و تلین جلالت و کثیر الغذاء و حیوان فوقه و معطش باشد **حَرِيفٌ** یعنی کمر زده است که اجزای آن در زبانه فرو رفته و بسیار بکند و تفریق اجزای آن نماید و فعل آن تحلیل و مستقیه و تعفین اصراف و تلطیف است بجهت شدت حرارت

والت

والت

والت

حرارت **حَارٌّ** یعنی شده است و آن مرکب از تلخی و حراقت است و فعل آن مثل فعلی اجزای جاذبه در نمره باز باشد و بیغلاف مثل جو و گندم حمل بار نباتات اعم از نمره و شکر نمره و حبیب شیر نمره ها و غیر آن و شیر تازه و دو شیده حشیش کینا و شبیه خشک شده و گویند مخصوص نباتات که بر روی زمین پهن بنویساق باشد و بجای شمش نرسد **خَاسِرٌ** آنچه اجزای غلیظ را بهم آورد خلل یعنی پیرز است و در ادویه هر چه شبیه به پیرز در سطح ظاهر آن باشد مثل آبی بر روی به میباید خاتم یعنی تمام کننده است و عبارت از چر است که در سطح جراثیم تفرقی نکند از شکر است برویانده خفیف یعنی سبک و آنچه بر طبع احتمال آن آسان بود و سیرج الترویل باشد خلق پیرز رفتن سر استخوان از مکان خود خلیع است خلعلع اسم ضعیف است خرج اسم سرکین طیور **دَسَمٌ** هر چه زبان را نرم سازد اجزای آن را منبسط نماید بی احداث حرارت و بفارسی چرب نامند و فعل آن تر و تریلین و رخابی احداث سخونت **دَوَاءٌ** مطلق آنکه تاثیر بکیفیت کند و جزو بدن شود **دَوَائِیٌّ** آنکه تاثیر بکیفیت زیاده بر تاثیر کمیت باشد **دَوَاءٌ** سسی آنکه بکیفیت تاثیر موافق مزاج بوده بانی صیه کشنده باشد مثل افیون و آبنی آنکه بجهت لزوم کثیفه به چسبید مثل ربی و می آنکه در جوهر آن چربی موجود باشد و باعث سرعت اشتغال آن گردد و مثل مقربا و تجمها و لوک یعنی مالیده است و مراد از آن آنچه از سنونات بانگشت بر دندان بمالند و قهر بدوی درود آنچه سائیده بی مائعی بر عضو بپاشند **دَوَائِیٌّ** آنکه تاثیر بصورت

والت

والت

والت

نوعیه کند اعم از آنکه زهر باشد یا دفع زهر کند رض کوفتن رخونرم پوست رخص
 بفتح اول و ثانی بنابر آورده و در ادویه هر چه نازک و زود شکن باشد رزین آر
 میوه و مرد بردار و در ادویه آنچه بامتنان بودی الیکموس آنچه از ان اخلاط
 غیر معتدل القوام و الکلیفیه مشکون شود رصیح فصله هضم اول است رسوب
 نه نشستن مائعا و آنچه در مایعات اندازند و بر روی آن نایستد و آب نامند روشت
 سرکین حیوانات رمص رطوبه غلیظ که در اطراف پلک چشم جمع شده چسبیده باشد
 زعوت طعم بسیار کمریه و مرکب از سرارت و ملوحت زهر شکوفه زنجب اول
 موی که در حیوانات بر آید و اسم کینخت است که ساغری باشد و در ادویه آنچه بر سطح
 آن چیزی شبیه بموی تازه باشد مرغبت نامند سائلی آنچه اجزای آن در جهات حرکت اعم
 از آنکه اتصال اجزای آن منقطع یا نه مثل آب و روغن ها ساحل کناره در یا
 سم آنچه بفارسی زهر نامند و بسبب ضمیمت کیفیت و خاصیت مزاج رافا سرد است
 مانند پیش سنون آنچه بدن آن باشند و بمالند و مقوی جوهر آن باشد سحیق آنچه
 بیار نرم سائیده باشد ساج شوره سلیطی کمره سهرگ بد پوشند گوشت
 و بوی عرق که از بید آید سهرل زمین نرم شجر نباتی که با ساق خشکی و کامل آن آنکه
 با جرای تشه باشد و آن نم و مهر و لیف و صغ و بزر و قشر و اصل و عصاره و حب

خوارق

خوارق

خوارق

و حبث مثل درخت خرما شطرب بضم اول و ثانی از قانون الادب جوهر شمشیر و بفتح
 اول و سکون ثانی از قانون اللغه جد کردن و دور شدن و پوشت باز کردن و در ادویه
 هر چه باین صفت باشد شطرب گویند شرف بضم اول و فتح ثانی کنکریای کوشک و در ادویه
 آنچه در اطراف آن زداید و بر آمدگیها باشد مشرف گویند شمه آنچه بکنند شتر بفتح اول
 و ثانی در پیک زیرین چشم شاخ کوه بلند شدق بفتح اول و سکون ثانی فراخی
 گوشه دمان شدخ بفتح اول و سکون ثانی سر شکستن و فراخی و سفیدی بر روی
 آب شدخ غضل بمعنی از هم باز شدن است صخریه زمین سنگستان صفیق
 پوست درخت صفیق بفتح اول و ثانی آب که برادیم یا مشک نور نیزند پس زرد گردد
 و بمعنی طرف و کنار و در نباتات آنچه حین دارد و یازردی و میل بطرفی داشته باشد و مستقیم
 نباشد صالح الیکموس آنچه از ان خونی متولد گردد و بهمه جهت اعتدال داشته سایر اخلاط
 مخلوط بان بقدر طبع باشد ضما د آنچه از غلیظ القوام که مانع و نرم باشد بر عضو مالند
 و به بندند اعم از آنکه موم و روغن داشته باشد طلیح آنچه جوش نیده آب آن را استعمل نمایند
 طلا آنچه از رقیق القوام بر عضو مالند طیب بسکون ثانی خوشبود و به شدید ثانی
 پاکیزه طری تازه طحن خورد کردن طاحونه که آسیا باشد قسیم با سیم لازم است
 طافی آنچه بر روی آب ایستد عقص بکسر فاعلم زحمت است که ز بار داشتند

خوارق

خوارق

خوارق

خوارق

خوارق

و اجزای آنرا سبب برودت بهم آورد فعل آن تبرید و تکثیف و تقلیل و خنثی و درج
 عاصرا آنچه با وجود بهم آوردن اجزاء عضورا بفت رمانند نمرندی و درمل
 بفارسی فشارنده کونیه غلب بضم اول و سکون ثانی کیست عصیر آب
 فشرده از نباتات که بخیل شده باشد عصاره یعنی عصیر است اما آبش و آب منعقد
 کرده باشد استعمال می نمایند عنقود و خورثه نباتات است عناقید جمع آن عطر بوی خوش
 غرغره یعنی آواز مختلف است که از خلق آید و مراد از آن حرکت دادن مائعات است
 در خلق و فرو بردن آن غرض بجا بجه نارس از نباتات است غسال یعنی شسته
 شونده آنچه جلای سطح عضوبای است رطوبه مائعه در مانده ما الشعیر غلیظ
 یعنی کثیف است و راغذیه بیشترند اول است استعمال لفظ کثیف را در دو به قبیله یعنی شش
 که مخصوص و بر باشد فرجه شافه که مخصوص قبل است فر فری یعنی رنگ بنفش است
 فاسر نیم کرم فسخ یعنی از هم داشتن است قابض طعم کزنده است که اجزای نباتات
 را بهم آورد و درشت سازد و فعل آن تبرید و تخفیف و تغلیظ و تقویه آنها است
 و در غیر طعم مراد از آن حابس است که سبب بهم آوردن اجزای عضو حس و تماسک آنها
 قطور آنچه در گوش و اعضا چکانند قاسر آنچه جدی جالی باشد که جرک از سطح
 استخوان نتواند زدود و در سطح جلد تقشیر نمود قاتل آنچه ضدیت هلاک است

حروف الغین

حروف الفاء

حروف القاف

ز و مراد آن سم است و بعضی گفته اند هر حیوانی با سم سم و غیر حیوانی مختص بقا
 قضبان شاخهای گیاهی است قضیب واحد است قسبه بضم اول و نالت و
 سکون ثانی قباى خوشه گشت کیلوس کشکابی است که از بهضم معدی بهم رسد شبیه کشک
 محلول کیموس اخلاط متوالده از بهضم کبدی است کثیر الغذ آنچه اکثر مقدار آن
 جر و نه نشو کما و آنچه بی مائع کرم کرده بر عضو بندند مثل تکیه سبوس کنندم کثیف
 بخلاف کثیف آن چیزی است که اجزای آن بدشواری قبول کند افعال از کیفیت بدنی کند و
 نفوذ و اجزای بد بعسر نماید کاسر الريح آنچه قوم رباح غلیظ را بجزارت رفیق است
 رفع نماید مانند تخم سبک کاهوی یعنی داغ کننده است آنچه جلد را بجهت احراق و تخفیف بهم
 آورد بجاری خلط سائل را مسدود است مثل راج در دفع تر و الدم جراح است لطوخ
 یعنی اندرون چرب است که از طلا غلیظ تر و درضا در قیق تر باشد بر عضو لصوق و لزاق آنچه
 بر عضو چسباند لطیف آنچه درشت آن باشد مثل بعد از دود و بدن که متقسم گردد
 باجزای بسیار صغیر و نفوذ در جمیع اجزای بد بعسر کند مثل زعفران لزج آن درشت
 باشد بالفعل یا بالقوه و در حین تاثیر حرارت مزاجی در آن قابل امداد گشته منفعل نگردد
 مثل خبازی لحا ریشه های باریک بسیار بو نباتات طلحه آنچه از مائعات در ظرفی کرده
 برآمده بکنند لیف آنچه از اصول و لحای نباتات روید و باریکتر از لی باشد

حروف الجیم

حروف الذال

لعوق یعنی انگشت پنج است که از مجون رقیق سر باشد لعابی آنچه خیسایند آن در آب
اجزای آن مخلوط بر طوبت شده چری لرج بهم کرده و چوب کشنه کشنه الشراق آن رفع
میشود لای نوع هر چه به کیفیت حاره لطیفه نفوذ در اجزای عضو تفرق اتصال
در منافذ کثیره قریب بهم احداث کند و نفوذ هر جزو آن بانفاده محسوس نباشد مثل
ضخا خردل با سرکه مالج شود آنچه در زبانه نفوذ کند به و ن کرندگی و جلا دهد فعل آن تفتیح
و تحلیل و لطیف و تسخین و جلا و غسل با عسل است مرتلج هر چه بر سطح ظاهر نفوذ کند و در
سازد و با کراهت بوده طبع را بهم زنده و فعل آن تسخین و جلا و منع تعفن است لطیف
آنچه بجز ارت معتل رقیق کردن خلط غلیظ درشت آن باشد مثل حاشا مغلط آنچه بخلاف آن
باشد مثل خلل هر چه درشت آن باشد که تفریق خلط بجز ارت منجره اخراج اجزای آن جزو بعد جزو
از موضع اشتباک خلط کند مانند خیل مجل هر چه ضد مجل باشد و کونید مخصوص بار و فاضل آن
مخش هر چه سطح عضور درشت کند و اجزای آن را در بلندی و پی مختلف سازد اعم از آنکه
تکشیف آن باشد مثل عفص یا یکده تفریق اجزای مانند خردل مملس آنچه سطح عضور را نرم سازد
و آنچه ضد خش مفتح آنچه منافذ عضور از مواد دور نشاند تا اسانس اخراج خلط مجتمع
از مالک آن مانند نظر اسالیب و هر چه خریف و لطیف مائل بجزارت و مائل با عسل و هر چه
مخل لطیف باشد مفتح است مرتخی هر چه عضور است کند بجزارت و رطوبت مزاجی و قابل

در

و قابل تمهید یک زد مثل تخم گند مصلب آنچه ضد مرتخی باشد منضج آنچه خلط را قابل دفع نشا
اعم از آنکه رقیق غلیظ کند چو خشکی شش یا بعکس آن مانند طبع حاشا یا بنجی را نرم سازد مانند جلیه
مقطع آنچه سبب حرارت لطیفه نفوذ کند مابین خلط لرج و سطح عضو ملاصق آن و دفع
به و تفرق در قوام خلط مانند سکنجبین نفشی هر چه ریا جتمع را متفرق نشد و قابل دفع کند
محکم هر چه سبب نفوذ نافذ حاره خیر که اجزای لده بمساکند مثل آنچه مفرج هر چه بقوه حرارت
نافذ تفریق اجزای عضو نموده اخلاط آن را سبب جدت فاسد و واجب دفع از طبع و طبع
دفع اجزای فاسد کند مثل بلاد در محرم آنچه سبب حرارت جذب بخون بظا هر جلد کند مثل ضما
اینچه یا خردل حرق هر چه بقوه نافذ تحلیل اجزای لطیفه کرده اسرار ماده غایه مثل فریون
مفت آنچه تفریق اجزای خلط می کند مثل زجاج حرق و بعضی هر چه رطوبت عضو فاسد غایه
که بجز با تحلیل آن نتواند شد به و اسرار و تا کل مانند زرنج مقوی هر چه تعدیل مزاج قوام
اعضای کند که قبول رخیض فضول نماید و مانع تواند نمود خواه بانی صیه باشد مثل کل
مخوم یا سبب تعدیل مزاج باشد مانند روغن کل سرخ مرقق آنچه بخلاف منضج باشد در تغلیظ
مفتج هر چه در همه جهت بخلاف منضج و باضم باشد مفتح هر چه روح حیوانی و نفسانی را منبسط
سبب تعدیل مزاج آن کند و خورادف غایه مثل شراب مشتهای آنچه تحریک طبع بخواستن غذا کند
مبهی آنچه سبب تولید ریا لطیفه درجاری اعصاب و عضلات اعصابی مناسب

حرف الالف اطرلال لغت بربری

ای بکردی ببقز انگ

و بعضی جل الطیر است بجز به شخ کیا بچنگال مرغ و مراد از آن تجسست بسیار بیره
و تیره مائل بکودی و طولانی و بغایت تلخ و با سرائرت و کما او بشیبه شبت و کاش سفید و بکشد
منقرو و ساقش مربع و در آن بهار میرسد و آنچه بستر و تیره و بشیبه بر از بانه است قسمی از دو قواست
و تخم خلل آن گویند **آس** لغت یونانی و بعضی ببری الکلب است بجهت دفع کردن آن زهر بک
دیوان و آن نبات است ساقش بقدر زرعی و بشیبه راز بانه و بکشد بشیبه کدو است و از آن
در شتر و خار ناک و ما بین سرخی و سیاهی و تخم آن مائل به پنهانی و بستر تیره و در غلاف و دو طبقه
و از ترمس کوچکتر و در طعم بخت و تند و تلخی ناخواه و کاش سرخ مانی بیری و از زهر بر کرایه
آرس جنین بن اسحق در الف مع الراء ذکر کرده و آن پوست پنخ درخت زرشک است
در اول کرم و در دوم خشک **املیس** لغت بربری و معنی نبات است شجری و در بلاد
مغرب برهم رس طول آن بقدر ققامتی و زیاده آن و بکشد مانند مورد نرم و تخم شش بقدر
بار سرد و بستر و چون برسد سیاه و نرم شود و چوب آن بسیار صلب و اندرون آن سفید و
زرد مائل به سرخی و مستعمل از آن که رنگ آب بگیرد **آبار** لغت عربی و آن بستر سوخته است
و طریق احراق آن در دستورات مذکور است **آملون** یونانی اسم شسته است که
نشانه مانند **آدن** بلغت یونانی لوف بکیر است **آدن** صادن یونانی لوف

بدل آباد برنج و خوردن خشک نشانه

لوف الصیفه است آملی یونانی ناخواه است آبنوس معرب ابانس یونانی درختی است
بشیبه بدخت عناب و تخم مثل انگور و زرد و با حلاوت و بکشد بشیبه بیری که صنوبر
و عریضتر از آن و تخم مانند تخم حنظل هندی با خطوط سفید و قسم جشی سیاه و صلب و کاش
و بترین اقم است **آزادال** لغت فارسی و آن سلق حبلی است **آلویار** اسم فارسی
اجاص است **آلوج** اسم فارسی ادرک است **آب دارو** مومیایی است و محمد بن زکریا
دوای دیگر را باین اسم خوانده **آهن** ربا اسم فارسی مقناطیس است **آلوی سفید**
اسم شامی است **امل** اسم فارسی امیج است **آب بنیس** اسم فارسی ماء الجین است
آب درخت کافور اسم ماء الکافور است **آهک** اسم فارسی نوره است **آبی** اسم فارسی
سفید جل است **آنگ** بنون رصاص است **آش** اسم فارسی مطبوخ میاع است **آینه چنی**
آنچه از مس و نقره و برنج سازند **آبلوج** بقالی قند مکرر است **آذر** بویه بقالی
گل شنان نامند **آلق** با صطلاح اکسیر نازینق است **آلکال** اسم فارسی سبیل الطیب است
آهوری بهندی خردل است **آک** بلغت هندی اسم آتش است **ابقر** الالف مع الباء
بقالی شوره گویند و آن از بخار معانی بر روی زمین شوره زار برهم میرسد و بعد از
تصفیه آن با تیش بشیبه بنمک میشود **ابو خلسا** بقالی هو جود نامند و اصناف
میشد قسم اول نبات است بشیبه بیری که کاه و باریکه و باخسوند و سیاه و ملامصق
ای سنجار است بسیار سی رنگارنگ و بزرگ گویند اختیارات

بر آل ابور کجوب کما نمند

آب کاه نام فارسی است بحر بر آل بطلست در آل بکر و خرد و شسته نمند

و عمل در بوجدهای خود و در آن بین آن هم در آن با و در اختیار

بیونان خواه است اخسه خرد دل بری است **اخریطا** که اث بری است **اخیروس**
نباتست غیر کندی صحای منبت آن کنار آبها نشیبه یکبار زن و غم نشیبه و ریزه و گلش
سفید و غم نشیبه را در ویه چشم و گوش مستعمل **ادرک** عریضت بفای آلوده سلطانی تا
ادقوس بیونان عریض است **آذربو** بیونان پختنی سیاه رنگ نشیبه شمع و بر روی آن چربا
مثل که رسته و کیه آن خار دارد و بقدر شیری و بیاض و برکش نشیبه بکشد و غم نشیبه غلا
نخود و در آن دود و یارنده دانه مائل بزردی و منبت آن کشت زار با و بسریانی ها
طینش نامنه و بفای چووه صباغان گویند و آن غیر چووه کارزان و قسمی از خود میریم
و در بردن چرک از پشمینه و جامل صباون است **ادار هون** با اعتقاد جالینوس
نوع چهارم زبد البحر است بر سوراخ و سیاه سبک از قشنگ آرنه نشیبه بر بهره اسید در افعال از
زبد البحر قوی تر و از سموم قویه و قدر و دانه آن کشنده و طلا و آن باب جهته عرق النساء
و درم پستان و جبهه و کلف و بشور و اکتال آن جهته رفع ناخنه و بیاخت قوی چشم دواء بسیار
مؤثر است **ادریون** بفای کل آفتاب پرست نامنه نباتست مابین شجر و کیه و بقدر زردی
و برکش بی زواید و نرم و بقدر برک جهر و باندک زغبیت و کلهای آن بزرگ و پهن و دانه
وزرد و درخشنده و در وسط آن بر کلهای ریزه سیاه مائل سرخی و بغایت خوش منظر
و همیشه رو بافتاب دارد و حرکت آن دور میکند و بری آن قویتر از بستانی است

بهره بیونان عریض است

است و نشوین قوال مؤلف اختیار بر صاحب بصر پوشیده نخواهد بود **اذان الفار**
آنچه در کنار آبها و در پشته با و سیاه رویه بستانی نامنه برک آن مائل بتد و بر نشیبه بکوش
موش و کیه آن بی قوی کل و بر روی زمین پهن میشود و خای آن سه پهلوسه و چوبه است
بماند بوی خیار از آن ظاهر میشود و بری آن رقم سه قسمی است خهای سیاه باریک از یک اصل
میرود و خهای سفید سرخ و محو فیه کلهای باریکتر و دراز تر از نوع بستانی و مائل سیاه
و وسط و پشت بر کلهای محب و اطراف بر کلهای تیره و زوج زوج برش خنارسته و هر قی
متمم برش خهای ریزه و گلش لا جوردی و بعضی را گلش زرد و پختن بقدر انگشتی و بر شجره
و فرق رمیا این قسم و اسقولو قند ریون آنست که این را برک نرم و دراز و ریزه است
و اسقولو قند ریون بخلاف آنست و قسم دیگر را منابت یک زار با و خهای آن بر
زمین پهن میشود و برکش مائل بتد و بر روی کل و یک نشیبه نوع بستانی و از آن ریزه تر و با حرا
و گویند بی کل نیست بلکه جهته نهایت ریزه کی و چسبیدن آن بش خها چند آن مرئی
و قسم سیم را برک مائل بتد و بر خار ناک و مغرب و شش نشیبه دار و مفروش بر روی زمین
و این تلمیذ در معنی میفرماید که قسم اذان الفار غیر زنجوش است و چنان از سر
نیز همین معنی ظاهر است مر زنجوش متصفا بصفات دیگر و از جمله ریاحین و با طیرت
و برکش نشیبه بکوش موش و مائل بتد و بر نیست و کل آن سفید مائل سرخی است و تخم نشیبه

تخم ریخ و شفاف میباشد و تنوشش قول صاحب اختیار نماید ظهور دارد اذان الانب
 بلغت بربری الصیقی است **اذنا** بخل لیه التیس است **القیطون** معبر از ارقون
 یونان و آن بنایت مرغی ساقش مربع و است قریب بر روی و بر کش مائل باشد و اکلش آن مائل
 برخی قش بقدر زیره و ازان کو چکتر و کینا و تنه طعم و پنخ نرم و سفید و شیرین **ارمنین**
 یونان اسم بنایت که بری و بنانی میباشد و بری آن غیر مستعمل و بنانی آنرا بر کشیده سیرک
 ابراهیل و قش مربع بقدر نصف ذراع و غلاف غمزش تیره بغلاف لوبیا و مائل بطرف اسفل
 و تخمش سیاه و دراز و تخم بری آن مسند بر و اغبر و کوبند ارمنین درخت قلعا فست **ار**
ار درخت سواک است شجر آن قریب به درخت نار و بر کش هر بقدر و خزان نمیکند و
 خار دارد و ککش مائل برخی و غمزش بقدر بطم و بعد از رسیدن سیاه میشود و باندک حلاوت
 از **ار** نان بلغم قریب سنگریزه های سبک است زرد رنگ و کوچک **ار** معبر از
 اورین یونانی است بپارسی ریخ نامند **ار** بضم اول و سکون ز درخت صنوبری بار
 و زفت رطب ازان حاصل میشود **ارسطون** شد بخلیظ است که از خمر و ادویه خاره
 ترتیب دهند قوی تر از خمر و مقوی است ی بارده است **ارجوان** معبر از ارغوان فا
 رسی است **اداقوا** یونان بنایت سیاه و مدور و تلخ و در میان کدوم و عدس میباشد بپارسی
 سهریک نامند **النب** بحری حیوانی است صد فی شکل مائل بر برخی مابین اجزای آن

و نیز گوشت بر آب کوبند
 بهر طوطی و شتر مرغ

بال ارجوان صندل ریخ و نصف آن کل سرخ شده

آن چیزی سبز مانند برک شدن و سر آن در صلابت مثل سنگ آن در سم قنار
 اراقه مصطک است **السطولوح** یونان زراوند طویل است **اماسا** یونان
 لا جورد است **السطا** یونان بنات بر اینج است **السان** بلغث شام بهار است و آن
 غیر و بیان است که ماهی رو پیا نامند **امسا** یونان نوش در است **ارقون** حنا است
ارمانون یونان بر اینج است **السان** یونان زرنج زرد است **السان** معبر از
ارید یونان بمعنی پنج بنات است **الیطس** یونان نور است **اریز** بپارسی رص
 ابیض است **القان** اسم حناست و روغن جلوز نیز نامند **ارامونی** یونان شقایق
 النعمان است **الشد** مر قشیش است **ارها** پیر کیر یا امج است **ار** زده بپارسی زفت
 روی است **ار** زن بپارسی دخت است **ارده** بپارسی رهش است **ازاد** درخت
 بپارسی اکم درختی عظم غمزش سبز و رو با خوشه و تخمش شبیه تخم رعد و در آخر بهما
 میرسد و مدت ها در درخت میماند و بر کش سبز اسلش مائل سیاه و شبیه میرک ترنج و خزان
 نمیکند و در تنگابن جلی دار نامند و در طبرستان طاحک نامند و نوعی را غمزش
 شبیه بندق این نوع از سموم است و بعضی کستان و بمندی بکاین نامند و کلش
 سرخ شبیه بیزی و در غایت خوشبوی **ازاد** کافور موی است **ازوای** بترکی صبر
اسفیداج بپارسی سفید آینه نامند آنچه از قلعی ترتیب دهند اسفیداج روی کوبند

ازاد درخت را نیز کما یونان بهر طوطی و شتر مرغ
 و در ارجوان صندل ریخ و نصف آن کل سرخ شده

صغی است مائل بر روی و نبات آن شجری و کوچک و قش باریک و مغز مائل سفیدی
 و گلش مابین سرخی و زردی نبات آن بلاد سرد و کوبیده صمغ نبات اشتر غازی است
اشتر غازی معرب از اشتر فارسی است نبات آن شبیه بیاد آورد و گلش زرد و سفید
 و خارهای آن دراز و دانه آن کوچکتر از دانه باد آورد و پنجه آن شبیه به پنجه اخلا
 و بدبو و بد طعم و تند و با تلخی و مستعمل پنجه آنست و گیاه نازه آنرا مثل کاه بود در مصل
 و مصر میخورند و کوبیده پنجه آن جبهان خراسانیست **اشتر** لغت عربی و بفارح دواله
 نامند و آن چرنیست شبیه بر سیمانها و باریک و پهن بهم پیچیده و بهر شخارهای درخت
 صنوبر و بلوط و ش نباتات متکون میشود و بهتر آن سفید و خوشبو و نازه و زبونی
 ترین میباشد **اشنان** که عیسای برکوش خرمای آن ریزه و شبیه بکره های
 خشک شده و کارزان بآن جامه میشوند سفید آنرا جزء العصافیر و سیر و آنرا
 غالونا مند و آن غیر ابوقانس است و مؤلف نه که شنبه در آن کرده است
اشتر اش بفارح سیرش نامند و آن پنجه است غیر پنجه خنجر چرخ خنجر کوناه و کوچک
 و گلش سفید است و سریش راف بلند تر و عربضتر و برک قویتر و گلش سفید مائل
 به سرخی و نمزش مسند به و تند طعم میباشد **اشقاق** مثل شقاق است **اشنان دارو**
 اسم فارسی زوفای خشک است **اصباح فرعون** سنگیست بقدر انگشت شبیه به بی

نیز که در ده رگی و بعضی یا نذوقه کوبیده اند **بهره** که پدید می آید و صلیب کوبیده اند **بهره** که پدید می آید و صلیب کوبیده اند

بهره اشتری السمک یا معایا که کرم نمند

به بی که و مجوف و باندک پهنی و از پهنی خیره و قسی از آن بارطوبت می آید و آن در
 افعال قائم مقام موم میایست و بهترین آن مخطط و سبک زود سکن است
اصباح صفر پنجه بقدر کف دست اطفال و پنجه پنجه انگشت و بهر از رطوبت
 و چون خشک شود ابلق از سفیدی و زردی میگردد و باندک حلاوت و مینست آن
 ریک زار با و تریک آنها و برکش شبیه برک کندن و قش باریک از بین تا سر پیر کل
 و گلش بنفش و قسم دیگر پنجه شبیه بناخن پلنگ زرد و این که متر و تند تر است
 و مؤلف نه که کوبیده آن غیر کف هریم و کف عارث است و بهر پنجه دیگر و صف نموده
اصل القب بفارح پنجه مثنی نامند و آن پنجه ماش هندی است **اصول الاربعه**
 عبارتست از پنجه که و پنجه رازیانه و پنجه کرفس و پنجه کاسنی **اصل السوس** در سوس
 موصوف است **اطل طیقوس** بوته و بمعنی شبیه لکوا که است و بهر حال بی نامند
 و آن نباتیست ریش کمتر از زری و صلب و خشن و بهر اطرافش کلاه شبیه به بونج
 و بعضی از آن مائل به بنفش و در دور آن برگها و مجموع کل و برگها شبیه بکواکب و برگها
 ق آن باریک و دراز و مغز غلبه تخم اش و تلخ **اطریه** بفارح آتش آرد و رشته اند
 از اغذیه معروفست **اطباء الکلب** سیستان است **اطل و حیا** اکم سربا بادر
 نجبویه است **اطلیون** عصا رفته قنار الحمار است **ایون** حلبه است **اخر لیوس** بوته

بهره که پدید می آید و صلیب کوبیده اند

بهره که پدید می آید و صلیب کوبیده اند

بهره که پدید می آید و صلیب کوبیده اند

حفظ است **اغش** بلعت جازو بمن ام نوش رستا **اغلو** و **طس** بعیرتی طلق است
اغیرس بیونم جوز روی است **اغبر** عبارتست از شخ و نبات و توتیای کرمانی
که با یکدیگر ساییده باشند **اطفار الطیب** بقاری ناخن پرنیا کوبیده و ناخن خرس
و ناخن بویانامند و آن جسم صلیبی است ضد قیئیه بناخن و مدور و خوشبو و سفید
مایلی برخی از سواحل بحر هند خرد و اقام آنرا چون سوزانند بوی **ه** چند از آن
ظاهر میشود **اطفار الجن** نباتیست بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و اغبر مائل گیسو
او **غلان آشی** ام نم کی چند است **اقیطس** اسم بوته و بمعنی حلال است و آن نباتیست
کمتر از زرعی و ریش باریک کلز مائل سفیدی و برگش عریض و پرنخ و مرغبت و تخش بر
کمر از تخم شلغم و در غلاف شبیه بغلاف تخم ترب پخش بی ریشه و نرم با عطری و بوی گیاهش
شبیه به بوی تربخ و نبات آن ساحل بخار و ممر آبا و جاری که جو و عدس کشته باشند و در
مصر و ساحل دریای شام بسیار است و در صیحه مصر آنرا شلغم نامند **افینقون** بیونما
نباتیست شبیه به افتقیطس مکر و بری و زراعت میروید **ایمیدون** بیونما اسم نباتیست
مابین شجر و گیاه و مخمور و برگش زیاده بر دوزده عدد نمیشود و بیگل و بی ثمر و ریشها
آن باریک و سیاه و ثقیل است که بی طعم **افینوس** اسم بوته نباتیست مابین شجر و گیاه و ریش
مرغبت و شخهای آن باریک و از سه عدد زیاده نمیشود و برگش شبیه برگ کد آب و بسیار است

[illegible]

بہرہ دار بن یوسف شہسوار علی بدین کو بہ
بہرہ دی بایو و قیل و دیو کے کو بہ ۴

بستر کیا و شن
و بالکری شیخ
بای

وہر ان سیدین کے ساتھ اسرار کی جو در رتو یہ محدہ اسرار کو انیم ورنہ ان ہلیم جو انیمہ

الوس و **الوس** بو تا و بمعنی نه صیبا لکب آن کیا هست نشیه بکیا پنبه و باخسوت
 و برکهای سفید آن مستبر و مابین برکها تخش نشیه نیز مس و آن در میاد و پره است رنگش
 مابین سیاه و سرخی گویند نوعی از کرس و ثبل است **السنی** اکم بندی بزرگمان است **الاجی**
 اسم هندی قانله است **العلج** ثمر درخت هندی و معروفست و مستعمل مقشری دانه و چون
 در شیر خبیث تنه شیر امیج نامند و گویند شطرت که تازه آنرا چند روز بخیسند و بعد از آن
 خشک کنند و آنچه در شیر پیرورده شده باشد تلخ **امغیلان** درخت خاردار است منبت آن
 در بادیه و عوام طلح نامند و اهل بادیه بغاری مغیلان گویند و صمغ آنرا صمغ عربی و ثمرش
 قرط و عصاره ثمر آنرا آقا قاقیا گویند قسمی بقدر درخت سیب از آن کوچکت و قرط سطر
 و در اول سفید و چون گهنه گردد مثل آبنوس سیاه شود قسمی پختار و قرط سیاه رنگ
 بلند میشود و برک هر دو قسم ریزه تر از برک سیب و طش سفید و ثمرش مثل غلاف باقلی و لوبیا
 و دانه های آن پهن بقدر ترس و سرخ بآن پوست حیوانات را دباغ میکنند **امبر یاوس**
 بفار و زرشک نامند و معروفست و از مطلق آن مراد دانه پیرون کرده آنست
امعاء الارض خراطین است **امرد** اکم فارسی گهر است **امل سار** مابندی کوگرد
 فارسی است **اینلیس** بو تا اکم نباتت مابین شکر و کیم و در شوره زار و مواضع آفتاب رو
 میرود و برکش مثل برک عدس و شش بقدر شیر و پختن باریک و کوچک و کلش سرخ

ظاهر است که ثمر که خافه صاف اندازد گویند

در خاک فایون طوز لوزی گویند

مائل به بنفش و بد بو و تخش در غلاف رقیق و قسمی از آن کوچکت برک و قرط مرتفع نمیشود
انف الجمل بلوغ مغرب اکم ثمریت نشیه پنبی کاو و نبات آن مابین شکر و کیم و ربیعی
 و برکش نشیه برک کاسنی و از آن ریزه تر و طش بنفش و نشیه پنبی و بنفش و از آن ریزه تر **اندر**
طالیس بو تا اکم نباتت که منبت آن محل مر جبروم و نشیه بشنان و بیابان سرخ و بی
 برک و تخش در غلاف مثل غلاف نخود و تلخ و تند و در مغرب کلج و ملاح نامند و ظاهرا
 نوعی از قانله باشد **انجبار** نباتت برکش نشیه برک رطبه و باندک زغبی مثل غبار و
 ش خهای آن قویبر از ش رطبه و مائل برخی و بقدر قافی دورا کثر برعلیق مشبک میشود
 و آنچه در نه دیکی آن باشد و کلش سرخ و بعد از ریختن کل غلافهای کوچک از آن برآمده
 در آن تخمهای ریزه است و پختن خشکی و سرخ و مستعمل از آن عصاره پخته تازه آن و شیرها
 باریک آنست و آنرا الحاء الجبار گویند **انجوان** بفاری انگدان و بقلع دارا لمر کله
 پرنامند تخم نباتت رقت جوف و سطر و بلند تر از قافی نیز میشود و برکش نشیه برک کلم و از آن
 بزرگتر و کلش چتری مثل ثبوت و سفید و ثمرش بعد از رسیدن سفید و مدور و پنبی نشیه برآم
 و بیابان خبث و ق آنرا بترکی بالدارقان و پختن بعره و حرث و صمغ آنرا حلیت طیب
 و قسمی از آنرا ثمرش کیم و بد بو و برکش مثل صیفه لخته پر سوراخ و قرط ضعیفه از قسم سفید
 و صمغ آن بد بو و حلیت منق و بفاری انگوزه و کیم آنرا کما گویند و سفیدش بهتر از کیم

برال انجبار مثل آن زرشک و صغ آن کل از غنی

برال انجبار پخت آب و دانه آن حلیت طیب و کیم پیر آن دوام است و کیم پیر اکم کمر اختیاری

بهر آنکه در این کتاب از آن دانسته شد
بهر آنکه در این کتاب از آن دانسته شد

اینست بفار با دیناروی گویند تم نباشد بلند تر از زرع و درفش بر ج و بر کش بایک
و خوشبو و کلش مائل بسفید و ده تخم در غلاف لطیف طویل و از راز بانه کوچکی بر
مائل بسفید و زردی **انزروت** در اصفهان کجده و در تنکابن کجده نامند صغ درخت
است خاردار بقدر دوزخ و بر کش نیمه سیر کمورد و درخت کند و مینت آن در بلاد
و ترکستان و سمرقند مائل بزرگی می باشد و بهترین آن قسم است که در بالیدن کی مثل
کندر صغار زود شکن و در طعمش تلخی باشد **نقره** بفار پینه مایه نامند و از هر حیوانی
در چین ذکر آن حیوانی مذکور شد **انب** با دینان است **اندراسیو** بخور الا که اداست
انجل خطمی است و **انطونیا** بر وی کاسنی بسازی است **انجوج** عود است **انس** بعبی
اسطوخودوس است **انفاق** روغن زیتون نارسیده است **انجرك** مرزنجوش است
انسانا موینه است **انفایو** آب غوره است **انزون** و ج است **اناردان** دشتی
بفار حب القلقل است **انبل** بهندی است که میزند است **انکوزه** بفار حلیت منتن است
انده است که میزند بیض است **اندران** بهندی است که میزند است **انولا** بهندی است که میزند است
اندرجو بهندی است که میزند است **اهلیج** اصفه هلیله زرد است و بهترین آن
بالیده زرد مائل به سبزی با ملاست است در آخر اول سرد و در دم خشک و سهل بعضی صفا
و بلغم رقیق و مقوی معده و دماغ **اهلیج** بهندی است که میزند نامند بفار هلیله است

سیاست و آن بی دانه و بقدر مویر سیاه و صلب است و سهل سودا **اهلیج** کابی
بهترین آن بالیده و سیاه مائل بزرگی است در سردی معتدل و در اول خشک و
بعضی آنرا هلیله سیاه را که م با عدال میدانند سهل بلغم و سودا و صفرای غلظت
و مدربول و بهترین قسم هلیله و در افعال قویتر از هلیله زرد و سیاه و مجموع
خواص در هلیله زرد مذکور شد و گویند چون یک سال هر روز یک عدد را تناول نمایند
موی سفید شود و بعضی این خاصیت را مخصوص هلیله هندی و بعضی مخصوص
هلیله کابی دانسته اند **اهلیج** چینی از صنف کابی است زرد مائل به سبزی و سیاه
و کوچک و در دست دانه و کم گوشت و مائل به سبزی و ضعیف الفعل جدی که با وجود
کسانی هلیله است که آسمان نیاید نمود **اهال** از جمله اغذیه است و آن مرق گوشت
و بقول مطبوخ است که صاف کرده بیش منه و بعضی را ترشی در چین طبع داخلی
کنند و امثال آن **ابقا** قالس عفت سبز است **ابریقان** حنا است **ایلع**
دم الاخوین است **ایوب** سن بیوت زنی است **ایوس** بیوت زنی است
حرف **لبا** **بابو** ج بفار بابونه گویند در جمیع اجزای مثل افون است مگر
در کل که کوچکتر از افون است **بادرنجیویه** معبر بادرنک بویه فارغ است
و بعضی مفرح القلب گویند نباشد در بوشیه بیادرنک و خود رو و بسازی بی

بهر آنکه در این کتاب از آن دانسته شد
بهر آنکه در این کتاب از آن دانسته شد

بهر آنکه در این کتاب از آن دانسته شد

بقلم عیسی بن ابی طالب
ای هفتاد و هفت روز

نوعی را برکش لطیف و طولی و اطراف برکش مثله و هر یک آن کشته میشوند رفته آن
ورکش برشعبه و شیبه ریختن و کلش بنفش مائل برخی و بیای سبزی باطعام منخورند و ربیبی و
خربقی میباشند و تخش شیبه تخم گمان و اغیر و بقوله انترجیه نامند و ترنجیان نیز گویند
و نوعی دیگر در بوی آن شیبه و از آن تند بو تر و برکش مائل به ویر و صحرایی و کبابی
میباشند بی قوش خرمای بسیار یک پنجه میروید و برکش باخسوت و مریض و از برکش
نفعی بزرگتر و کلش سفید و کم تخم و داری المری آنرا باد در پنجوبه میگویند و ریشه
مثل تخم هر که کشته میشود و کمر به این نوع را دو ستمیدارد و جوی هر دور را یکی میدهند
چنان نیست **بالنکو** نوعی از ریختن و در بوشیه بآن و سبز مائل سفیدی و برکش بی
ککهره و ترشی و تخم از تخم ریختن بالیده تر و در افعال قریب تخم شش هسقم **باد روح**
لغت بنطی است و بعربیه جوک و بفار ریختن کوهی گویند نوعی از ریختن است و برکش
ریزه و ورکش مربع و پهن و کم بو تر از ریختن و کلش مائل برخی و در مصر ریختن احمر
نامند و بری و کبابی میباشند و خربقی است نه ربیبی **بابری** بهندی ریختن است **بارا**
بهندی ربیبی است **بالنک** بفار اشرجه است **بادیان** بفار رازیانه است **پکری**
بهندی شرمانی است **بادیان روی** بفار اینست **بارتنگ** بفار لسان
الحل است و برکش باغ پیراغی نامند **جورالاکراد** بنایت غیر حماما و ورکش شیبه
ای به شجره الفارمه

بدر بالکوبور آن کوکب است

به شیبی است آن را شیبی میگویند و در بعضی جاها شیبی میگویند

شیبیه را زیاده و برکش روحانی پنجه آن انبوه و کلش زرد و پنخ بالیده و سبزه و
صلب و بررطوبت و نسبت آن کوههای درخت دار و صفتش که از سف
آن بهم رسد سرخ و بد بوی و بابتندی **برجاسف** بفار بوی مادران
نامند بنایت سق دار قریب برزعی و شخهای آن باریک بهرکش ریزه
و کلش مثل شیبیه چتر دار و زرد و سفید و مائل بکبودی نیز میباشند و ثقیل الراجیه و
باعطیرت و بانیات آن اندک چسبندگی و در کوه و صحرای سیاه دار میرود **بازر**
لغت فارسی است و بعربیه و برکش قاسمی نامند صغ بنایت برکش شیبیه برکش خیار و شیب
بنات بسکج و ورکش باریکتر از آن و سفید آن که مائل برزودی باشد در بالیده کی شیبیه بکندر
به از سرخ و زرد و ثقیل است **باد آورد** بلف فارسی است و ککهره سفید نیز گویند و بعربی
شوک بهیضا نامند و آن بنات خار دار است بقدر دوزخ و ورکش بقدر انگشت
ایهام و بزرگتر از آن و مثلث و سفید و مرغی خار دار و غرضش مثل قبه و بر خار و کلش
بنفش و در جوف قبه چیزی مثل پنجم و خارهای قبه بقدر سوزن و تخش شیبیه بقرطلم و
مدور **باروق** بعربیه اسفیداج است **باری** علامت بریانی بزرگ گمان است **باباری**
بیون فلفل است **بد لیون** مقل است **برسیا و نشان** لغت یونانی و بمعنی دوا و البصر
و بفار پر سیا و زن و عوام سبیل نامند و بعربیه شعر الجبل و شعر الجن و شعر الحمازیر

بدر بالکوبور آن کوکب است

بدر بالکوبور آن کوکب است

بدر بالکوبور آن کوکب است
بدر بالکوبور آن کوکب است

بدر بالکوبور آن کوکب است
بدر بالکوبور آن کوکب است

میرزا محمد علی قزوینی

و جعد القفا و شعر الجلا و قفا الكفو و وصف فاعله و آن بنایت بر کشتن شیه بکشتن روی
و ثمرة و شهای آن بیابا ریک و صلب و سیا و در مواضع غمناک وین میروید **بردی**
در اصفهان پیرزکونید و آن بنایت بر قش غلیظ و زیاده بر زعی و مدور و نرم آنرا
ریزه کرده ریحمان ته تیغ میدهند و کلش مستدیر و ضخیم و سفید و ذیحی و خوش منظر
و بر کشتن مثل برک خرمادر از تخم ریزه تر از حلبه و تلخ و پنخش یا حلاوت و کاغذ مصری
از آن و از شستن که چینه باشد خسته میشود و مراد از قرطاس در کتب طبعی آن کاغذ است
برنگ کابی دانه ایست مدور و سیا و امس و از فلفل ریزه تر و مغز ش سفید و
اندک تلخی **بسفایج** بخت مائل سیاه و باریک و کمره دار و از هر که می ریشها بر آمده
و اندرونش بسبز و نبات آن بیرق و یکتخ برک و ادویه یا ل طیور و مانند گیاه خسر
و بقدر یک شیره و از میانش خرمای درختان و از پنخ انجیر میروید و در تنکابن دار
چهار نامند **بسر** بلف هندی اسم مرغ است و بفار پنخ مرغ **باشین** نوعی از نیلوفر
و مصر است و در چین زیاده و آبی نیل میروید و قش بقدر عقی آب و کلش سفید و بقیه
قبه خشک شود و در طبع آفتاب از آب پیرون می آید و در غروبش پنهان میشود و
تخم شیه یا ورس و پنخش مثل شلغم و از آن کو چکتر و در رنگ و طعم مثل زرد تخم
مرغ است و اهل مصر آنرا پنجه و خام میخورند **باشین** بهر بی اسم برک حنظل است **باشین**

بني كوفه كويند

بہارِ پند و حکمت کو دیند

کرمک جی جی

بدل برسیا و نش در کوه مندی ابو بوزرد آن بنفشه یا نسیم وزن رب اللعسکی بکنده اختیار
بدل بسفاح اتمو بوزرد آن و در اینکه آن معله مندی اختیار

بشم تسمیه چ **بشنان** بلغت بر بری بسفاج است **بشیا** نش بهندی اسطو
خود و س است **بصل** بفار پیاز است و بری آن بی توبه و در چشم رها و کوهها
کثیر الوجود است و طعم و بوی و برکش مانند پیاز و برکی کوهرا ن کوبند و قویتر
از بستانی **بصل** **انقی** بیاضیست زیر پوست آن سیاه و برکش از برک بلبوس و رزتر
بطیخ لغت رومی و بفار خربزه نامند و بیوٹا نالش ناشرین **بطیخ** **هندی**
بفاری هند وانه و بحر بی دلاخ و دابو غه نامند **بطفا** بیوٹا مومیا بی است
بکون فارسی و بعبره اربع نامند از جمله تبوع است در کنار آبها میرود و شبیه خرب
سماق و شش زیاده پر پنجه دیشو و مائل برخی و شمر دار و نمه اعضا ازین جمه
کوبند و برکش نشیه سیرک کاج و پچیده و کلش سفید و دریم و تخش نشیه دانند و آنرا جالبه
دانند **بکام** جبالاس است **بکیر** بهندی و خیار نشیه است **بلسان** در فنی است بقدر درخت
سقه و برکش نشیه سیرک سداب و از آن سفید تر و در بوی نشیه بآن و میت آن عین
النفس و نواع مصر و در طلوع شرای یمانی قهارا شکافته آبهای آن که مثل صمغ میخ
میشو و روغن بلشنا است و مؤلف نه کره سا که مصر میداند و میفرماید که بالفعل
معدوم است و از چوب بشم و ستر اجزای زنند و بدستوری جی ببلشنا نمزش را
عطاران میفر و نشند **بلبوس** لغت بیوٹا است و بفاری ربو و تلخ پیاز نامند و بعربی

بہارِ فیروزہ

ای بصل الرزین که ریزد و بصل ماکول
بزرگ و ریزد و بصل رازی بیاد رنگه خوانند
و بصل رازی که ریزد و بصل آن غصص
از مودن اختیار برنج غلاته می کنند

بجمل الضمان بپایین گویند و هر که بخواهد و بپسند از این شکل که کند اگر با هر کس بر نایل طلب کند و بر سر خشتی آتشش نماند و بخواهد با هم دروغی بگویند که هر یک را ماهی بود اختیار

مرکب است از نمک و قلی بالیسو و سه برابر دو بوره ارمنی که مجموع را در شیر کاو و کاهیش
بقدر پوشیدن آن بچوشند تا منعقد گردد و در آفتاب خشک کنند و قسمی که مسی
بلیم الذبب مصنوع است از بول غلما تر و یک به بلوغ که در ظرف مس بول کنند و با دست
مس در آفتاب روضه نمناک مدت هفتاد شب تا صلب شود و اقام او در آخر سیم کم
و خشک از سموم است و اداخل او باعث نرمی و زود که اختل طلا و معدنی او را صحت
است که تنقیه قلعی و تلین آهن میکند و چون آهن را یک بار در آب تنکار معدنی
تصفیه کنند و بار دیگر سرخ کرده بروغن کچک تصفیه نمایند آهن مذکور مثل مقناطیس
جذب آهن میکند و فرقی میان معدنی و غیره معدنی ظهور رطوبت مصنوعیت در آتش بخلاف
معدنی **تین** بفار از دانه نامند و بگری اوارد بنا به مثل عقرب میکند و بگری او
و آهن و هر دو نوع را دست و پا و چنگل بسیارند **تزی خطای** قسمی از مصنوع سرخ
مانند بیری که بعضی مانند بیزی را غیره و این قسم عصا را که هیئت و سرخ او مغشوس بطین
ارمنی و امثال آن **توب** قسم کوچک صنوبر است **تیزی** اسم هندی حنظل است **تواب**
اسم اصطلاحی ادویه یا سه است که در اطعمه کنند مثل کثیره و زیره و امثال آنها **توتیا**
معدنی زرد و های فار است و بیونتا مقوس نامند و آن معدنی و انابسی معدنی
قسم است یکی سفید و بیهوش تخم شتر مرغ و بروجری مثل نمک ظاهر و بهترین قسم است

است و یکی زرد و یکی کبود و شفاف و آن غلیظتر از همه است و مشهور بتوتیای هند
و در رعایت حد است و انابسی که مشتق است از انبویه بفار توتیای قلمی نامند
و مزاجی که بمعنی بیهوش ناودان باشد عبارت از است و چندین قسم میباشد یکی از دود مس
و در حین که اختل سنگ مس را کوره دو طبقه بهم میرسد قسمی سفید و بیکی ثقل و کثیف
اول صاعه و ثانی از راج است و آن از اذابه اقلیمها است که بتدریج در ذائب مس میرود
و از طلا و نقره و قلعی نیز بهم میرسد و بدستور از امور و از چوب درخت زیتون بگری و از
بعد از اخراج دانه او بجای می آرند و بدستور از عفش و خرتوت و توت سفید خشک و شش
درخت امرو و مصطکی و **جسته الحظا** و شمشاد و ایخرو از کل بودند تازه و از شکوفه
تاک و از سریشم مایه و از عرووی جلوز بقر و ابریشم غیر مغشول ترتیب میدهند اما بطریق
اشجار آنکه بعد از نیم کوپ که ده آن در ظرف سفال جامی داده سر پوشی سوراخ داری
بر آن مستحکم نموده چند آن آتش کنند که دو دو بر طرف شود اما طریق پنجم و سیم آنکه
برفت یا بحسل الوده بدستور آتش کنند و صاعه هر یکی استعمال نمایند و بهترین مضمون
او را انابی که مانی و بهترین آن معدنی سفید و عذیم الوجود است و قسم توتیای
بدون تغشیل استعمال جائز نیست و طریق غسل آن در دستور اخیر یافته است امین الله
ذکر نموده توتیای بیری نیز میباشد و آن سفید و سفید و سفید سنگ ریزه است و جالبینوس

کا و متکون و با هر کاوی اند و زئمنه مائل سیاه و با اندک براق و گسسته و مقطیبا و بعضی بزرگ
 و باطن آن مائل سفیدی و زردی و بیشتر در کاه و سیاهیم میرسد و هرگاه متکون گردد چشم کاو
 مائل بزرگی و سفیدی و حدقه آن مسند بر گردیده و لاغر میشود و اکثر اوقات فریاد میکند و
 بار هر مذکور بعضی پهن و بعضی طولانی و بعضی مدور و آنچه در زهره آن متکون شود از یکدیگر
 تا چهار مثقال میباشد **حجر ارمی** سنگیست لا جوردی و غیره و بار میلست و نرم و ملمس و قشبی
 سرخ تیره و از ارمنیه غیره **حجر الخطاطیف** سنگیست و بقدر سرانگشتی و مائل بزرگی
 و سفیدی و از سرانند و بخت **حجر الاحمر** نوعی از الماس است بزرگ و کوچک و یکدنگ آن کسم
 قابل است **حجر اسو** با اصطلاح اهل صناعه موی سر است **حجر الیرقان** **حجر الخطاطیف**
حجر السهم باز به معنیست **حجر** با اصطلاح اکسیر یا زهر و نقره است **حجر الحدید** و **حجر السهم**
 حجر معنی طبل است **حجر التیس** باز بهر است از حیوان **حج** حنظل است **حجر مل** بلق است
 نوعی از سرب کوهی است و بفارم اسپند نامند نباتات آن بقدر زرع میشود و از یک بوته
 چندین شاخ میرود و بر کشت مائل به و بر و غلاف دانه های آن مدور و مثلث الاضلاع
 به خط و با اندک سرخی و تخشیر و بقدر خردل ابیض و ثقیل الیه و از مطلق
 حمل مراد است و قسمی از آن را بهر که مثل برک بید و از آن کو چکتر و مائل سفید و گلشن مثل
 با سبب سفید و غلاف دانه آن طویل و حمل ابیض باعتبار غلاف آن نامند
حجر الاساکف

حنظل مکی بزرگی میکند و یکی از اشیاء که تو قوت نامند و عصا را بر کف میزنند و آن را در آب میزنند و آن را در آب میزنند
 آن بهر زردی مائل سیاه و در کشت مائل سیاه و در کشت مائل سیاه و در کشت مائل سیاه و در کشت مائل سیاه
 حمل آن بهر کشت مائل سیاه و در کشت مائل سیاه و در کشت مائل سیاه و در کشت مائل سیاه
 حمل آن بهر کشت مائل سیاه و در کشت مائل سیاه و در کشت مائل سیاه و در کشت مائل سیاه

حجر الاساکف سنگیست ملون برنجی زردی و سیاه و شکسته آن مائل به تیرگی و کبوی
 و متعل کفش دوزان اکثر زرد و آن جهت ورم لتهات و جراثیم و قطع نرفذ الدم نافع است
حجر الجیره سنگیست رقیق و سیاه و چون در آتش اندازند اندک ملسه تب گردد و از
 نواحی شام و بلاد خلافت خلل و با محققات خفیف و جهت ریا و رکیب و الیام جراثیم
حجر السلوان سنگیست سفید و شفاف و شبیه ببلور و فر و میا آن و بلور نرم شدن است
 در آیه جده خفکان و نرفذ الدم و حرارت معده و آتش مبدن آن رافع امر اخفی عشق است و قدر
 نثرش یک عدد است و نوعی از آن مائل بزرگی سیاه براق نیست و از جمله کسوم است و الله اعلم
حجر الکلب سنگیست که چو **حجر** بطرف سگ اندازند بدندان گیرد و بدور اندازد
 در عمل او متاثر نمیشد و چو در آب یا شراب اندازند و از آن بنوشند و حصو آن در
 مجلس باعث عبره اهل مجلس و کثرتن در بیج بکوتر باعث کربختن بکوتران است
حجر خزائی سنگیست سیاه و بدبوی و از صقلیه خیزد و از آتش مشتعل گردد و از آب کم کم
 بهر و نیزند شعله و در کرد و از روغن انطفایا بد تعلیق آن جهت صرع و در درم و جهت زنا
 عاقر مفید و منع ازیت حیوانات موزیه و بخورش جهت کربز ایندن هوام مؤثر است
حجر غا طس سنگیست که از ادای مشهور معافا مابین فلسطین و طبریه خیزد و معروفت
 چهارم و چو در آتش که از آن مثل چو خست گردد و از یک رطل آن یک کو قیه میماند با صلاست و سفیدی

حجر الاساکف و حجر الجیره و حجر السلوان و حجر الکلب و حجر خزائی و حجر غا طس
 حجر الاساکف و حجر الجیره و حجر السلوان و حجر الکلب و حجر خزائی و حجر غا طس

و قبل از احتراق سیاه مائل بکبودیت و بسیار سبک و صفیاجی و بوی آن در حین احتراق مانند بوی
 شمع حیوانی و نفط است در دوم کرم و خشک و محلا و ملین و شرب آن قاطع حمل و حیض و مقه
 حصه و بخور آن جبهه غشی که از احتراق رحم باشد و گریز ایندین بود مؤثر است و مفردیه و مصلحت
 زعفران و سراج صرغ مصر و عین و ضما د آن جبهه نقرس و رویانیدن گوشت مفید و بخور آن
 دافع کرم اشجری و قد ریشه شش تا نیم درم است **جگر الاسفنج** سنگیت که در بلوط یا یافت میشود
 و در اسفنج مذکور شده و بهترین آن سفید صلب است در اول کرم و در دوم خشک و محقق
 بلیند و قاطع نفوذ لدم و زرد و آن جبهه التیام جراثیم و طلاهای آن جبهه تحلیل اورام و کینه
 آن بقدر دودانک با شراب و امثال آن جبهه حصه کرده و بقران نافع است **جگر خرفی**
 سنگیت مصری شبیه بخرف و صفیاجی و زرد از هم ریزد بغیر خشک و گرمی آن کمتر و با قوه قابضه
 و اندک حدت و قائم مقام جگر قشور در سردن موی و در دوم آن با شراب قاطع نفوذ حیض
 و خوردن آن چهار روز بعد از طهر باعث قطع حمل دائمی زنان و ضما آن باسل باعث دوم پستان
 و قروح خبیثه و منع زیاده شدن مؤثر است **جگر المسن** سنگیت که بآن کارد و شمشیر
 تیز میکنند و بفراغ فک گویند و آن الوان مختلفه میباشد و بهترین آن سرخ و سیاه و برآفت
 و سباج قسم زبخت است و سرخ آن حار است در اول و باقی همه سرد و جبهه حکه و جرب و داء
 الثعلب سلاق و بیاض و منع بزرگ شدن پستان و خضیه و سیدین آن بآهن جبهه رویانیدن

روئیدن موی و اشامیدن بکدرم آن با سرکه جبهه ورم سپر و صرع نافع و مفرکده و مصلحت
 کثیر اوس بیده قسم غیر آن بر روی مس جبهه قروح که دفعه بهم رسد و محرق قسم بزرگیتونی
 آن جبهه سوختگی آتش بیاض چشم و با سرکه و نظرون جبهه خازیر و قوبا و جرب و حکه و باقیه و طبع جبهه
 جبهه سوطا و اکله و شقاق و خروج مقه و اورام حاره اعضای عصبانی و التیام جراحت عصب
 و در د آن نافع و سیدین ادویه چشم بر روی آن باعث زیادتی قوه و جلائی آن مؤثر و زرد
 قسم سرخ آن جبهه بیاض چشم و قروح و سوختگی آتش مفید است **جگر هندی** سنگیت که از هند
 خرد مائل سیاه و سرخی سیدین آن مائل برخی زردی و ش دنه هندی نامند و زرد و آن جبهه قطع
 خوب کبر و جراثیم عیدیل و آتش مبدن یکد انگ و کمتر از آن جبهه قطع خون اعضای باطنی و بوسیر و کم
 عقرب مفید است **جگر منقی** منون بعد از نیم و قبل از و فی سنگیت که از نواحی مصر آرنده
 بسنگ ریزه و ابلق از الوان مختلفه و طلاهای سیدین آن با آب بامش بچسته عضوی **جگر البراق**
 سنگیت سیاه که از آن دیک و ظریف است و در خراش بسیار جبهه تقویت نشد و دندان و نفوذ لدم مؤثر
جگر الکوک سنگیت سیاه سفید و از هند و ساحل دریای آبی خرد و قبل از حکاکی با کدورت و بعد از
 شفاق سفید میگردد و شبیه بخر سلوان و در آخر دوم سرد و خشک و رادع و جالی و جبهه خفقان و غشیان
 و عطش و التهاب و زرد و آن جبهه رفع نفوذ لدم و اکتالی آن جبهه رفع بیاض مزمن و تازه و ازله
 انار قروح چشم و اعضا و سنون آن جبهه جلائی دندان و رفع زردی آن و جمع امراض رویه آن

جگر هندی بسیار نافع است در جگر و کلیه امراض و در جگر و کلیه امراض و در جگر و کلیه امراض و در جگر و کلیه امراض

باشد میند طعام و شیر و آرد و قرح آن موجب سردی و در موضع دهنش آن را فح بهمان و
 سحر چشم به و موثر است و از زمان و گذشتن و مترل استبغفین به سوری که نه اند سبب افت کش
 و نه در اهل هند بسیار معتبر است **حجر الحک** سنگیست ثقیل الوزن و سیاه و کوبیده مائل به سفیدی نیز میشود
 چوبی روئی متواتر بآن رسد طعم زعفران از آن ظاهر گردد و چوب بآن اعضا را بماند چر که از آن کند و
 بعضی از آن سنگ را بر تریب هند در دوم سرد و خشک و جسته در دهم ده و عسر النفس نر و او جسته در رفع بیاض چشم
 با شیر مضمعه بسیار اکتی لا بغایت نافع و قدرش بر شکر و انگ است **حجر الدیک** سنگیست بقدر باقی و از آن
 کوچکتر و سفید و مائل به تیرگی و در شکم خروس متکون میگردد در دوم گرم و در اول خشک تعلیق و شرب آن
 جسته در رفع خزن و بدم و دوسوس در دهن و دشتن آن جسته در رفع تشنگی و اش میدان آبی که آنرا شسته باشند
 جسته تشنگی مفرط بغایت بعدیل است **حجر التار** سنگ آتشی زنده است و سنگ چقماق نامند و آن تمام
 و الا مختلفه میباشد در اول سرد و در سیم خشک و زرد آن بحفظ خازیر و جسته التیم قروح و الا نه
 جمیع اعضا نافع و تعلیق آن بر آن زمان که در لثه بسته باشند عسر و لادت مؤثر است **حجر المقطیس**
 سنگ آهین است و از آنهای عظام و حوالی بحر پذیرد و بهترین آن لا جوردی صافی و زبونی آن سیاه
 در سیم خشک و در اول گرم و کوبیده سرد است و چو قوه جاذبه آن از ربون آهن ساقط گردد و از
 ماییدن سیر رفع قوه آن میشود و درین حال هرگاه در خون گرم اندازند اعادت قوه کند خصوصاً چو
 در خون بزنند اندازند و هر روز تغیر دهند تا به روز عرق و رطوبت مفرط نیز مسقط قوه

قوه است و شرب آن مقوی جگر و پسر زود میل حصه و قبال و نفوس و مفاصل و عروق النساء و عسر و
 لادت و بامال العسل سمل اخلاط علیط و با قوابض قاطع اسهال و زرد آن جسته در رفع مضره
 جراثیم آلات آهن زهر دار عجیب است و جسته قطع نزف الدم و التیم جراثیم و محرق مغسول آن
 در جمیع افعال مثل شادنج است و قدرش بر شکر تا نه قراط و دشتن آن در حریر سفید باشد قبول و جا
 و هیبت و قضای حاجت و در دست نگا دشتن رافع کرم از دود و دست و یا تعلیق آن بطرف جبهه
 عسر و لادت و درد زاییدن مؤثر است و کوبیده چو حائض مس آن کند این اثر را نل میکند و چو زحل
 سنبله باشد و آنرا در کلاب شسته و بر تریب داده اکتی لا غایبه و میرخ و در میزان بوده از آهن نیز ستر تیر
 داده و یکری از آن اکتی لا غایبه و شخص محول بمقنطیس مدتی میدید نظیر شخص محول با آهن کند بمره
 باشد بخت نانی باول گردد که مافوق آن متصور نباشد و بجز به آن **حجر یونس** سنگیست شبیه
 بیوره ارنی و از آن بوجهر و منیع و با نقطه های زرد و سفید و گرم و محلل قوی و تهین بر رخی
 زیستونی که در آن جوش نیده باشند جسته رفع مانندی بسیار مفید است **حجر الحوت** جریت که در سر
 ماهی متکون میشود سفید و صلب و پهن میشود گرم و حار و در زیر اندین سنگ کمره بغایت قوی است
حجر جری جریت سفید و مدور و صلب و در جو آن دانه است که با عی و اسفل حرکت میکند و
 از سواحل دریا خیزد و قسمی از آن کمکت است و یک و انگ آن تا دو و انگ در تقویت حصه و عضوی
 بغایت مؤثر است **حجر الافروج** سنگیست که مانده قشور بر روی آب می ایستد و از استنبول

خیزد و بجف و قابض و یک دانگ آن در حال رفع سم عقبه میکند **حجر الرجم** سنگ است سیاه و با
سورخ یا مانند سفنج و با صلابت از جبال طرف مشرق حلب خیزد و راخ سیم کرم و خشک و محلول و
حاجس خون حیض و چو کرم کرده و کرم که را بر آن ریخته عضو را به بخار آن نکند و رنده بخت از آل و دم
و رافع ترقه الدم و رافع و خون حیض و شستن مقعد بهر که که در آن تافه و آنرا انداخته باشند جبهه
بسرور مقعد و فطول آن جبهه مستحکم نمودن اعضا و قطع عرق و رفع اعیا و تحول جرم آن
جبهه بوسه و منع حمل و طلای آن جبهه استسقا نافع است **حجر النسی** سنگ است سفید و مدور و صاف
و از جی زخیر و قسمه از اکتمکت است و حجر النسی وجه العقاب نیز گویند چو در آئینه نرسد و بجا یافت میشود
و امین الدوله قائل این کلام است و مؤلف تذکره آنرا اکتمکت دانسته اند و ظاهر آنست که قسمی
از آن باشد چه اکتمکت چهار قسم است و قسم آن سیاه و در حرف الف مندرگور شد و در قسم سفید و با جمل
آتش میدنقلیل آن مدربول و مفت حصه و تعلیق آن مقوی دل و بهر مثانه و مدربول است
حجر باقی سنگ است شبیه یخ خرفی و بقدر کف دست و سبک داند که از آن جارب آب کثیر
و بر روی آب آید و بعد از جذب آن بقراب میرود و چو در آفتاب گذارند آب را پس دهد جبهه
استسقای زنی نافع است که چو موضعی از احوال نافه اجراحت کرده بر آن بنده جذب رطوبت
حجر الابيض سنگ است سفید و سببیده آن مثل شیر جبهه مدربول و در جمیع آنچه زهر حیوانی
نافع است بدستور آن نافع و گویند آن حجر لبنی است و گویند مراد اکسیر یا از حجر ابیض زجاج آینه است
حجر القیثور

حجر القیثور سنگ است متخلل و سفید شبیه با سفنج و بر روی آب آید و گویند نوعی از زبد البحر است
و سیاه آن نیز باشد و از اسکندریه اعمال مصر خیزد و در اول کرم و در سیم خشک و محلول و حاجس ترقه الدم
و سرکه که آنرا کرم کرده در آن سرکه انداخته باشد جبهه ضیق النفس و طلای آن جبهه ستردن موی و
تحلیل رطوبت و استسقا نافع است و چو حاک خطوط از نوشتجات بآن کنند اصلا معلوم نکرد و
محرقات جبهه جلای دندان و استحکام لثه و بردن گوشت زیاد و قروح غایره و شبکوری و رفع
آثار و مالیدن آن مثل سنگ پا بر کف پا جبهه رفع صداع و تقویت بصر مؤثر است **حجر الشبف**
بغا و بیای موصده عبارت از شیم فارسی است و آن سنگ است در غایت صلابت و بهرین آن زیتونی
بسبب مائل بر زردی پس بر صف و بعد از آن بسبب مائل بسفید است در آخر دوم سر و خشک و مقوی معده
و قاطع ترقه الدم و زخیر و قروح باطنی و خفقان و حرقة البلغم و با و با شرب اب سفید مفتت حصه و
تعلیق آن بر کردن جبهه خاق و بر مری و معده جبهه تقویت معده و بر آن جبهه عسر ولادت و در
دست جبهه سحر و رفع چشم بر و ضرر صفا مؤثر است و گویند چو قمر در برج انش باشد و بر آن صورت انش
نقش کنند تعلیق آن جبهه آلام باطنی نافع است و بعضی در آئینه از دیگر مذکور شد نقش صورت انش
را نرط دانسته اند و قدر آن ل بون را بر فی شرط میدهند و قدر شبیه شش یک دانگ است **حجر**
الانخلطیس سنگ است سببیده آن مثل خون و جبهه دمه و طرقة نافع است **حجر یوقو اغراس**
سنگ است که از رآبان درختینو بین آن محقق لایع و جبهه قطع سیاه مواد و تحفیض اموات و در مثانه

وقتی که نافع است **جگر** نسیج است بقی نسیج پخته بعد از مقربا دم و از آن کوچک و از پلنگ ما
 حاصل می شود و چون شیر اندازند شیر به بریده که در طلای آن جگر است تعلیق آن جگر منع است نشد زنا
 مؤثر است **جگر السطیط** سنگ است مشهور است که در مخرج آن باز است جگر خلیل او را صلبه و با
 روغن جگر در دم معده و سوزان جگر تقویت کننده نافع است **جگر الخام** سنگ است که بر قبر نصب کنند و
 قلم می کشند و مراد از آن قسم فیه است در آخر دم سر و خشک و راجع و قاطع تر و الدم و جگر است و با کبر جگر خلیل
 او را و دفع است با صمغ و نوش بر جگر است و آثار روز و روز آن جگر قطع بوی که در آن می بیند و آن جگر هر روز
 بقدر یک مثقال جگر دفع رمل های موی مؤثر و کوه است که سنگ مقابر که منقوش بنوشته باشد بخاک نسیج
 آن روز و جگر نسیج قبل از طلوع شمس بام معشوق و قصد فتح عشق رافع عشق است **جگر الزار** و **جگر الاصم**
جگر النار است **جگر الباد زهر** جگر خلیل است **جگر اللادور** لا جور است **جگر العاج** جگر اعراقی است **جگر**
الحا غیطوس جگر غا غا طیس است **جگر المصی** نسیج است **جگر الاثد** جگر المسن است **جگر اعراقی** جگر
 الحک است **جگر المشویه** کلسی است **جگر الولادة** اکتمکت است **جگر شقاق** و **جگر الشعر**
جگر القشور است **جگر سبزی** است **جگر البلور** بلور است **جگر الزیتون** جگر الیم است
جگر الزریق زنجفر مخلوق است **حفظ** بفارسی کند نامند بهترین آن بالیه مائل
 بزردی بعد از آن جگر سفید است در اول کرم و در پیوست و در طوب معتدل و تازه
 آن که خشک نشد باشد در دوم تر و بهترین غذای است و کثیره غذا و سستی و سردی و صبا

و صاحب سده عروق است خام آن موله کرم معده و مصلحی سر که کفنه و مفرز نا
 حامله و بخته آن نفاخ و دیر هضم و موله ریاخ و مصلحی شیرینها و خوردن آب بر بالای
 آن مورت قوچ ریجی است و آرد کندم که بخته باشد و نان فطیر قاضی اند و آرد مطبوخ
 آن باشکری و بادام جگر سرفه و نفث الدم و درد کرده و سینه و تسهیل بدن بقیت
 مؤثر و با نفع و روغن تازه جگر خوش است سینه و ضما کندم ممضوع جگر نفعی مل
 و طلای آرد با سکنجبین جگر شور لیس و با عصاره پنخ جگر منع ریختن فضول
 با عصاره و نفع امعا و بشراب و سرکه جگر سم هوم و با آب کشیده جگر روح و تحلیل
 او را حاره و خناری و غذیه مجرب و بخته آن با آب و روغن زیتون محلول او را حاره
 و زرد و آرد بر موضع کزیده سک دیوانه غایت مفید و چون خیر کندم را بر موضع کزیده
 سک چند ع بسته نزد سک اندازند و هرگاه سک آن خیر را تناول نکنند ظاهر
 میشود که سک که نده دیوانه بوده است و روغن کندم که با قرح گرفته شود و طریقی
 آن درد استورات مذکور است جگر قویا و سعه و خراز و کلف نافع و ضما کندم
 سوخته با موم و روغن کل جگر جلای رخسار بیعیل است **حفظ رومی**
 خند روس است **حدید** بفارسی آهن نامند و نه و ماده بسیار و نر آن فولاد
 و ماده آن نرم آهن است در دوم کرم و در سیم خشک اند فولاد طبیعی و اشیا بورا

نامند و مصنوع از نرم آهن را اسطام و خوشخ سخته بر حجر المهر خام را با سیو بر آهن
 مالیده در آتش سرخ کشته بسیار گرم نرم شود و قشره عبارت از است و هرگاه بار صاص
 یا قشیش یا داج الفار یا زرنیج بکند از آن بر تیره رصاص زود که از کرده و به سوره چون با
 نحاس بکند از آن و بعد از آن شوره نحاس از آن بسوزانند بغایت زود که از کرده و فولا و
 مصنوع که متعارف و بسیار است طریق ساختن آنست که این متعارف را در کوره مخصوص تپان
 بسیار شدیدی تا یک هفته بتاباند و حفظ و صبر و هر چه در تلخ قوی باشد باز هرهای حیوانات بسیار
 بر آن ریخته آن مقدار بتاباند که در جسم آن داخل شود و گویند چنانچه این را تا فته یکبار در دروغ
 کبچ تطفیه کرده بار دیگر در آب اطفای نمایند اقام آهن را مثل آهن را با بخود جذب میکند
 و آب آهن تا فته بویست مقوی باه و قابض و جهره جراثیم و اسهال مزمن و بواسیر و
 ورم پسر و تقویت معده و سلس البول و درد مقعد و کمزیدن سکه دیون و رفع
 زردی رخ و هیضه نافع و شراب با آهن تا فته در دفع حقائق و استقا
 وضعف جگر و معده و باه قویتر از آب تفته است و دوع با آهن تا فته
 در اسهال دموی و ترف حیض و استرخای مقعد قویتر است و خبث الحیدر
 و زعفران الحیدر انشا الله تعالی مذکور خواهد شد **حلیا** نوعی از تیوغا
 و هر کش مثل برک زیتون و شیر آن جهت تا لیل نافعت **حجر**

حجر اسم هر چه از زمین صلب گردد و طولی رطوبت و جفاف مرتبه بعد از آن تا رفع مزاج
 ارضی آن گردد و اختلاف رنگ آن بحسب خل و غلبه رطوبت و حرارت و امثال آن میباشد
 رطوبت و برودت غالب هر دو موجب بیاضی اند و قلت و باعث تکرر و حرارت و یبوست
 باعث حرمت اند و قلت آن باعث صفرت و حرارت مفرط و رطوبت ضعیفه موجب سودا و مکرر
 در غیر مستحکم المزاج بحدی که رنگ ظاهر آن میباشد **حجر بنی** سنگیست اغبر و با آن که شفاف و چون
 بنفشه مثل شیر گردد در دوزخ سرد و در اول خشک و قاطع نفث الدم و حیض و مفتت حصا و جبهه
 قرصه معده و ضما و آن را در مواد و اکتال آن جبهه منع نوازل و قرح و سلاق نافع و مورث
 یرقان و مصلحی غسل و قد زبرش نیم درم و بدلتش دنج است **حجر علی** سنگیست سفید و سرد
 آن غلیظ مائل بر دمی و شیرین و حرارت و منق قروح و در افعال ضعیفه از حجر بنی است **حجر**
مشقق سنگیست زعفرانی رنگ و تو بر تو و دودشکن و از نواحی مغرب خیزد و در شکل
 شبیه سرنخ و در قوه قریبش دنج و آن که از آن ضعیفه و با شیره در آن جبهه قروح عمیق
 چشم و التیم طبقه قرینه و بر آمدگی صدق و خشونت اجفان بهتر از حجر بنی است **حجر قطبی**
 بلفت مصر او نه نامند و آن سنگیست مائل بر سبزی و سست و بغایت دودشکن و کازران بآن
 جامه میپوشند در اول سرد و خشک و قاطع سیلان خون در ظاهر و باطن و محلل اورم و مجفف قوی
 و آتش مبدن آن با آب جبهه اسهال مزمن و در دمانه و نفث الدم و فر زج آن جبهه قطع سیلان

حیض و رفع بربوی رحم و زور آن جبهه قطع سیلان خون جراثیم و اکتال آن باادویه مفریه
جبهه قرح چشم و با موم روغن جبهه منع زیاده شدن قروح خینه و التیام جراثیم نافع است
حجر چشتی سنگیست شبیه نبر بر جبهه و تیره و گویند نوعی از زبرجد است و از بلا جبهه خیزد و
سبیده آن سفید رنگ میشود و گرم بسیار است و متع و جالی و جبهه از آله آثار قریب العهد
و بیاض و تشرب و ن ورم و ظفره نافع است **حجر الفلفل** نر و مؤلفه مالایح
حجر چشتی است و ابن تیمیه گوید که آن سنگهای شبیه بفلفل است که در حین خشک کردن
فلفل بآن مخلوط شده کیفیت آنرا حاصل میکند و در اطلیه مثل کاف مستعمل است **حجر**
القمری سنگیست که نقره را جذب میکند و در حین زیادتی نور قمر اخضر آن مبدل بسفیدی میشود
و با اندک سبک است و در مغرب و بلاد غرب یافته میشود در دوم سرد و در اول خشک و جبهه
اکلا و سوطا جرب دهنده اند و جبهه جنون و خفقان و نرفالدم و تعلیق آن در پارچه کبودی
باعث قبول و جاد و دفع خون و قرح و او یختن آن بر درخت خرما حافظه آن و مفرکه
و مصلحت کثیره او قدرش بیشتر یک عدد **حجر افریقی** سنگیست مابین خفت و ثقل و اجزای آن
مختلف است و صلابت و لین و با خطوط سفید مثل اقلیمیا و از فرقیه خیزد و با قوه محقق
و اندک قابض و بالذغ و محرق مطلق آن بر بار در خمر فعل آن قویتر و جبهه قروح خینه و متعنه
مفره او بیشتر از عسل نافع و محرق مغسلو آن با موم روغن جبهه سوختگی آتش و امراض چشم مفید است

حرف

حرف با بی نبات آن بقدر بشیری و بر کشتی تیره سیرک عزرب و با خشوت و کلش ز
و تخش سفید و مدور و در سنگان خاص تیره و در معازنه را کلمه تیره و ش تیره نامند
کرم و نر و تیره تر از حرف بنطه که جب الرز باشد **حرف البیض** گویند فح از حرف بنطه
عریض الورق و پخت بزرگ و کلش سفید و حد آن کمره از رشت و خردل فار و خردل
سفید نامند و بعضی حرف یا را یا شام مسیح میداند **حرف الما** نبات است در کنار آبیها میروید
بر کشتی تیره سیرک تیره نیز که در اول سنگ مسدود و در آخر با شرب میشود و آن غیر حجر خیر الما
است جریه الما در میان آبیها ایستاده میروید و بر کشتی تیره بقدر تازة آن **حرف الشف** کم بنطه و
بهره بهتر نامند و بخار کنگر است بنطه آن را بر کبر از تیره که کا هو و بار طوبت حسینه
و امس و مائل سیاه و رشت بقدر انگشته و نادر و زرع طول آن در سر آن چیزی شبیه سیب میخیزد
از اجزای آن در رنگ و پخت مائل به زردی و با لم و جبهه و تخش طولانی و از جبهه بزرگتر **حرف دون**
حیوانیست شبیه بوزغ و در بری و از آن بسیار کوچکتر مثل مار کوچک است و پا دارد و سرش بایک
و طولانی در عرض روزی سنگون بالو مختلفه میشود و در طبع سنگ مایه کول و در اصفا
مال مالی نامند و از جمله سمیست و در خانه ها و کوهها یافت میشود **حشیشة البراق**
بلغمش کیم و دوقس نامند و در عراق مراد از آن کیم هست که یکبار دفع میکند و در
طبع سنگان یکد و ش گویند فح از دوقس شمه ده اند **حسن یوسف** کم فار حاشیش است

ای بزرگ تیره و درشت گویند

ای بکری گویند

حکمران بنوع اول تا کم که جمیع صفتیست بری و بکری نوری میکند و احم از صدف و آن مخصوص جلدی جری آن حیوان است و روغن و اطفال را لطیف و نفی الخواص و زقورا
و دلس و صدف و مر و اریه و ریطاع و غیره از انواع صدف است و جلد جری آن در دوم سرد و خشک و خواص آن در صدف و ش تیره که در خواصها شام

بر احصاء آب کبیر ترش و کما و منه بر احلیت جاوید و لکنه منه

بر احفظ از آن بیدار و خیر و نیک آن در مله منه

جسک بفار خارک نامند بری و بستان میباید بستاند بر آن شیشه بستاند از آن خرمای آن منبسط
بروی زمین و برکشش بری که زیست و خرمای آن خا دارد و نم نم صید که بهلو و زخو و کوچکر و سفید
حشیش اسم اصطلاحی قنبر است **حشیش النور** باد رنجبویه است **حصص** بکسر اول و فتح ثانی
بفار غوره نامند و آن انگور نارسیس است **حقوق** بقا اسم بقله الحفا است **حلیه** در کمال
بخای مجید در اصفهان شبلیه نامند و از حیو معروفت **حلیت** بیای موحده قبل از یای
ویای بعد از آن دوایی است هندی و جسته شیشه سور بخان **حلیت** بتای مشاه فوق
بعد از یای تخانه و قبل از آن ام صغ الخدان است و آنرا حلیت طیب گویند و منتن آن غیر
صغ کولر پر و بد بوست و گویند از آنجا اصل شود بفار که ماه گویند و طیب ز سفید
که مژور بکوله پر است بهترین اسم است و حوت آن مائل بر خوصاف و تند بوی با شست
که چو در آب حل کنند مانند شیر شود **حلال** مصطکی است **جل** بلف حمار سم غمزه است
بلف اکبر یا رنق را نامند **حلاق العشر** نوره است **حلل** و **حلال** بصل است
حس بفار نخود و گویند بری و بستان میباید و بری آنرا یکا شیشه یکا بستاند و بیره ترو
کوچکر و نم نم مائل بر خوی و دراز و بالخی است **حما الارض** خراطین است **حفظ** نم نم
بفدر بند و آب کبیر و در نهایت تلخی و نباشش شیشه بستاند و آنرا برکش از آن کوچکر و
واندرون آن بدست و آنچه در بون مخمیریکی باشد از جمله سموم و شحم آن مادمی که در پست

بکسر اول و فتح ثانی
ای بزرگ
بکسر اول و فتح ثانی

بکسر اول و فتح ثانی

پست باشد و قوش تا چنگال بنیست و آنچه بر او آورده بکشد و اول و بهترین آن
حشیش است که از بون کبیر است که فیه باشد و مستعمل شحم است **حقوق** اسم بقله الحفا است
و از جنس بوج و بری و بستان میباید و بری را بهر با جفا و بفار دیو است حجر
نامند و بستان آنرا بهر زرق در اصفهان بشدر گویند و در معازند را شربت نامند
و کلش خوشبو بکنند و سرخی و برکش **حصص** بقدر ناخن و ش خرمای آن باریک و کش
بقدر نیم زرع و تخم مائل باشد اره و زنگش مثل ناخواه و مستعمل از آن برک و تخم
حما بکسر و شدر بون بنیست رقت بقدر نیم زرع و سرخ و برکشش بری که مورد و
عده بصر از آن و نرم و کلش سرخ مائل بسفیدی و فی عینه نامند و خوشبو و در سالی دوا
کل میکند **حوص** قمر هندی است **حواری** اردو کنندم بیست نرم سفید است **حیصل**
بباد بخاست **حی** بلف اکبر یا رنق است
حرف الحاء
خارجی شیشه است و بفار روی تپای گویند **خا و لجان** خولجان است **خامالیون**
بیوتا یعنی تفاح الارض و آن بابوچ است **خامون** اسم پستان کون است **خاصه**
بلف تنکابن حرف بابی است **خبازی** از جنس خضکی است و بفار نان کلاغ و پیرک
و برکام اسم کماچی و در معازند را یکا آنرا چنیک نامند و بستان از آن ملوخیان
و بری آنرا بفار خیم و گویند و از مطلق آن مراد بری است برکشش مستدیر و بی مزه

خرف اسم فارسی بقدر الحفا است
بکسر اول و فتح ثانی

خشی شش بستانی است **خشی شش بری** خشی شش کوفت **خشی شش بستی** بقش شش
سفید گویند و کلش سفید می باشد و خشی شش بر را کلش سفید و سرخ و کبود و این الو را تخم
سبب می باشد و گویند خشی شش بری را برک کثیر الشرف و مرغی می باشد بخلاف بستانی **خشی شش کوفت**
مصطلح اطباء است از افیون عصاره آشت نازم و دیگر مراد از آن قسم بری
که برش کثیر الشرف و مرغی است **خشی شش بستی** بقش شش کوفت آب میوه ها است که با شکر
طبخ یافته باشد الو بالو و مویر و کبود و زرد آلو و امثال آن **خشی شش کوفت** معبر از این
خشک است و آن عسل است در غایت خشکی و کبود و زرد و سفید و سرخ می باشد و در تنگمان
نسکری میزند و در دیلم و طبرستان است دندان گویند سفید آن در جمیع افعال قویتر از سسل
و در غایت حدت و پوست زرد و سرخ آن قویتر از سفید و سبز آن بی کرم و مائل تنگی و کبود
و در عسل بلاد در چهارم کرم و در غایت جلا و تقطع و تحلیل و زیاد آن محرق اخلاط و
سرمه و قدر شربش تا یک دریم است **خشی شش بستی** بقش شش کوفت و آن پخت سفید
و از سورجیان کوچک و طعم شیرین و بالزوجت و اندک تندی و در بوی شبیه بوی منی مثل
دوبیضه کوچکی که با هم ملاصق باشند و از هر بیضه ریشه باریک دراز رسد و در آخر
هر یک دانه کوچکی موجود که هر چند آن دانه بزرگ شود بیضه آن کوچک گردد و از این
جمله قائلانند و منقول اصل بیضه است نه جب من کور و برکش بقدر انگشتی و از

برخی گفته اند که این بوی کور و برکش بقدر انگشتی و از

و از برک بیازاند که هر بیضه و پهن بر روی زمین و نرم و قش آن بقدر شربش و بر بالای آن دو عدد
کل زرد رنگ و در وسط کل چیزی سبب و متش جبال و اما کن نمناک و بی تخم است **خشی شش کوفت**
و سفید و سرخ و الو را مختلفه می باشد و آنچه بی کل باشد خشی بری و خشی شش بستانی **خشی شش کوفت**
بقش شش کوفت و برک کافور و بیدریجی چلانا منند و از طبع و مع و فست **خشی شش بستانی**
شبهه گویند **خشی شش کوفت** بری است **خشی شش بستانی** ترش است که از روغن زیتون و غوره یا از
سرمه و روغن بادام و نان فیل و شکله ترش است **خشی شش کوفت** **خشی شش بستانی**
نوعی از اطر بلال است **خشی شش کوفت** زعفران است **خشی شش کوفت** در بلج مذکور شد و آن غوره خرماسه
که از صلیح کمرش است بستان و سیساج را نیز نامند **خشی شش کوفت** بقش شش کوفت سرمه نامند و از خرماد و مویر و شکله
و عسل و اخیر و امثال آن و از جوبات مثل برنج و غیره ترش می دهند و مراد از مطلق آن
سرمه انگور است و خشی شش کوفت از آن جدت گویند که مادامی که او را خمر نشسته سرمه نکند و در غایت
سایر که او را ترش می شوند و بهترین همه سرمه انگور است **خشی شش کوفت** مثل بید مشک و بیدریجی
و بید موده است و از مطلق آن بیدریجی مراد است و کل آن بید از برک هم بهر سه و زنگش
و بقدری خوشبو و نرمش مثل خوشه که از قش خمای آن می روید و کتب بید نامند و در
اکثر مواضع یافت می شود **خشی شش کوفت** سورجیان است **خشی شش کوفت** بقش شش کوفت بکسر تون
بقش شش کوفت **خشی شش کوفت** بخت سرخ نیره و پیر کمره و تنه طعم و لذیذ و با اندک عطری است
بل و بلخان دار چینی و کبابه است

برخی گفته اند که این بوی کور و برکش بقدر انگشتی و از

خشی شش کوفت

که از هند و روم خیزد و از آتشها باز در کواحل دریای بری دارند و نبات آن معلوم نیست و مؤلف
 تذکره گوید نبات آن بقدر زرع و برکش مثل برگ قره و کلندر است و عقیقه پر کره را خو
 لنجاق می نامند و بی کره را که باریک و صلب است عفاربی و قسم اخیر بهتر است **خواتم الملک طین**
 مخموم است **خون سیا و ششام** دم الاخوین است **خیار شیر** معرب از خیار
 چنبر فارسی و بهندی یکسر نامند غرض آنست بقدر درخت که در کان و برکش کوچک و اطراف
 برگ تنه و کلندر زرد و بشکل یاسمین و مائل بسفیدی و غرض دراز و باریک قریب به زرع و
 جوف آن به دیای خشی و بر نرطوبت سیاه پنجه و هر دمای آنرا فلووس و رطوبت را عمل
 خیار چنبر نامند و مستعمل آن غسل است و شیرین بد مزه باشد **خیار بنه** دم فارسی است **خیار**
دشتی دم فارسی قند الحار است **خی** مراد از آن در شرع مایه الخمر العقل است یعنی آنچه عقل را
 بیخوش و در عرف از مطلق آن شراب انگوری مراد است که آب انگور صاف را در تخم درون برفت
 اندوده مدتی در آفتاب و بعد از آن در آب گرانند و غیر انگوری را بنشیند نامند و اضافه
 آن بحسب افعال زیاده بر شصت قسم میشود و چون در دل داخل کنند بدون جویند خمر میشود و شیرین
 می باشد و باز عفان باعث شدت سرور و تقویت جگر و دل میگرد و چون بادانه انگور باشد
 قابض میشود و ربانی است که خم را بعد از اندودن برفت و یا بقیه و موم بعد و کشته بخور
 کنند و در آب انگور و مورد و مصطکی و به شیرینی و سیب بقدری اندازند و بعد از آفتاب

جراحات

تذکره عرق کوبیده بیا خشک با آن که در اثر وضعی اخلاص آن جهت و عملی نرم و در روح اعصاب با آن که از اجزاء و خفایا با آن که با جبهه السیاق

آفتاب که از آتش ظرف آنرا در زمین دفن کنند و آنچه بر آن نشسته اند بماند مطا را نامند
 و بنفاری و لانی کوبیده و چو آب انگور را بخوش نه تا ربیع آن بسوزد و در خم کشته آنرا جبهه
 نامند و بنمره عقیقه را قهوه کوبیده و آن را قاطع باه است و شرابی که از یک ل نادر و
 کشته باشد عتیق کوبیده و اکثر فرموده اند که اگر هر روز استعمال نمایند و بعد از باز
 روزی یک هفته بیانش منداوی است و بدستور شرط است که در مکان استعمال آن عطریات
 و نغفات و آب روان و آب سیر و رو به جهت و مش کل مرغوب و در فقای عاقل و فقهیده
 و صاحب اخلاق حمیده باشند و خیام مجمل شر و طارا درین رباعی درج داده اند
رباعی که باده خوری تو با خردمندان خور: بس با صم لاله رخ خندان خور: بس
 مخور و رد میکنی فاش من: اندک خورد که گاه خور و پنهان خور

حرف الال **دار چینی** بنفاری در چینی و یونانی و فیثو و سیرین
 مرسلو نامند پوست شاخهای درخت هندی است شیشه بد رخت انار و برکش مثل برگ کمرنگ
 و از آن باریک و بی کلی و بی تخم و بهترین آن سطح خوشبو سرخ مائل تیره کی است که با قبض
 و شیرینی مائل ببلبی باشد **دار فلفل** بنفاری فلفل دراز کوبیده و آن بار درخت است
 مثل درخت توت و غرض مثل لوبیا و در غلطان آن دار فلفل میباشد و بعضی کوبیده
 شکوفه درخت فلفل است **دار رومی** سولات **دایو** بطبع هندی است

ای بنفاری خنبر دهند و اندک کوبیده
 ای قانون با نری

بر انداختن فلفل سینه که در کوبیده بود آن را بخوبی در آب با آن که با جبهه السیاق

بجای نماند و علم و کیمیا و اکسیر

جوش نیده باشند که آب سوخته باشند و طبعه که مقدمه کچلی است و جوده جرب حکم و رفع
 بصره از جرب و یک درهم آن کشته است بخناق و التهاب و مغزش و مصلحی غسل و بید
 در خلیل بوزنش حلیه و نیم وزن آن برک انجیر است و از خواص آنست که چوباموی سر
 تقطیر کنند قطع شعله گوگرد کنند و باعث غوص آن شود و هرگاه در آفتاب نشین
 زنجفر کند جاری نشود و چو آنرا با وزن آن حفظ شود و مورد تازه که در نافه
 عشر و قلی و ملح القلی و غشوش رو عشر اند روزی حل کرده باشند و تقطیر عجب و بر
 نلث کنند و مکر را عادت تقطیر عجب نمایند و تسفی کنند عقد ارض باب نماید و تسفی
 معقود بمقا طران و کحو آن باعث تشیع گردد و مؤلف کتاب برهان در تقطیر
 و اقلام خبر بشمرده اند **دقاق الکنور** ریزه های کندر است که از آن متفکر کرد
دقیق الخلق بقای کشت خرماد آن طبع رسیده است **دلب** بقای چنار نامند و
 آن درخت است معروف **دلاع** اکرم عربی بطبع هند است **دم الاخوین** بقای خون
 سیاوش نامند و آن صمغی است خالص الحمره مائل به بقی و قوش مدتها باقی
 می ماند و گویند عصاره گیاه سرخی است و از سقوط و نواحی هند خیزد و گیاه معروف
 نیست **دمعۃ العشاق** حب التانیل است **دن** بقای بید انجیر خنایی
 نامند و مشهور رجب السلاطین است و گیاه آن بقدر زردی و برکش مثل برک بادبخت

ای مردم الا انجیر در دقاق الکنور و دقاق الکنور در دقاق الکنور

باده و از آن رقیق تر و گلشن بزرگ نمیشود و آن در غلافی رقیق مائل بسره و قوش
 تارک باقیست و قسمی چینی آن بزرگ دانه نشیند و بسته و قسم شجری نشیند بدانه بید انجیر
 غیر منقط و سیاه و کوچک و بطلی العمل است و مورد مفص و قسم هندی متوسط
 المقدار و انجیر مائل برزدی و منقط بسیار بسیار و بهترین اقسام چینی سفید
 تل برزدی و بعد از آن هند است در اول چهارم کرم و بغیت تند و یابس و در جوف
 مغز آن پرده است و آن در سیمت مثل پشته و بدستور پوست آنرا باید جدا کرد و
 هر چه پی پوست مدتی مانده باشد بدستور از سموم قتاله است و قسم آن مسهل بلغم و
دوقوس یونانی است تخم زردک بری است نشیند به ناخواه و از آن ریزه تر و با اندک تندی
 و گیاه آن زیاده بر شیری و برکش مثل برک رازیانه و از آن ریزه تر و جبر آن مثل جبر
 کشنده و گلشن زرد و تند و زغب دار و خوشبو و پختنی ببطری انگشتی و بار دیگر از آن
 و قیر شیری و طعم آن مثل زردک و در قزوین کمر را گویند و در جیب افغان قویتر است
 سوای ترکی با و در جزو احوال نبات آن مذکور شد و مراد از دوقوش تخم است **دوقس**
 بلغت یونانی شامل نبات است یا نیس بکرس و خوشبو و با تندی و پختنی بسیار و بی بو دیگر
 برکش مثل کشنده و گلشن سفید و جبر آن مثل جبر زردک و پختنی بسیار و با تندی و پختنی در
 طعم مثل زردک و برکش بی زغبه و کرم و خشک و تخم هر دو قسم در افغان و خواص مثل
 خافه و بهیله کبابی و اینها و بیاض و غفران و بفاغ است و بعد از آن خوردن آب سرد و شیر و ریخته مض

بر دل و قور و زردن آن تخم زردک و گویند زردک کرم

دهم رصاص کوه است **دیک بر دیک** کم فرب و مرکب موش علی نیز نامند و آن زرخ و آهک زنجار و زینق است که جموع را سبیده در دو و یک مضاعف تصعید کنند از جمله سمومات و قطع سیلان خون جراثی و با عسل جبهه قلع آثار جلد و دانه بویاسه مؤثر است **دیو الجیر** تین بری است

حرف ال ذال ذرة جاورس هندوستان آن دانه است شیرین و سفید و نباتش مثل کیه **دفری** اسم عربی است اب هری است او هر چه کز آب باشد بکشد زفرانامند **دکر** بختی ثانی ز راوند طویل است **ذهب** بختی زر و طلا نامند

حرف الراء راسن بختی نباتیست خشبی و رنگش مابین باقوی و سبزی و قش شعله دار و پیر کشت عریض در از و قش را بر کشتی سیرک عدس و درخت و انبوه و از قش آن رو بیده و بر روی یکدیگر و کلش مائل بکیودی و دانه اش مانند قمر طم و با آنکه پهای و طمش با تندی و خوب و کوبند پخش زرد و ببطری آنکشت حقه و پوست آن سیاه و رقیق و بطری بالای آن پشته از اسفل و مستعمل پنج است و بعضی گویند که آن بخت سوسن کوهیست **راوند** بفار ریوند نامند و آن بخت ریاس و بهترین آن چنی است که سرخ مائل بر زردی و ثقیل الیه باشد و بعد از آن قسم ترکی زعفران رنگ کم بود و بعد از آن خراش و زبوترین آن زنجی سیاه بران صلب

برال راسن بر زدن آن ایرسا و کوبند و قسط شیرین کنند

صلبت و ریوند و در خشبی کثیف میباشد و پنخ ریاس آنچه قریب ظاهر زمین است باریک و سیاه و غیر متب بریوند است و چون بقدر دوسه رزح حفر نمایند ریوند ظاهر شود

رازیاج بفار با دنیا گویند نبات آن در اول سیم کرم و در اخر اول خشک و تخش کرم از بزرگ آن و پخش قویتر از آب بر اجرا **راتیاج** صمغ صنوبر است که بقف مثل سائر صمغ منجمد گردد و با تاش طینخ یافته منعقد شود و ثانی بیوتا فلفو نیانامند و سیاه غیر منجمد کوه آن زقت رطب است **رامک** از ادویه مرکب است و آن قرحی است که در قدیم از عصاره بلخ می خستند و درین زمان از ما زود و دوش بختی مانده اند و بهترین آن آنست که یکجمله قمار و ونیم چرند پوست آن را سبیده در آب دوسه روز بپوشند و بر هم زنند تا مثل خمر شود و بخت جزو زاج و نصف آن صمغ مخلول و یکجمله و نیم دوش خرمای با عسل اضافه نمود قرح صلب زنده و اگر بوزن پوست آن را بخت سیاه نارس اضافه کنند بی عدیل است **رانرق** در قدیم سوسن آزاد را نامیده اند که زینق است و متاخرین اشتیاق سوسن سفید کرده اند **رازیاج** نباتیست که در اصل آن را **رایون** بیوتا اسم راوند است **رازیاج** **رومی و شامی** اینسوا است **راطی** بیوتا اسم جمیع عکمه است **راسن** و **روی سوخته** رو سنج است **رب** عبارت از آب میوه ها و نباتات است که بطبع بقوام آورده باشند و رب هر چنی درخت آن چرند منگور است **ریتلا** بفار انگور کاه نامند و آن جویند شیشه بکنند و در سب و پانی کوه

برال راسن بر زدن آن ایرسا و کوبند و قسط شیرین کنند

و آن قلم میباشد و از سموم قتال بارده اند و کز بدن آن و خوردن عدی از آن قتال است
 و ضما و کوبیده آن بر موضع کزیدش جذب و دفع سم کند **راق** حلیت است **راح** خمر است
رجل المفروح و **رجل العلوس** قافلی است **رجل الدجاج** اخوان است **رجل الکرم**
 خربق است **رجل الخمام** ابو خلسا است **رجل الجراد** زرب است **رجله** بقله
 الجمقات **رجل الزاغ** **رجل الغراب** ^{بکودی قزاق} کوبنده نباتات اهل بلاد است
 و اکثر نفع نموده اند که غیر آنست و در نوای بیت المقدس ^{بکودی قزاق} یکا شش بقدر شیری
 و یک کوبیده سبزه مایه و مشقوق نیمه برش درشت و وسط آن مشوبه و شوق مانند چنگا
 غبار و بعد آن متفرق با تنه و اندک قبض و شیرین مانند طعم زردک بخشی بسیار بر درز بین
 و مندی و ظاهره و کوبیده آن مثل سورجیان و نیز بانی ترکی قازایا غی و بهر پهلوی
 کلاچ نامند **رشاد** حرفی استانی است **رشیته** رانیج است **رصاص** شمل قلعی و سرب است
 و از مطلق آن مراد قلعی و رصاص ایضاً نامند و بفار ^{ای بکودی کتوک کوبیده} از زینه کوبیده و نکون آن از زینتی
 غالب و بکربت قلیل روی الجوهر و زینت فلزات است و آشامیده آن کشنده است **رصاص**
رصاص بفار ^{ای بکودی زینج کوبیده} سرب نامند و بهر آنک و در نکوبین از رصاص ایضاً زینت
 و از سوخته آن ابار و سرخ حاصل میشود **رطبه** بفار است بخت باغی تازه است
 و بهر کی بویجه نامند و خشک آنرا بهر بی قوت کوبند **رطب** خرما می تازه است

و نسبت آن خرما می مثل نسبت میوه های تازه است **رغوره** کف مایه است
 و آنرا از جامدات بر سرش آید مثل صابون و نمک **رغوة القرمی** حجر القمر است
رغف جلنا است **رقون و رقان** حنا است **رقه** بهر بی شمل جمع ادویه
 است **رمان** بفار نار کوبیده و نمک میباشد شربین بی دانه را که امیلیسی نامند
 لطیف از سایر **ریشا** بوی اکم نبات است از جنس نخود شبیه بر منده و بقدر
 قافی و جوشک که در بسیار زرد شود و از آن چترها را رنگ توان کرد و کوبیده از حیوان
 آن رنگ زرد آدمی میشود و دود آن جبهه زکام بحرب و باعث کمر ختن باو ام و قلی
 که از سوخته آن بهم رسد کوبیده بهتر از قلی شناسند **رهم** قرحم بری است و
 کوبیده قرحمه است و قلی که از سوخته آن بهم رسد کوبیده بهتر از قلی شناسند
رمان البرش مل و درخت فلفل و جلنا است **رمان السعال** خشتاش
 سفید است **رمانا** نار نوع گیر بهر و فار یقون است **رنکیت** اکم هندی دم
 الاخوین است **روحانی و روح** بلفه اکیر یا زیست است **روی** اکم فار
 طالقوشت **روتو یا** شیشه و مشهور است بروح و توتیا چه آن توتیای غیر منضو
 و معدنیست بخلاف سیرافم توتیا که رویده معدنی نیست **روپنه** اکم هندی
 فضا است **روغن زیتون** اکم فار است **روپاج** اکم فار است رباس است

برای ریاس بر شتر مرغ و آب غوره که در ریاس قویتر از آب است

برای ریاس که در کوفت بود بر آن نم زدن و ریاس که در کوفت بود بر آن نم زدن

روناس اکم فارغ فوه الصبح است **روغن زفت** و لانت **روغن کنجد**
روغن شیره و **روغن شیر بخت** و این الحله و دهن لسمم نترمانند
روبیان بفرج ماسی رویانمانند و آن حیوانست کوچک و پادار و سرخ رنگ و کوچکتر
از خرچک است **روبیان** بمع از روی سوخته فارسی است و راخته نامند و طریق عمل
آن در دست نماند کور است و بهترین آن گیاه مائل به سرخی است **ریحانی** نوع از خمر است و در کور
ریحان الشیخ معروف است **ریحان بمانی** قطف است **ریحان الملک** شامه مقام
ریحان کوهی بادروج است **ریوند** راوند است **ریم آیین** اکم فارغ خمر الحله است
ریاس معروف و مشهور است و پنج آن ریوند است **ریحان الکافور** نباتی
در کافور و درغ نشیب بود و بر کشت مثل برگ آمار و از آن ریزه تر و کلش کبوتر مائل به سرخی
و از جمیع اجزای آن بوی کافور آید **ریحان سیامی** گیاه است از جنس شمشاد و بر درخت
می چید و همیشه بسوزد و شبیه برگ لبلب و او است مثل فلفل و سیاه و کلش سفید و در اصفهان
و در المهرزیر و رختها میبرد و در دیلم و تنکابن و لکام نامند
حرف الزاء **زاج** موب از زاک فای و از معدنی است و اقام
میکنند و اقام آن غرض از یک معدن اند و سفید و سرخ و زرد میشود و زرد و متقلب
بسیار میگردد و زاج سفید را قلعه یس و زرد را قلعه طار و سبز را قلعه نامند **زاج صفر**

برای زاج اصفر رنگا رنگ

زاج اصفر از سائر زاجها افضل و بهترین آن صدفی درخشان است **زاج خض**
کم و خشک تر از سایر و محرق و اکال و سوخته آن لطیف تر و است مبدل آن جند رف
سموم **زاج ابيض** آن سفید مائل به زردی است و خفیف الوند میسازد و این شمر را بان
رنگ میکند **زاج احمر** قسمی از زاج سفید مائل به سرخی است و جوف آن کبابی و باقی و یف
و ثقیله و غلیظ تر از سائر و در افعال مثل سایر است و آنچه صیفی بنفش است از جنس احمر
و ضعیف تر است **زاج الاساکف** قسمی از زاج ابيض است و کثیر الارضه و چوب آب بان رسد
سبب شوق ابيض تر از سایر **زاج مقطر** و قاطره نیز نامند از جنس خضر است که مائیت
لطیفه آن در زیر زمین منعقد گردد و بهترین قسم را امین آن است که چوب فولا و مائل
بزرگ مس کند **زاج الجامد** از جنس خضر است که در ظاهر معدن رطوبت زاجیه میخورد
زاج المطبوخ از جنس خضر است که مخلوط با آب بپوشند تا بپزد و در
به بیابان مهره نور بریده استعمال کنند **زاج اشد** زاج مطبوخ است و کوبند زاج الکافور
زاج الحمر زاج اصفر است **زاج کوری** زاج احمر است **زاج لاری** و **کرمانی** از جنس
زاج قهرسی است **زاج قهرسی** زاج زرد مائل به سرخی است **زاج بلو** اکم فارغ شرب بلعانی
زاق اکم زینق است **زیب** بفرج مویز کوبند و بهترین آن هر کوشک کم و در بزرگ
مقدار است و در آب پخته و کرده رمتی نامند **زیب کلیل** بفرج مویز ک نامند و مویز ج معه

برای زاج اصفر رنگا رنگ

و نمزش سبز رنگ و شبیه به بلبل و در جوف آن دانه مثل کبچ و این نوع را بر که بار نازده آن
 جبهه جراحات نازده نافع و قوی القیض و راجع است و درخت نوع شامی بزرگتر از جراحی
 و خار دار و گلش زرد و نمزش از بلبل بزرگتر و رسیده آن شیرین بی مزه و با عفو صفت
 و مخش است **ز لایف الملوك** نوعی از ابرو نشت که حی العالم باشد و بفار
 زلف عروشا مانند **ز مور** اکم فار که زفت پایی است و در دلک مغشور از مور
 لایک مانند و مستعمل ز کمر است **ز جرف** ز جعفر است **ز بخار الحدید** ز غفر
 الحدید است **ز نیلیم و نیلیم فارسی** اشتر غار است **ز نیلیم شامی** و
ز نیلیم بلدی راسن است **ز نکار** اکم فار که ز بخار است **ز بخار**
مچ و دو ز بخار دوری از قسام ز بخار مصنوع است **ز بنق** ز صفر
 گویند یا همین زرد است **ز نیلیم** بخت معروف و کیا آن بیشه به کیه شتاق
 و از آن بیتا کوچک و بی کلی و بی ثمر و در مازندران نیز می باشد **ز نیلیم الکلاب**
 کیا هست بیتا تنده و کشته سک و به کشت مثل برک بید و دراز تر و بهر روی مائل
 و کم آب و ش خضای آن بیتا سرخ **ز بنق** از ریاحین معروفه و بفار کوسن
 آزاد نامند و آن غیر کوسن ایضا غیره یا همین است و در کوسن مذکور میشود
 و شنبه عظیمی در آن که ده اند **ز بخار** بفار ز نکار گویند معدنی آن از گامس

مس بهم میرسد و دهانه مسی عبارت از آنست و مصنوع آن قند است یکی را زنجار مجرود
نامند و آن زنگ مس است که سرپوش را بر ظرف سر که گفته بنهایی منطلق زنده که ها
بخ صغوبی رسر که گردد و بعد از هر ده روز از آن سرپوش زنگ را بر انداخته و جمع
و یکی را زنجار دودی نامند و آنست صغیاح مس که هر روز سر که بر آن پاشیده در ستر آید
بکند از زنده نازنگ گرفته بهر بخ ل زنگ آنرا با سر که گفته دریا و ن بسیند تا غلیظ
گردد و شب بماند و صبح اندرانی و بوره سرخ از هر یک چهار ل اضافه نموده در آنجا
خشک کنند و بمیان فیتله بازند و اقام دیگر نیز در دستور آمده کور است و بهتر
آن معدنی و دودی است و چهارم کرم و خشک و از سوم قند **زنجار اک**
فاری که هیئت که در بلادری در تابستان میکارند و در اول زمستان میروند
زنجار شکوفه نامند معدنی آن از معدنی آن از معدنی چوبه و طلا و
مس بهم میرسد و بعضی آنرا بکبریت احمد گفته اند و مصنوع آن از زینق و کوه گردد
و در دستور اقام آن مذکور **زوفای یا بس** که هیئت مغروش بر زمین و بر
کش نشیر یک صغیر است و بر زنجوش و با عطاریت و ضمای آن پر کرده و بر
که طی کلی مائل بر زردی و بی تخم و تلخ مزه و کوهی آن قویتر از بستانی **زوفای**
رطب چه بکست که در دینه و موی زیر شکم و کچ را ن کوه سفیدان جمع

و نوری از سوزنی است که بر خنجر مانده و چون نیک و غفلان بود و چون نیک و غفلان بود و چون نیک و غفلان بود

از یکدیگر متباعد و در رنگ شیشه بیکر کلام و در آخر قشقه های ریزه و بجای قشقه بماند
 شعبه سفید صنوبری کاش سفید و زرد و بخش دراز و سفید و باندک تلخی و شبنمی و تنیدی
 معطر و آن بخر کند شود و تخم مثل زیره و آن در آخر سیم کرم و خشک و بخش قویتر از شجره اجزا
 و مستعمل است **سطل الیوس** بویا اسم نبات است که بر وی آب بهام میرسد شیشه بیا در نجو به وی پنج
سطلک زرباد است **سطلوس** ام یوتا جلا ر است **سعد** پنجیت بقدر زیتون و بنزله
 از آن و سیاه و اندر روش سفید و خوشبودن و مشک زمین و بتر که طبلان و دور تشکابن است و نماند
 و بر کشتن شیشه بیکر کند و از آن دراز تر و باریکتر و با صلابت و اندک خشونت و کم عرض **سعدان**
 ام عربی گیاه است شیشه به یکا خشک و خار دار و سفید تر از آن و بر کشتن شیشه از آن نرم تر و غرض
 و پرخار و تخم آن پهن است و اعراب معتقدند که کبچ و غم آن مدبر ببول و قطع زحیر و اسهال است
کینعوط آنچه در پی کنند و مایع باشد باین ام نامند و از اختراعات جالینوس است
 و عود العطاس را نیز باین ام می نامند **سفرجل** بفرای به و آبی و بتر که جوا گویند و معروف است
سفید اسفند ام قرصی حمل بیض است **سفند** ام قرصی حمل است **سفید آب**
 ام قرصی سفید اج است **سقمونیا** آنه ابغری محموده نامند عصاره نبات بر شیره است که شنا
 خرمای یکا از یک پنجه میروید و بقدر سه چهارم بر دی زمین پاش میشود و در بعضی مکان گاه باشد
 که راست است و ظاهر آن با رطوبت چسبیده و بر کشتن مثل بیکر لیلیا و نرم تر و بزرگتر و باریکتر از آن

بهره از خنجر
 بر کشتن آن
 بر کشتن آن

بر کشتن آن
 بر کشتن آن
 بر کشتن آن

و گاه سفید و تندیر و میانه ای و ثقیل الریح و بخش سفید و بقدر زر دک عظیم حجم کوناه و بپزد
 و بر از رطوبت و چون ابتدای آنرا قطع کرده اطرافش را از خاک خالی نموده بر کماوشن
 کنند رطوبت یعنی آن در بر کما جبه شده بر دارند و بهترین آن صافی سبک وزن پر سوراخ شیشه
 با سفنج است که زرد ریزه شود و مائل بکیزی و زرد و سفیدی باشد و محلول آن در آب سفید شود و
 زبون ترین آن چرمغی است که از بلاد جرمعه خیزد و سیاه آن قتال است و هر چه بصفات
 مذکور نباشد از شیره یوغات خواهد بود از خواص آنست که چو سبزیده آنرا افروشی و بی
 زینق نموده درشته و صل بوط احتیاطا بلیغ کنند آنرا عقد و متفاد کنند چرب است
سقر سین و بضاد ام عربی دوش بخور است و در قنون الادب بضاد آمد و اطباء پنجه
 بضاد است ام باشد میدانند **سقمونیا** ام یوتا صابون است **سقر** ام ترکی عکلا البطم
سکر بفرای شک نامند و آن عصاره نبات است مثلی و بی تجویف که بعد از طبع منفعه
 کرد و هر گاه بی تصفیه باشد سکر احمرا نامند و چون بار دیگر طبع داده صاف کرده و در ظرفی
 ریخته اند که در آن جد اگر دمسجی سلیمانی است و چو طبع دیگر داده در قالب صنوبری ریخته اند آنرا
 فایند گویند و اگر در طبع ثالث مبالغه نموده باشند ابلاج خوانند و بفرای قند مکرر گویند
 و هر گاه در قالب مستطیل مسوی الطرفین ریخته معروف بقلم است و چون طبع دیگر داده
 در شیشه ریخته سوسوم نبات قرار بید و چو آب طبع داده و با کف پیای برهم زنند تا منفعه

بخش سقمونیا از جرای علی کیمیا

بر کشتن آن
 بر کشتن آن
 بر کشتن آن

سکین مؤلفان بقراط و مصطفی بن الشیر و بل جلاب و شیرین بنو قریظ

فائز از وضع النیاب الخ الخ مع کل السکون

بل کما سکر که است منه

کرد و بر سحمانی کشند خصوصاً کم فایند خراشنی و بجز سینه و چو بطح ثالث بقدر عشر آن شیر تازه اضاف
 نموده بچونش نامنفعه کرد و آنرا طهر زد و نامند و اگر کم صدف مکر را مخصوص این کم دانسته اند
سکر العشر شرب یعنی آن که بر دخت عشر منفعه کرد و شیشه به پارهای نمک سفید آنرا ایمانی و بیاض
 حجازی نامند و در آن مسی بخرق است و بهترین آن می باشد که اولاً به ایقه شربین و با قبضه در آید
 و بعد از آن اس س تلخی شود **سکباج** غذائست که با سرکه ترکیب کنند **سک انکور** کم
 فای عبت النعل است **سک المسک** چو سک اصلا و غیر اصلا با قدری مشک بیا میزند باین
 کم خوانند و چون در نافه مشک که از نر مسی بسک الجلود است و چون نافه را در آب کمر
 خیسایند سک را بآن آب بر کشند سک الماء نامند و چو نافه را کوبیده بآن بیا میزند سک
 الاکراس نامند **سلج الحیه** بوز مار است که در بهار اندازد و بهترین آن پوست نر است و آن غلیظ
 سیاه مائل بزردی و براق میباشد **سعلیة** بفای کشف و سنگ بشت و بترک تسبانه نامند
 حیوان معروفست بری و چری و نهری میباشد **سلیمانی** بفای دار کشند نامند و در
 وواء الشف نامند و آن مصنوع از بقی و سم الفار است که بقی رطبی و ریح یک و قیه
 باشد و تصعید بعد از سحق بلیغ نموده باشد **سلاج** بجم کم هندی مقل از رقی است **سایقو**
 کم یونان است **سلاهارس** کم هندی میعه سائله است **ساسا فیوس** نوش
 در است **سماق** درخت آن قریب بد رخت انار و برکش زغب دارد و دانه دار مثل

بل کما سکر که است منه

مثل ازه و سرخ و دانه های آن بشکل عدس و خوشه آن مثل خوشه جبهه الحضر و طعن
 ترش با قبض و مستعمل پوست دانه آنست و قوشر ناده است **سما الدباب** غن
 کوبیده نوعی از مازوی ریزه کوحی است و جمعی کوبیده برک سماق است که دباغان جلوه
 رقیه را بآن دباغی میکنند و در جمیع افعال مثل سماق و قبض آن بیشتر است **سسم**
 بفای کچ کوبیده و بلفج جسته جلجان و قوشر ناده است **سمندر** بفای
 مهر یا رس کوبیده آن حیوانست که از آتش متغیر میشود چنانکه ماهی از آب و بقدر عصفور
 و آتش رنگ **سیمین** بفای چربی و فربه است **سما ریس** کم یونانی ماهی شور است
سمسق بظم اول مرز بچونش و بفتح اول یا همین است **سم الحار** و قلی است **السمک**
 ماهی هر جهت **سم الفار** شک است **سمورینو** کرفس است **سمطار** کم
 یونان است **سماروغ** نوع از فطرات **سمندر بهین** کم هندی زرد البخر
سنا کیا هیئت ربی رقیش باریک بشیه یکبار خن و کلش مائل بکبودی و دانه آن پهن
 مائل بزردی و کجی و در غلافی شیشه بکرده و جزی آن را برک بر زکتر و کلش زرد
 و برک آن مستعمل است **سنبل** بمعنی خوشه است و بعرف اطباء مل سنبلی هندی و سنبلی
 و بیونانار وین نامند و از مطلق آن مراد سنبلی هندی است و آن کیا هیئت بی ثمر و
 بی کل و شیشه بدنباله سمور و دانه از آن باریک و بد رازی انگشتی و سیاه مائل بزردی

بر کسم رود غنی بادا شیرین است و بجم کمان

بل کما سکر که است منه

بایک مثل شیخ اشجی و غیره ماکول و تخش سیا و مغزش سفید و منابت آن مزارع است و یکا منبتش
 زمینهای نمناک و نزدیک آبها و پختلبد خیار و سیاه سرخ و ماکول است و برگش شبیه برگ
 بنانی و از آن باریکتر و املس و کثیر الشریف و تخش مثل بنانی و مائل سیاه و تخم قسم اول تنی
 بشره و قسم ثانی در خواص قریب ببنانی و از آن کرم تر و در طوبت کمتر و بنانی در اول کرم
 و در اول تر **شیل** بار و ریخت هندی و سفر جل هندی گویند و بزرگتر از قندقی و در طعم تند
 و با اندک تلخی و قبض نرم و ملمس و بی قشر **شیلیم** **احمر** شود از آن **شیلخ** تخم انجیر است **شیل**
 بلغم خراش میوه است لذیذ بقدر کرم و کث و بزرگتر از آن و در طعم مثل شفا لود و در آخر بهار
 میرسد و لطیفه از شفا لود **شمع** بفار موم نامند زرد و سرخ آنرا بکرار که اختن
 و در آب سرد ریختن و در ماهتاب آویختن سفید میکند و گویند چو آشیانکس را بانه
 و در ظرفی بماند و در آب دریا و سایر آبها بکزارند آب شیرین را بخود جذب میکند **شمس**
 بلغم اکیر یا ن و هب است **شمار** از یاخ از بلغم شام و مصر **شمشیر** قافله صفا
شمیعه شامل روغن ترب و سدر بطن است **شمول** خمر است **شمیلیت** اکم هندی حلیه
شمی ط اکم ملج هندی است **شیخ** اکم معرب حله و نشت و آن نوعی است که کاغذ بان مهره
 میکند و در حله و ن مذکور شد **شینه لیل** اکم فار شکوفه سورجی است **شمار**
 فوایه نشت **شین** شود از **شنشا** اکم سریا شده است **شیل** بلغم اصفه حلیه

حلیه **شیخ** ز جعفر است **شنک** بلغم اصفهانی حلیه **الیتی** **شوند**
 اکم معرب قی از شلیم بری ماکول است که در شلم مذکور شد و تخش تریا قیت قویتر از نود
 بنانی است و در تریاق فاروق ادخال این نوع مراد است **شوکران** اکم بوته بنایت
 بالمر و جت و قشر کرمه مثل ق راز یا نه و بزرگتر از آن و برگش مثل برگ شیت و گلش
 سفید و شبیه بگل شیت و بد بو و شعبهای رخ آن چتره دار و تخش مثل ناخواه و مائل سفیدی و خوش
 مجوف و مشهور بر پنج تفتی است و از تفت بلادین و خیره **شویین** بفار کبک نامند بنایش
 شبیه بزاز یا و از آن دراز تر و بایک تر و گلش زرد و مائل سفیدی و غلاف تخم آن بزرگتر از غلاف
 بزرگ البخ و تخش سیا و مغزش سفید و قریب بایست و قوشت نامفتل بایت **شوشمر**
 اکم قافله صفا ر است **شوره** بلغم تجار اسرار است و بلغم فارس بقدر **شوغان** زاج سفید
شهدانج تخم قنب است و در آن جامه صوفیت **شهره** عسلی است که از موم بی آتش جدا
شهدانج بری حله است **شور** اکم ترکی و فارسی قافله است **شیخ** بفار در مینه
 گویند و شک و افام آنه میسوزانند و آن بنایت کلش خوشبو و تلخ و با اندک حدت شبیه
 بافتین رومی و افام میباید جلی آن قویتر از دشتی و هر چه کلش مائل بزر و است و برگش
 شبیه اب و بنایش از شیت کوچکتر است شیخ ارمنی نامند و هر چه مائل بینه کی و بار طوبت
 چسبیده و کلش زرد و شلیم جلی است و در بعضی الوری که کلش سرخ است شیخ فراخ و ترکی نامند

برانج شلیم از شلیم و صفا آن تخم شیت

برانج شلیم از شلیم و صفا آن تخم شیت

و در مینه ترکی که تخم سباج است و و شیرک نامند چه اسم شیخ مستعمل است **شیام** بفار کندم
 دیو نامند و آن دانه است از جواریک و کوجک و بانج و مائل برخی و بنام شبیه نبات کندم و در
 کندم زار میروید و در اصفهان کالک کوبیده **شیرزق** اسم بنطی شیر خفاش است و کوبیده
 از آن بول و سر کین است و در خفاش منور شد **شیر مرغ** اسم فار شیرزق است **شیراز**
 ری نیست **شیراب** خشتی است **شیوج** دهن بسیم است و مذکور شد **نسبه الجوز** است
شیان دم الاخوین است **شیرین بیان** اسم ترکی سوس است **شیرامج** آله مفخر خنک است
 چه آنرا در تازی بجهت اصلاح قبض آن معمول است که مفسر کرده در شیر میخشد و خشک کرده
 نقل بیلدان میکنند **شیخ جلی** بفار در مینه کوچی نامند **شیر** اسم فار لبن و است **شیشه**
 اسم عربی است و آن غیر شبیه الجوز و نیست آن است اما و جایی که باران بسیار شود و آن یک جهت قشوع
 آن سفید و برکش مائل بسفیدی و غبار ناک و گویا بمقدار ریزه کرده اند خوشبو و با تندی شبیه بوی
شیر خشت بنای آخر و بکاف اسم صمغ بعضی از اشجار بلاد هرات است و از جنس شبنم است
 ترنجبین است و بهترین آن سفید و شیرین و صبهای بزرگ است که چو در دهن نگاه دارند کام
 و زبانش را بسیار دگدغه و خوش و مصنوع از آن جو را این صنعت نیست **شیره خرما** اسم
 فارسی است **حرف التصاد**
صابون از محترعات هرس است و طریق ختن آن است که از قلی

در کتب
 و در کتب
 و در کتب

که از قلی یک جزو و از آن هک نصف آن نرم ساییده در حوضی یا در ظرفی کرده
 با پنج مثل آب تا دو ساعت به هم زنند و باید سوراخی در آن ظرف بوده باشد
 سه و دو نموده بعد از نه نشین شدن سوراخ را باز کرده آب صافی بطرف
 دیگر روز و باز آب تازه ریخته به هم زده تکرار عمل نمایند تا تندر جسم آن فانی
 و آبها را جدا گانه ضبط نموده بقدره مثل آب اول روغن زیتون را بروی آن کشند
 بتدریج اول از آب آخر بخور و او دهند تا مجموع آنها تسکین شود و مثل خمر کرده و پس خشک
 نموده ریزه کنند بعل آورند **صاقر** مرغ حق کوست و از جنس بوم و کوجک است
 اقم آن در افعال مثل است **صبر** بکبه با عصاره نباتیت بر کش بشکل بر
 کلم و بیا ضخیم و بنیه برک رفیع مانی که در مازند و با اینجغادی نامند و پنخ بقدر
 شلغم و از یک پنج زیاده برده عدد هر یک میروید و عملوا از رطوبت در غایت تلخی
 و چون مدت بگذرد از او سها به کما ساقی میروید و بپزیزی پرا از رطوبت علی
 با اندک حلاوت و کریمه الرایحه و غشش مثل غوره خرما و در آخر سرخ میشود و آن
 از جزیره سقوط بلاد دین آرند ز مائل برخی و زود شکن و براق و خوشبو
 بهترین اقم است و قسم عربی مائل بر روی و در خشنده کی آن کمتر است و قسم سحی بی
 صبر فارسی نیز کوبیده بوی و بسیار آن غاب و بی در خشنده کی و زبوترین است

و محمد بن احمد گوید نوعی دیگر مسجیحی می باشد که بعد از سقوطی به از عربی و فارسی
آست هر چه از هفت ل بلکه از چهار ل گرفته باشد و آنچه بدوی و سیاهی در خشنکی
باشد استعمال آن جائز نیست و باید در سینه صبر بمالدند نمایند و در هوای بسیار سرد
و بسیار گرم و در مزاج جوانان و محرومین و ضعیف لاش خصوصاً صاحبان ضعیف
چکر و امعاء و ساریق و بویکیر و علل مقعد استعمال نباید کرد و صبر دوم کرم و
در سیم خشک و سهل قوی **صبارا** نمره های است **صاردا** اکم صبر است **صبتي** عصاره
سنای مکی است که از آن قرصهای سازند و بجهت اورام بغایت مفید است **صدف**
الحديد زعفران الحید **صدید** اکم سربا ائمه است **صیرمه** الجدی اکم
نباتیت بر کشتی به بلبلاب کبر و از آن کوچک و شخماهای غلیظ و کمره دار و بری و
خوبه پیچ و کلش سفید و خوشبو و غم مثل بلبلاب و با لزجت و اندک حرارت و بیش
جبال و مواضع درشت است **صحر** حوائث شیهه بلخ و بیه کوچک و دخی نمایشها صدق
بسی میکند و در اصفهان زنجیره نامند **صعتر** بصا و سین کیهیت که بترکی کللیک
اوتی و با صفرها او ششم نامند بری و بستانی میباید و بستانی را بفای هر زده نامند و
برک بری بعضی مدور و وقع ریزه و طولانی و تمام آن تند و خوشبو و کل همه بکوه است
صعتر تخم ماچی است **صعتر شامی** بود نه بری است **صفر** مس زرد و معدنیست

که مس رست گویند **صفصاف** خلاف بری است **صفرا** اودی اکم ترکی نوشته
صقر بقای با شق است و عصاره رطب خرما و ماست را نیز باین اکم نامند **صقلین** سنجاب
صلون خرثوب بنط است **صمغ** رطوبت بیه بنایا تست که از آن تراوش کرده
خشک شود و صمغ هر بنای با آن مذکور است و مراد از مطلق آن صمغ عربی است که از درخت
مخیلان حاصل شود و بهترین آن زرد مائل به سفیدی و سفید صاف و براق است **صمغ فارسی**
صمغ اجاص است **صمغ الا میشا** صمغ است تلخ و مائل به برخی و صاف و در غایت حد
که از قریب خرد و صمغ کرفس چلی که بیشتر است **صمغ جوز** و وی که سربا است **صمغ البلسا**
دین البلسا است **صمغ الطرثوب** و صمغ **اشتر غار** اشق است **صمغ الحرون**
حلیت است و بفاری زرد لوله پر نامند **صمغ البطم** علك البطم است **صمغ الحرف**
کنگر زرد است **صنوبر** بفای درخت کاج نامند و ناز و نیز نامند و نم آنرا غرض بی مغز
و قطر آن از آن زبون تر از قطران شریین است و ماده آن بزرگ و کوچک میباشد و کوچک
آنرا صنوبر صغیر و تنوب نامند و غرض مثل دل کو سفند و از آن بزرگتر و مغز غم آن با
تلخی و سفید و بی پرده رقیق سمخ و قضم قریش عبارت از آنست و در سیمان کثیر الوجود
و راتیخ صمغ آنست و قسم ماده بزرگتر را صنوبر کبار گویند و در کیلان یافت میشود
و بسیار بزرگ و مغز غم آن را با اصطلاح آینی جلفوزه و درخت آنرا درخت جلفوزه نامند

بسم الله الرحمن الرحيم
 در این کتاب فیاضات کافور و برادران آن مثل

ثمرش بقدر بالنگی و مغز دانه های آن مثل قضم قرش و بالیده تر و شیرین است و در عراق
 جلعوز مغز میوراد آنکه که از بحرین آرند و ظاهر آنکه بهر اینه باشد چه در صفات مثل اینه است
 و درخت آن بقدر درخت زرد آلود و برکش بپوشد و آن بویه و ثمرش بقدر شغال و مستطیل
 و در طعم شبیه بآن مغز دانه آن دراز **دراز** و باریک و با پره ده سرخی که ملاصق مغز بادام است
 بخلاف چه صنوبر که بی پره و ده سرخ بالیده تر و کونا تر است **صندل** درخت آن بقدر
 درخت که دکان و ثمرش شبیه بخوشه جنبه الحفا و قوه چوب آن تا سی سال بقیت و آن سفید و
 زرد و سرخ می باشد **صنوبر هندی** دیو دار است **صنط** قرطاس **صوامن** اکم تا
صغیر است **صیقو** اکم یونان است سفید است **صهبا** نمر است

حرف الضاد

ضجاج بفتح اول صخ و زحی است یعنی خار دار و رنگ آن مائل بر بنی و براق در دوم
 کرم و خشک و در کشتن جامه و کتان بهتر از صابون است **ضرو** اکم و خجیت در
 بلاد یمن شبیه بد رخت بلوط و ثمر مثل بطم و دانه آن بزرگتر از آن و صمغ آن حصی نبات
 و مذکور شد شغ و برک و بار آن **ضریج** برک نبات است مدور و مجوف و مائل بر زردی
 و در قعر دریا بهم میرسد و موج بر حل می آورد **ضروع الکلب** بار درخت زقوم است
ضرام درخت بطم است **ضم** ابطو خود و س است **ضفوف** بفتح اول ض و ف و درختی است

ضان

ضان بفارسی کوسفند ماده و بیش نامند و بعرف طباطبائی کوسفند است و بهترین
 آن یک است و در کت که فربه باشد چهار کت و زیاده از آن غلیظ و کثیف و موله خلط
 فاسد و گوشت کردن و حوالی آن بهترین اعضاست در دوم کرم و تر و سمن و مقوی بدن و پخته
 غذا و موله خون متین و سیرج الهضم و دل و کمره و جگر آن مقوی و کمره و جگر آن
 و مغز سر آن موثر بلادت و سیاق و خور و گوشت آب سر آن با سرکه و عسل مداوت
 نمایند و غذا **منحصر** در آب باشد بعیت مقوی پینه و مانع غشی و رافع خفقان و لاغری
 بدن و بلع کردن پینه آن که بعد از ذبح کردن سر و نشده باشد و که اخته آن که کرم باشد
 جهت سرفه و در دین و ضیق النفس و حره البول بسیار مفید و زهره آن جانی آثار و جهت
 اقامت قوبا و با عسل جهت خراش و احتیال آن جهت بیاضی خون آن جهت حله و جرب طلای
 سرکین آن جهت تحلیل اورام و استسقا و التیام زخما و با سرکه جهت شری و با موم روغن
 جهت نایل و لجم زاید که توشه نامند و با سرکه جهت سوختگی آتش و در دفع داحس ممره
 مجرب است و شرب استخوان سوخته آن قاطع اسهال و سیلان خون و پیچیده در پوست
 آن که با کرمی ذبح باشد رافع درد ضرب و مانع زخم شدن عضو مضر و بهر است **ودل**
 ایام طاعت و دو با استعمال گوشت کوسفند بجهت کثرت تولید خون جانشین است
 و با سرکه و آب گامه ملطف و رافع ثقل است

صفح فارسی و نغ و ترکی قرابه نامند بری و بگری میباشند و از مطلق آن
 نهی مراد است بری آن از سموم قتاله و مجموع آن در سیم سرد و در اول خشک و شیر
 اق م آن موثر است قفا و کشته است بل رورنی و قی و ورم است و در دلد و فمیش
 کرده آن جانب قوی پیکان و سموم کمر نکان و امثال آن قاطع سیلان خون
 و التیام دهنده زخمها خصوصا سوسه آن و بازفت ترجمه داء النعلب نافع
 و طلای پیله آن مانع سوزانیدن آتش و قلع دندان است بی المی و دماغ محرق
 آن قاطع انفجار خون اعضا و نفوخ و طلای آن قاطع رعاقت و اینکه طلای آنرا
 مانع بر آمدن موی دهنه اند اصلی ندارد و چون اطراف و احشای او را نه اخته
 کرده بهر ترانحه روغن او را جمع کنند جبهه بوی کبر عار مجرب است و قسمی از صفح در
 اشجی و بیاض سبز بسیار کوچک و در دارالمزبیا است و چون او را با مثل او دانه
 پنبه سوزانند اکتیاش جبهه نزول آب از مجرب است **ضبر** شامل جوز المسر و قمر
 هندی است **ضرب** بسکون را کم دلد و بفتح آن عسل سفید است
ضرس العجوز خشک است و گویند خار سعد است **صفعان** ثمر
 سعادت **صفایر بلین** بر سیاوش است **صفسو** قفا کوچک و خمره
 ناریک و بنار آن گویند که یک بیت میثاقی بر روی زمین ظاهر تر بر و بر کف با تر و خنک و در کتبی است

ضمیران

~~ضمیران~~ **ضمیران** هم عربی است هضم آن **ضموم** بید مشک است

حرف الطاء

طایقون بغای مس کوبیده و صفر عربی و روی بلف فارسی عبارت از انست
 چه در بعضی معادن مس بدون که از بهم میرسد و خود روست لهند افاری روی نامیده
 و در فلزات مذکور و تحقیق شده و آن مسی است رز و ذبی شمس بیرنج مصنوع و از آن فتن
 آتش و کوفتن مطرفه سیاه میشود بخلاف سیرقم مس و مصنوع آن مسی که مکرر کشته
 در بول کاه و ریزند که در آن آتشان نیز جوش بیده باشند و چو قدری رصاص اضافه کنند و آنرا
 خاص صینی نامند در آخر سیم کم و خشک و با سمیت و معاشی که از آن بشتن چو موی را بکنند دیگر
 بر نیاید و از قلابه آن هیچ مایه خالص نشود و چو کرم کرده در آب اندازند هیچ حیوانی از آن
 نخورد و چو آینه صیقلی از آن خسته درختا ناریک صحرای قوه پوسته در آن نظر کنند رفع علت شود
طار طیب مایه خود انداخته **طار یقه** دند است **طامیوس** کم یونان مرز خوش است
طامغان کم یونان قنطوریو بگیرد **طیاشیر** از جوف نای که من بلاد هند بهم میرسد
 و گویند چون از شدت باد یا آتش درنی زار آبی افتد طیار بند های آن که از خاکستر آن
 جدا کنند و بهترین سفید مسند به است که با اندکی تنه و کمر نده زبانه باشد و استخوان سوخته که با آن

ضمیران
 دانه از طایقون و صفح و سوزاننده و موی زیاد در چشم بویاد و بکنند و دیگر از بوی کرم کمر

مغشوش میست با اندک شوری و پخته می باشد و در آب حل نمی شود **طها** هیچ کوشی است که در رو
غیرها سرخ کنند و گویند مراد از آن کباب است می است **طاق** نبات است که در اندیس بجای
غاف است احتمال می کنند و شجره آن بقدر قافی و برکش مثل برگ زیتون و دراز تر از آن و زنجار
و با چسبندگی و تلخی و تنیدی و بوی که به و آنرا طباق منقش نامند و قسم صغیر آن بقدر شیری و دیگر
زود شکن و کلش مثل بلندی و بی بود با اندک شیرینی در آخر دوم کرم و خشک و افسر اش آن
باعث کمریزانیدن هوا و لیک و کیر آن قویتر و کل آن سهل **طباقا** شلیم است **طبرزد** اکم قاف
جمیع اجسام صلیبه است مثل قند و نبات و نمک سنگ **طبرخت** اکم صمغ و امیشتا است **طبا**
اکم اخیر سرخ بزرگ است **طبیخ** آنچه خوش بنده باشند و بشد بر بای موحده بطبع است **طبیلاق**
اکم ترکی سعد است **طشوج** بنای مثلثه مثل کوبک است **طلب** بفاش بشم و زغ نامند و با صفرا
جل و زغ گویند و آن جسمی است سبز که بر روی آبها ایستاده و کنار جویها متکون میشود و آن چه سبزه
و متفرق سمی بخارا الماء و طلیبی و غزل الماء است که مانند رشته ها باشد و هر چه متراکم مثل غده باشد
جزء الصفاد است **طحال** بفراسر ز گویند غلیظ و کثیف موله سودا و ذرور خون آن
که خشک که ده باشد قاطع تر از دم جراح تازه است **طرفا** بفراسر درخت کز گویند بزرگ آن
اثل است و نمش عدیه و مذکور شد و بری آن بی ثمر و کوچک آن مخصوص باین اکم و شکوفه اش سفید
برخی نمش مثلث و کز مازج نامند **طرخون** بفراسر ترخونی نامند و از لیسنه های معروفست

بالطریق لکس از آن آن غرض و بوزن آن صفا می کنند

معروفست و بخبری آن عاقره حاکم **طراشیت** بمعرفه رب الارض و رب ریاح است و آن
نبات است خشبی سفید و در زمین فرو رفته و سرخ و سفید می باشد و لکه آن مثل برگ پیچیده و
پشته درخت و زار می باشد و در زیر درختها می روید و قسم سرخ آن شربین و ماکول است و با قبض و سفت
آن تلخ می باشد **طریقویون** نبات است بقدر شیری برکش شیشه برکش لیل و از آن غلیظ و کلش در
طرف صباح سفید و در نصف روز بنفش و در شب سرخ تیره می باشد و بخش خوشبو و سفید و بطعم
زنجبیل **طرموق** خفاش است **طریور** در و خمر است و در حرف ال مذکور شد **طریفان**
طریقویون است و گویند قمر طری است **طرم** اکم مرکب و غسل و مسکه است **طفل** شاهتر جبت
طفلی درخت مقلی است **طفیل** عدس مقشر است که در سر که پخته باشند و آن اغذیه قدیمه **طلق**
و آن معروفست و سفید نقره مانند و زرد طلایی و یمانی و هندی و **طلی** مغربی می باشد و بهتر
آن یمانی است که صفیاح آن بسیار رقیق جدا شود و براق و صدفی رنگ باشد **طلیح** اکم عربی درخت موز
است و اهل باوید امخیلان را باین اکم نامند **طلا** خمر غلیظ سیاه لونت و بعضی مثلث را
باکم نامند و بعضی مطبوع را بفارسی ذهاب باین اکم مخصوص است **طو** صله الحضر است
طوط قطف است **ططم** سمی است **طهف** زره است و گویند طعمیست که از زره تریب
میدهند **طیلافون** بیونا اکم کیهیت شیشه بیکه خمره و مابین بر که هاش خهای ریزه زیاده
برشش عدد نیمه وید و برکش خما انبوه و سطر و چون بدست بیاند رطوبت لهجی از آن ظاهر میشود

سرخ تیره و لب قهقه از میا بر که های وید قریب شیری باریکی کلش سبز و پنچش بقدر بند انگشتی
 و سیاه و منقش سفیدی و در بلاد استر سبزه است در چهارم کرم و خشک و بیست و دوم قائل **ظفر**
القسط بنایتش قشمری مربع مثل ق باقی و برکش مثل برک بارتنگ و در ق آن
 غده فهاج و آینه با کلها که شبیه بکل سوسن کوفی است **ظلهون** سنور بری است و بفار که
 که به دشتی نامند **ظبان** یا سیمین بری است و یا س سفید عبارت از آنست و بلغم اندلس و
 مغر و شبته انداز نامند و قیغ مغری آن مشهور بعشبه است

حرف العين

عاق قها لغه عربی و تقیر غوریون یونا و مشتق از عفر و تفریح است و آن بنایت در
 مغز کینه الوجود است در شکل و رنگ و برک و کل شبیه بابونه بزرگ باریغ سفید و مفروش
 بر زمین و پنچش قریب شیری و سبزی انگشتی و تند و عرق و کوبند آن پنچ طرخون جلی است و
 جعی بر اند که پنچ طرخون جلی می بود الفرح است و آن در شام بسیار و بناتش شبیه است و کلش
 زرد و دندان در مثل کل بابونه میباشد و عاقه قها رافقه نامست که بقیست **عاج** دندان
 فیل است **عافور** افیونست **عبله** نه کس است **عبیر** ام عربی زعفران و مرکب آن فام
 میباشد و در دستور اول مرقوم است **عجوب** و **عجیب** حب کاکنج است **عتم** زیتون جلی است
عشق بنای مثلثه ام عربی بنایتش بقدر قافی برکش شبیه برک که وسطه و انبوه

بالعراق الصفی مایه از دانه کوبیده و نه صفی است

و انبوه **عشرب** ام عربی درخت انار است **عجم** **دانه** انگور و مویر و امثال آنست
عده س بفار مروج مک نامند بری آن کوچک مایه بتر و تلخ است و بنانی پانی
 و مدور **عده** س **مانا** نوعی از طبله است که خرد الصفا و کوبند **عده** س **جیل** بنقه است
عرق المصفی بفار زرد چوبه کوبند و آن پنچ بنایتش برکش شبیه برک کشیز و مایه
 یکبودی و قش بقدر زرعی باریک و پر شجه و پر برک و کل آن مابین سفیدی زردی آب
 و برکش مایه سرخی و غرش مثل خشی نش و قم صیغران مایه است **عرق** سر و کوفی است
 و آن از سر و کوناه نرو کو چکر و غرش بقدری فندی و با اندک شیرینی و غیره مایه است
عرق آنج از جویات و کلها و ادویه یا به و مایه فقط کنند مع باین ام است و سریع
 انفوذ و لطیفه از اصل آن چر و عرق ناخواه و در اچینه بهتر از اکثره عرقها است
 و عرق شک و عرق شراب و صناد و امثال آن قویتر از اصل آن و سریع **الانز عرق**
بید ماء الخلاق است **عرق کوش** ماء اللحم است **عرق بهار** ام فارم عرق
 شکوفه نارنج است **عرق الشجر** ام جنس صمغ است و کوبند مخصوص علک البطم است **عرق**
الجمال فق است **عرق الحی** با صطلاح اکسیر یا مقطر موی سر است **عرق**
الکافور و **عرق الطیب** رزینا است **عرق العروس** طلق است **عرق الانجا**
 پنچ انجبار است **عروس** بلف اکسیر یا کرب است **عرق السوس** و **عرق تراریر**

در وقت جذب و مد در یاد اخل خبره میشود و صفات آن بر روی آب از ترکیب معیج مجتمع و مایل
 بنده و بر میشود و آنرا تمامه نامند و آنچه مخلوط خاک و ریک آنجمله ثقل در قطر میشوند و
 صفیاج و سیاه میباشند و غیره نموده نامند و بهترین آن اشرب مائل بسند است که با دهنیت و خوشبوی
 باشد و بعد از آن مائل بازرقی و زردی و بعد از آن مائل بسری و زبون ترین آن سیاه صفیاجی قسم
 بلجی است که مای آنرا فرو برده بجهت اضرار در کرده باشد یا آنکه از جهته افرای حاضر مایای را
 کشته باشد و از شکم آن پمژ آورده باشند و مصنوع آنرا که از لادن و کچ و موم و غیره سیاه و
 آن مخصوص است باشند از غیر مصنوع تقریباً مشکلی است و خالص آن در خابیدن منقطع نمیکند
عنب بفرانگور و بترک او زم نامند **عنب الثعلب** بفرانگ سکا انکور و بترک او فوش
 او زمی مینامند و در اصفهان تاج زیری گویند و انواعی باشد هر یک ببری و بستان و هر یک آن
 نوع نر و ماده میباشند و قسم نر آن کاکج است و نر بستان مسج بکاکج بستان و قسم نر جلی بکاکج مصنوع
 و قسم ماده ببری را عنب الثعلب محبت نامند و قسم ماده بستان که بلف مغزیه فنانا نامند عنب
 الثعلب معروفست و از مطلق آن مراد ما بین نوع است نبات آن ما بین شجر و گیاه و پرنده و برکش مائل
 بسیار و بفرانگور و بترک او زم نامند و آن را زرد مائل سرخی و از خود کوچکتر و باندک شیرینی و له و جبهه تخم
 آن سفید و بقدر خشنش و قسم سیاه آن غیر مستعمل است در دوم سرد و مائل خشک و نر و بعضی در اول
 سرد و نر و مستعمل دانسته است **عنب الدب** بترکی که در آغاجی گویند درخت کوچکی است که
 در آن کور احمه جهه قروح و رطبه و جرب و حکم و رفع آثار چوبی دانسته اند و عصا تا آنرا از جهه جرب صفراوی و ضایع برک نازده

نرمه و ماده میباید و سر آن مقدار قاقی و شحمای آن کبیا و مائل بر زمین و چربی و بی خار
و برکت نشیند سیرک انار و مائل به پنهانی و نرم و غمزش بقدر کنار و خوشه دار مثل کاکج سرخ و در جوف
آن چهار پنج عدد و آنه کوچک و طعم با شیرینی قلیا تلخی و با نر و جبه و قبض و کشتن زرد مائل به سبزی از
جس زعفران و پنخ مائل به سرخی و کبیا بحف و جارب **عنب الکلب** شامل ثمر فاشه و ثمر گریخته
عنب بهترین آن رسیده بالیده شیرین است و خشک آن بهترین از نازده آن **عرب** سفا
عنب الجن فاشه است **عنفلی** اک بو تا شلیم است **عندم** بقم است و نر و جعی دم الا خون است
عنفه اک عربی مرزنجوش است **عنز روت** انز روت است **عود** اک جنس چوب و شخ
انجاست و با اصطلاح اطباء را چوب درخت است که از جزایر چین و هند خرد و کوبند بعد از قطع
و خشک فصوص مدتی در زمین دفن کنند تا بصفات مذکوره متصف گردد و آنچه زیاده در خاک
کنند گشت و سبک و مقعر میباید و آنرا اموله قلد دانسته اند و عود قماری نوعیست که احتیاج به دفن
ندارد و اقام عود هر یک با کم بلد آن موسوم اند مثل کمندی و روی و هندی و یخه با و بهترین آنها
سیاه و صلبه براق خوشبوی تلخ است که در تنه آب نشیند و آن هندیست و قماری و هندی کم رنگ تر
از آن و کمندی و روی را دینست غالبه ببری و جلی آن با خلط و اسفید اند و هر چه بر روی
آب آینه فاکه است **عود الحیه** و **ایست** که آنرا مؤمن فردی ذکر نمود و قبل از کسب مذکور
نسخه و آن بنیاست که از ببر و از بلا و سودان خرد و بشیوه سوسن و پنخ نشیند با صلا السوسن

شیشه بناختن چیده است بمالند چه هرگاه کوفته شود اجزای رویه نیز از پیر و نیز بکزد و قوتش
 چهارک بپشت و مرکب انقوی و در دوم کرم و خشک و با حلاوت و تنه و تلخی و سهل بلغم
 و سودا و صفرای مخلوط بهر یک **غالبه** از مرکبات فدیله و مختصر آن جالینوس است و اصل آن مسکه
 و عنبر و روغن بان و حسن لبه و عرقهای خوشبو است که بچیت حال عود خشک و رامک و موم و لادن
 و امثال آن اضافه نمایند و در دستور است چند قسم آن مذکور است **غازیانی** که ترک کباب اطر بلال آن
 و در کمر و ستان و کوهستان پای غازان نامند **غاسول روی** ابو عاصی است **غاسول** که است
 است **غالی** که یونانیان است **غالبش** بفتح غین و تشدید با که بنی الدرب است **غالی لوطی** که اسم
 یونانی تر است **غایه** فودج است **غییر** بفتح غین و تشدید با که بنی الدرب است و بهترین آن بزرگ
 مقداریترین است **غری** بفتح غین و تشدید با که بنی الدرب است و آن عبارتست از چربهای چسبیده
 که وصل اجسام بان کنند و انواع میباشد و مراد از مطلق آن سریشی است که از پوست کادوس زنده
 و بعد از آن سریشم مایه **غری الجلود** سریشی است که از پوست حیوانات بشکرا جوشانده بعمل آورند
 نامر آن شود و بعد از آن بکزارند تا صاف گردد و عمل را عاده نمایند تا بجای که جرم آن از آب
 نماند و آنگاه در آفتاب چندان برهم زنند که جدا افتد و رسد و بهترین آن معمول از پوست
 کاد است **غری السمک** رطوبت منجمد است که در شکم مایه پنی دراز که خستر بهر البحر نامند و
 امثال آن هم میرسد و بعضی سیاه و بعضی سفید میباشد کرم و خشک آن کمتر از غری الجلود

بلغم و روغن آن آفتاب کینه

از غری الجلود و در جمیع افعال مانند آن و مداوت آن ۶ روزی از یک ل تا د و ل جهت تسکین
 مجرب است و ضمادش جهت شقاق رخت و برص مفید **غریب** درختی است عظیم و در اصفهان و
 سکه و در تنکابن و دیلم او جانمانند و گویا باین اسم مشق از اطباق یونانی باشد **غریبا** راسن است
غریقی که یونانیان است **غریج** اسم فاعل شونیز است **غزال** بفتح غی و تشدید با که بنی الدرب است و بهترین آن نامند
 و آنچه از آن شش ماهه طلی و از شش ماهه کحف و ناشن کحف و ناشن کحف و ناشن کحف و ناشن کحف
غصاچی کاسه چینی است سون آن جایی دندان و قاطع خون است و زخمهای تازه
 و بغایت مجفف است و عصاره مطلق کاسه سفیدین مزج است **غلی** علقه است و تریجی
 پنجه بقدر ترس و غمزش مثل کبر و مثله و برکش شیشه بناختن و در جوف غمزه چربی مانند پنبه
 و تخم مثل دانه آمد و وصلب و شیری که از آن حاصل شود مسهل قوی و مملک **غلیجن**
 که یونانیان فودج است **غوره** که فارسی حرم است **غوره** خرما بلع و بسر است **غیار** زیت

حرف الفاء

فاوانیا بنح بیاتست که از زرع و پرشعه و قسم از آن شیشه نبات زرد که و پنجه یک عدد
 بقدر شیری و بطلری انگشتی و چوب شکسته و خط صلیبی از جوف آن ظاهر گردد و لهره آنرا
 عو صلیب نامند و قسم ماده آنرا پنجه هفت هشت عدد و شیشه بیلوها و جوف آن
 بی خط صلیبی و نباش مثل کرفس بری و کلش بنفش مائل بسید و غلاف غمزش شیشه بفلان

بر فافانیا و شیشه و کوهستان و آفتاب کینه و در جوف آن ظاهر گردد و لهره آنرا عو صلیب نامند و قسم ماده آنرا پنجه هفت هشت عدد و شیشه بیلوها و جوف آن بی خط صلیبی و نباش مثل کرفس بری و کلش بنفش مائل بسید و غلاف غمزش شیشه بفلان

بادام و دانه های آن مانند دانه انار و بسیار سرخ و وسط آنها سیاه مائل به بنفش و با قبض
 و تلخی و از مطلق فاوانیا مراد قسم نه است و قوتش تا بهفت است **فانیه** بفارح
 فانه و کبابه و این شکافه نامند و آن بزرگتر از کبابه و بقدر نخودی و نایب نصف شکافه
 و در جوف آن دانه کوچکی و مدور و سیاه و براق و با عطری و از هند و بلاد سودا آورند **فانیه**
 در سکه مذکور شد و در فانیه بخاری و خمرانی اختلاف کرده اند و گویند معمول از شکر و آرد جو غلات
 و بی آرد جو بخاری و آن منسوب به است و از ترنجبین صفت تربیب میدهند و گویند منسوب به ترنجبین
 و جرم حای مملکت است که بلدی از **فانی** تخم سرخ و خنده و تلخ و غلاف آن مثل خرما
 و برگش مانند برگ نخود و در میان کندم و جو بروید و بیوتا اندر و صاردون نامند **فانور** اک عربی
 برنجی است **فانیه** یعنی بجه شکوفه خار است و در این مذکور شد و این اسمش ملجیع شکوفه
 است و بعین مملکت پنج او سپید است **فانی سیاه** اک بو تا جوز است **فانسی** مر و **نیون** زوفای
 کوچک است **فانسیس** مر زنجوش است **فاریقا** بفت بو تا حلبه است **فانسی** اک بو تا بطخ است
فتائل ترهبا نبات است بقدر زعی و تره رنگ مائل به سبزی و برگش مانند خا و کوچکتر از آن
 و گلش زرد و جمیع و تخمش مانند تخم تر تیزک و پخش خوشبو و منبتش کن رد یا و رود خانرا و
 ریک زار است **فان** بفران تریب نامند بری و بسیار دوش می بیند دوش می است که تخم شلغم
 را دبوته ترب کرده غریس غایب یا بعکس و بری آن تند تر از است و بد رازی و بزرگی آن نیست

آن نیست و تخمش بزرگ و قریب تر و در بعضی خرد بری عبارت از است و بسیار قسم مستبر بیرون
 سیاه قوتیتر از سفید و منبتش از تخم آن قوتیتر از سایر اجزا و بعد از آن پوست و برگ ریزه آن
 و بعد از آن برگ بزرگ و کثرت آن بمزاج مذکور نایم کرم و در دوش شک و مدربول و بعد
 از طعم باضم و مخرج ریح و محرک آروغ و با اندک تلخی و نیکو کننده رنگ رخ و مداومت
 خوردن آن باعث رویدن موی که ریخته باشد **فان** با عشق فحل شایست **فریون**
 اک صمغیت خاکسری رنگ و مائل به زردی و کهنه آن مائل به سرخی و متخلی و طعم و بوی آن تند
 و نبات آن شبیه بکاه و شیر دار و سفید و با شعله ها و خارناک و قس از آن برگش سیاه و خارهاست
 تر و شیر آن بیشتر و از بلاد سودا و آن جزو سبزی است شیر آن که بوی آن شباهت نرسد از دور حریر یا
 میرند تا شکافه شوقیل از شکافتن در زیر آن نبات شنبکه کوسفند را در ظرفی بقیه
 کرده میگزارند و بعد از آن حریر بآن میرنند و بیک دفعه شیر سیاه و ریخته در شنبکه جمع میشود و پس
 کرده استعمال می نمایند و مغشوش آن با تر روت و بصبح در آب رود حل میشود بخلاف غیر مغشوش
 و بکشد مغشوش آن متخلی و تند طعم میباشد و زبان را نمکزد و قوت فریون تا جمل است
فرانیون نبات است مابین شجره و گیاه و ش خنای بسیار از یک اصل میروید و مربع و با اندک زرد
 و مائل به سبزی و برگش بقدر انگشت همین و مائل به سبزه و چین دار و با خشونت و تلخ و تخمش
 محیط ساق آن بعضی را گلش مائل به زردی و بعضی را مائل به زردی و منبتش تر است و کوهها

فانی سیاه
 فانی سیاه

درخت آن شبیه به رخت سقره و غیره منقر است را قوشی مدیده مدیده بایست و منقر آنرا مار و آب

دور آخر نور و اوائل جوزا کلمه و قوه آن ناشناس بایست و مؤلف اختیار آگه است حی
دسته اند و ازین جمله فرایونه و عطاران این بلاد مفقود و معدومست **فرخشک** بصر
از بهر خشک فار است و در نقل بستنی نیز نامند و آن بری و بستنی میبند بری را منبت سنگ
لاخها و نباتات و شش ماه و در بهر شخ و برکش مثل سوسن و تنه و با عطاریت و بستنی ریش
برج و برکش مانند ری کوی و بخشونت و در بوی شبیه بقدر نقل و تخم مانند تخم ریخ و از آن
در از تر و منبت بستنی و خرمایها **فاشر** لغت سریانی و فارسی هم از جنش و در تنکابن
و طرستان الا ملک نامند نباتات شبیه بتاک انگور و خار و در برکش با ملاست و مائل به در
برج و خودی پی و غم شش بقدر خودی و سرخ و براق و خوشه دار و در زمانه بهر که می باشد
فراخ بفار جوبه و برکی فریک کوبیده و بهرین آن جوبه مرغ کیو تر است هر یک در دجاج و
حمام مذکورند **فرصاد** هم عربی نوز سفید است **فرخ** بقله الحقات **فرقیر** بکسر فاه
بنفسج است **فر فلا** درختیست بقدر چنار برکش مثل برک بادام و کلش مانند کل سرخ و بغیا
خوش منظر و در افعال ضعیفه از کلنا است **فرشم** هم عربی شیر است که بازده تخم
مرغ یا تشنم میوشند تا غلیظ شود و شبیه باغوزه گردد و در افعال مثل لبن است
فریق حلیه است **فرار** بخت اکبر یا زینق است **فرسلون** طلق است **فروسیان**
بصل است **فر نیون** هم یونانی از بهر است **فستق** معرب از بسته فارسی است درخت آن

درخت آن شبیه به رخت سقره و غیره منقر است را قوشی مدیده مدیده بایست و منقر آنرا مار و آب

درخت آن شبیه به رخت سقره و غیره منقر است را قوشی مدیده مدیده بایست و منقر آنرا مار و آب

درخت آن شبیه به رخت سقره و غیره منقر است را قوشی مدیده مدیده بایست و منقر آنرا مار و آب
ایموجا فلف است **فسلیون** هم یونانی از بهر است **فستق** معرب از بسته فارسی است درخت آن
فسیا هم عربی قافله است **فصا** بکسر فاعم الریب است **فضه** بفار نقره و رسم و بر
کوش نامند و اکنون آنرا از کوکود و زینق پاک دانسته اند که کوکود بقدر عشر زینق باشد بهر یک
چون نقره از کوکود و مکلس و یک جزو آن بکری که تکلیس آن نموده مثل خود زینق را منعقد می
سازد **فطر** نباتیست سفید شکل نصف تخم مرغ که منکوس باشد و بی هر که و کلش و فطر بسیار گونا
و جوف آن مملو از مصایح و ماکول آنرا بترکی کبک و بفارسی فابج نامند و فطر و کجا هم
جن ماکول است و غیر ماکول آنند و نیز بعضی فطر خصوص نوع قاتل آن و کجا مخصوص ماکول است
و سیاه آن در غلات سمیت و هر چه از نوع سفید و سرخ آن درخت زیتون و این و کردگان
و اشغال آن روید و بدستور از سر کین و حیضها و مانند آن بهر آید کشند و کوبیده و کوبیده سفید
ماکول است و تریاق آن نوع سرخ است و ماکول آن در دوم سرد و سرد و اکثرا آب تازه
آن جمله بیاض و تقویت با صره و پیک چشم نافع نزول آب خصوصاً چون سرد را با آن
پرورده کنند و سریده خشک آن را فاع اسهال **فطر** **سالیون** یونانی و بمعنی کرفس
کوخی است و آنرا کرفس صخری و کرفس مافونی نیز نامند و تخم آن شبیه با نخواه و خوشبوتر
از آن و تند است و بهرین اجزا **فطرس** **فطوس** حبس است **فقلامینوس** بخور مریم است

فطیر نان بی خمیر مایه است و زبون ترین قسم نانهاست **فقاح** اکم جنس شکوفهها است
فقاح الملح زهره الملح است و نزد بعضی ابقر است و ماسه چوبه گوید که در روی نمک معدنی
 نشیبه نشوره مشکون میگردد و الطفا جزای نمک و قبض آن کمتر است **فقو** کل زرد است **فقاح الکرم**
 شکوفه انکور است **فلفل** میوخته اریق و نامند درخت آن نشیبه بدختر سقر و خونه آن مانند
 خونه آن و برگش رقیق و طرفه ملاحظه سرخ و طرف دیگر سبز است و فلفل سفید و یک و هر یک
 بری و بستن میباشد و گویند نارید آن بانه ها سر سفید میباشد و بعد از رسیدن کامل میوه میشود
 و ظاهر اصطناعی نماند باشد و سفید و امس و قابض تر است و یک چنین دارنده است **فلفل** اکم فارسی
 پنج درخت فلفل است و گویند اکم از پنج و چوب درخت آنست و این صحرای ریشه درخت غیر فلفل است و
 اصلی ندارد و بهترین آن سفید تازه است و در خواص و قدرش برت و مصطلح مانند فلفل **فلفل الما**
 نباتت در آبهای غیر جاری روید و برگش نشیبه میرک سید و ریش پر کره و ش خنای آن بقدر زعی و دانه
 ریزه و مجتمعه و نشیبه بخور و طعم آن تند و نشیبه بطعم فلفل و بی عطیرت و بعوض فلفل در اطعمه استعمال
 میکنند **فلفل السودان** دانه است نشیبه بخور و غلاف آن مانند غلاف آن و تند و با اندک
 تلخی **فل** ثمریت هندی بقدر پسته و پسته آن نشیبه پسته فندق و مغزش مثل بزدی و سفیدی
 و باد هفتیت و از فلاحه که ده اند که آن از پسته و نیلوفر یا یا سیمین بهم میرسد و دانه شان
 بدانه نیلوفر نشیبه و غیر پنج نیلوفر هندی و غیر بندق هندی است **فلا** به جبر الراسن است

بر فلفل زخیل است

بر فلفل زخیل است

الراسن است **فلفل شامی** تخم خلصه است **فلفل القرد** تخم و کسمه است **فلفل الخواص** ملاحظه
 است **فلفل دران** اکم فارسی در فلفل است **فلام** اکم عربی قاقلی است **فنجون** اکم یونانی
 نباتت برگش نشیبه میرک لبلا ب کبیر و از شش هفت عدد و پش نمیشد و طرفه ملاحظه زمین سفید
 و طرف دیگر سبز و با از وای بیجا و در بهار ریشا بر که ها بی میروید بقدر بشری و کلش زرد و زیاده
 برده روز غمی مانند و لهذا تصریح نموده اند که بی کل و بی ریشا است و پختن با دیک و در مواضع
 بهم میرسد تنه طعم و تلخ و با قبض **فندق** اکم فارسی بندق است **فوت** تشدید و او اکم یونانی نباتت
 نشیبه برگش بزرگ برگ و ریشا زیاده بر زعی و امس و مجوف و مائل به بفتی و پیر کره و
 و کلش نشیبه بزرگ و از آن بزرگ تر و سفیدی آن به بفتی آخته و پختن سطر و شقر و انتهای آن به نشیبه
 کج و مانند پنج از خرد ریشهای خربق سیاه و در بوی نشیبه بوی سبیل رومی و مراد از مطلق آن
 پنج است و بفارسی پنج سبیل نامند **فوه** بفارح روناس نامند پختن سرخ و مستعمل صباغان
 و فوه الصبح گویند بری و بستنی میباشد و ثمر آن مدور و بعد از رسیدن سیاه میشود **فوفل**
 معرب از کوپل هندی و آن غم و خسته است بزرگتر از جو زبوا و مدور و با عفو صفت و اندک تلخی
 و سرخ و سیاه میباشد و درخت آن نشیبه بدختر نابیصل است **فودج** معرب از بودنه فارسی است و بقر
 جوق نامند بری و بستنی و جیلی و نه ری میباشد و مراد از مطلق آن بری است و مشکط امسج قسم جیلی
 است و صنفی از نه ری که برگش دراز و ریشا بزرگ است و چون در یسارها غرس نمایند و بعد از دو
 سال نه ری است

بر فلفل زخیل است

قطب اسم شای بنیاد شیبه بر خشت به و بر کش باریک و غمزش بقدر آلوده بیدار و بعد از رسیدن نین و سرخ میشود و خوبشو و با قابض و بعد از خوردن آب آن جای دانه ثقیلی مثل گاه از آن می مانند در دوم سرد و خشک و غم آن تر یاق سموم و ضما د آن بر چشم جبهه جمع کردن آب نازل و طبع برک آن محلل اورام **قطن** بفرج بنیه و برتری بنیوق نامند **قطف** اسفنج روی است و آنرا سرق فارسی نیز نامند پودنه بلند میشود و منبتش نزدیک آبها و بر کش نینر و مائل بر روی و دراز و زود شکن و کل تخم آن مائل بر روی و با اندک لرزه است و بری آن قوتیر از بشتا و رطوبت و برودت آن کمتر از است **قطف جری** بنیاد شیبه بوج و بی خا و بر کش شیبه برک زیتون و از آن درخت تر و با اندک شوری و در حل در یاد و شوره زار میرود و آنچه در شام مملوچ نامند بهترین اسم قطف است و نیز بعضی قطف بری ملوچیا است **قطاب** غذائیست که از تخم و روغن نانهای رقیق کوچکتر تیبند از مغز بادام و پسته و شکله و بدستور سبزیهای چینه و گوشت قیمه کرده جوف آن را مملوخته در روغن سرخ میکنند اقم آن مولد خون متین و مسکن بدن **قطایف** بفرج رشته خطایی نامند و در اطریه اش را به بان شده و خوردن آن با غسل مولد خون صالح و سرح الهضم و کثیر الغما و مقوی اعضا **قطنونا** که به ر قطنونا است و در افعال مثل کیا با تشنگ است **قطاة** بفرج ^{ای با لکری کیا مامیل} سنگ شکنک و برکی با خری قرانامند و آن مرغیست بزرگتر از کبوتر و مخطط بالوان مختلفه و زری

و زردی غالب و در صخرای بی آب و سنگدار میباشد **قطارینا** اسفولوقند ریو است **قطیر** قف بری است **قطم** بنیه گهنده است و د قطن مذکور شده **قعل** نیز بعضی از اسم قط است و نیز بعضی اسم بنطی سقر اطلیو و آن پنخت بقدر شام مائل بر خری و تلخی و کمرنگی و بر کش شیبه برک نه کس و کرات و سوسن **قعال** اسم بی شکوفه انگور است **قفل** اسم جنس غار و عرق الجبال است و آنچه شیبه بقدر **قفل لیسود** دو قسم است یکی در س حل در ریافت میشود که مسی بخت الیه و در موضع که در قدیم کفر امیکفتند و آن جسمی است بنفش مائل بر خری و در آن حجرت غالب است و از دریاب حل می آید و قسمی از زمین کنار دریاک حفر میکنند به هم میرسد و مؤلفند که مخصوص بجزیره طهرت و حل آن دانسته اند و آنچه در جبال حاصل میشود از قسم مومبایی و عرق الجبال نامند و از قفل الیه و المطف است و از مطلق قفل مراد آنست و برتر قفل الیه و موسی و براق زود شکن است که بی خاک و سنگ باشد و در رایج شیبه بنفط و این قسم از اجزای تر یاق گیر است نه سائر اقم **قفلو** اسم شای که از شای است **قفد** کمونست **قفورا** کفری است و نیز بعضی قفل الیه است **قفز** برای مع بنات کنوش است **قفارس** اسم یوتاکبر است **قفیر** زنجبیل است **قفقر** قفقر است **قلقاس** بنیاد است که نزدیک آبها میرود و در مصر کثیر الوجود است بر کش مائل بتد و بر و غیره و بقدر برک بادام و از یک پنج چندین شغلی می رود و سبزی انکشته و بر هر شغلی یک برک میباشد و پیش

برای قفل الیه و کورفت و غیره و قفل شای با یک اسم است

سبطه تر از زر و کدو ماه و مائل برخی و اندرون آن سفید و با اندک قبض و تنگی و لذت **قلقل**
 بنیاست شبیه بنیاست کنب و چوب آن مائل برخی و در خهای آن دراز و غرض مسدود و بزرگتر
 از قلقل و امس و پیرون مائل بری و مغز آن با حلاوت و با اندک لزجت و پیوستن آن قویتر
 از پوت کنب و کلش مائل سفیدی و مستعمل از آن دانه های آمنت و بعضی آن را جالسمند دانسته اند
قلب بیای موصوفه و ضم اول بنیاست برکش شبیه برکش زیتون و از آن **عریضه** و بلندی آن
 بقدر رزعی و زیاده از آن و خهای آن باریک و شبیه بازخ و در اطرافش خهای چری شبیه با
 میوید و منقسم بدو قسم میشود و بران بر که هارینه می باشد و مابین آن بر که هارینه آن میوید و صلب
 و مستدیر و سیاه و پختن شبیه سنگ ریزه و منبش کوهها و زمین های درشت است **قلب** بفتح
 اول بفراخ دل نامند کرم و خشک و دیر هضم و ردی الغر و بهترین از طیور و از بیره است و مصلحت
 سرکه و روغن زیتون و ادویه حاره و همراهی آن مقوی دل و رافع حلقان و اکحال
 خواب و رطوبت آن که در حین کباب کردن از آن چکد جهه شکبوری مجرب دانسته اند
قلوس بفتح یونانی بمعنی اذان الدب است و پنج صفت می باشد و ماحی زهرج نوعی از آمنت
 صغی سفید است و برکش سفید و نرم و ماده می باشد برکش ماده شبیه برکش کلم و سفید تر و عریضتر
 از آن و ریش بقدر رزعی و زیاده بران و چری مانند پشم برکش و برکش ظاهر و کلش مائل برخی
 و تخنسیه و پنخ و دراز و سبطی انگشته و نر آن را برکش دراز تر و باریکتر است و صنف دوم را برکش

برکش و عریضتر و بزرگتر از صنف سفیدیم را شاخهاست دراز و بی ریش و برکش شبیه برکش
 به و برکش خنایه های مدور و کلش زرد طلای و صنف چهارم را برکش شبیه برکش انجیر و از آن
 کوچکتر و بی ریش ملاصق بر زمین و صنف پنجم را برکش بزرگ و غلیظ و بار طوبت چسبنده و
 تندبوی و کلش سفید مائل برخی و ریش بر رزعی و آب آن کشته ماهیست **قلی** در اصفهان
 کهلا و در خراسان شجری و در کیلان قلیا نامند و از شنان تازه که جمع کرده بسوزانند تا
 می رسد و از بنیاست رمت و در مرام نیز حاصل میشود و بهترین آن صاف براق و سیاه است
 و آن جزو اعظم صابون **قلیق** قار است **قلی الصباغین** قلی است **قلقدیس** زاج است
قلقطار زاج زرد است **قلقد** بدال و بنا زاج کبر است **قلیمیا** اقلیمیا است **قلی**
 رصاص بیض است **قل** بقا ریش پشش و برکی بت گویند و چون با قلی را سوراخ کرده و دو
 عدد آن را جای داده بلع نمایند جهه تب ریح مجرب دانسته اند و چون زنده آن را بر سوراخ
 احلیل بدوانند رافع احتیاس بولست و از خواص آنست که چو مریض قریب بموت
 رسد از او کمریزان میشود و چون زن حامله در کف دست کمر آشته بیشتر بران بدو نشاند هرگاه
 در میان شیر حرکت کند آن زن حامله شیر خواهد بود و اگر حرکت نتواند نمود بدختر و از مجرب است
قمر بفتح اکسیر یا فضا است **قمر** کاشی است **قمر** اسم جنس سفوفات است **قنابری** در
 اصفهان موجه و در خراسان غریب نامند و آن شبیه با سفنج و با اندک تلخی و کندی و بقله

و رقتش باریک و کلفتی سفید و زرد و تخش و غلاف بقدر خود و در هر غلاف چهار عدد و بسیار نشیبه
 بجز اول است **قطوریون** هم یونان و آن بنیاد کبر و صغیر و کبیر را غلیظ و صغیر را رقیق گویند
 و کبیر رقتش شبیه قشای خشن و بقدر و وزین و پیر شنبه و بر کشت مانند برک زردی و هر شنبه قبه مائل
 بزردی و کلفتی کچی و زردی و تخش شبیه تخم کافشه و بختی سبز و سرخ و صلب و پیر از رطوبت و بسیار
 و باستانی و شربنی و قیض و تیش زمین که آفتاب بسیار نابد و کوهها و بیشه است و قوشش ناده ل
 بقیست و در آخر دوم کرم و خشک و عصاره پخته آن قویتر از سایر اجزا **قطوریون رقیق** منش
 نزدیک آبهما شبیه بقودج و سقما از هم جد و بی شغ و زیاده بر شیری و کلفتی بنفش مائل بر خنی ماله
 کلی شود و از آن کوچکتر و بر کشت شبیه برک سداب و نمش شبیه بکنم و بسیار بختی کوچک و بی مانع و
 قوشش ناده ل بقیست و در اوائل سیم کرم و خشک و لطیفه از کبیر و قشای برک و کل آن قویتر از عصاره آن
 بحفف بیلغ و در جمع افعا قویتر از قسم کبر و طبع آن که دول را تا بقصد دل آبرجوش بنده باشد
 که بنصف رسیده باشد و امثال آن بنوشند مسهل مریه السودا و مریه الصفرة و زرد آب
 بلغم و رافع ضرر کرم و اوم خصوصاً قریب و صرع و قوی و در مفاصل و امراض بلغمی و امثال آنها
قبیل جزئیست شبیه بریک مکه زرد مائل بر خنی و گویند شبیه میانی است که از زمین بجا گخلوطه کشتی آن
 شکل میشود و در بعضی بنیادست و جمعی گویند تخم سرخ است **قنب** کبیر اول است و ثانی و قنیه آن مغرب
 از کبیر فاحش است و برک آنرا بنک و لهرارد و ورق الخیال و جیش گویند و پوست رقیق آنرا کنب و تخم
 بر کبیر و تخم و نیم وزن آن برک خن است

بر کبیر و تخم و نیم وزن آن برک خن است

و تخم آنرا شش دانه و شکوفه و غبار خنی آنرا چرس نامند بر کشت برع القوی **قنبیط** بضم اول و ثانی
 نون و فتح آن و کسبه ای موحده بفراخ کلمه و می نامند **قنب و قنابوس** شش دانه است **قنابری** یا
 و غیره ای مشات تحتانی و زنجفر مصنوع است **قنطاد** مالاخون است **قندول** بلفه اصفر مائل
 البطم است **قندس** کندش است **قندرون** هم عربی و در شش دانه است **قند** شکری طرز است و نوعی
 از ابرون و آن بنیادست بر کشت مسدود و با آنکه بخوبی و رقتش کوتاه و تخش متصل است آن و بختی
 زیتون و باستانی و تلخی **قنقر** قنقره است **قونی** هم یونان و بعضی بخور است و تلخ و خوشبو و نر
 جمعی حیوان جنده بید است **قوقاس** نوعی از دو قو است و نر و بعضی تخم کرفس بری است **قونیا**
 هم یونان آبر خاکستر است **قو طوما** از ریون بری است **قونیطس** ماز ریون سید است **قوسیا**
 قسط است **قوب** بضم اول و فتح ثانی هم عربی قشر البیض است **قولن** هم یونان کنب است **قور**
 بنه کنبه است **قوثر** گیاه است **قومانیطس** طین الکرم است **قوفیون** هم قرصی است از اجزای نر و
 بطوس و شکوفه از اینها نامند **قوش دیلی** لسان العصا فیر است **قوش اوزی** هم ترکی غلبه
قوه هم خمر غلیظ است و الحال از آن متبادر بار درخت یعنی است که در بین بنی نامند و بقدر قنقی
 و چو از غلاف مفسر کرد و مفر آن منقسم بر دو قسم کرد و مائل بر خنی و بعضی بزردی و با عفو صت
 و سیاه آن تلخ و غیر مستعمل است درخت آن بسیار شبیه بر خنی زرد و غلاف آن را قشر نامند و
 بطریق مغز آنرا بوداده استعمال نمایند و مزاج آنرا مختلف ذکر کرده اند آنچه بجز به و قیاس ظاهر

و بعضی از آنرا بوداده استعمال نمایند و مزاج آنرا مختلف ذکر کرده اند آنچه بجز به و قیاس ظاهر

حیکر و در کرمی معتدل خشکی آن غالب است **قیقر** صمغیت نیسند روس و بدبوی و بهندی
 رال و بغان لعل معری و بعر بی شجره نامند و قیمی گوید اسم عبرانی سدر و سست **قیق** فار است
قیاسیوس نمی گوید بیونادار چینی است **قیض** پوست تخم مرغ است **قیولیا** طین قیولی است **قیوند**
 اسم نر و قادن است **قیطاقون** ترمس است **قیروطی** مل موم روغن انعام از آنکه سانج باشد

حرف الکاف

یامر که از سایر ادویه
کافور صمغ درخت و اف میسند ربای آن سفید مائل به زردی و بیشه بمصطکی و مسی با سبب
 رباح نام که اول کافور یافته بود این قسم است که بظا هر درخت هر روز می کند و قیصوری آن بغایت
 سفید و صفای و صاف در جوف درخت یافت میشود و کافور مونی از ریزهای چرب جوف درخت از
 جوشیدن آن بهم رسد و آن تیره رنگ و ناصفت و درخت کافور مخصوص بلاد سرزمین است در غایت
 بزرگی میسند بی که بر صد سوار است گستر میشود و همیشه بسوزد و چون آن سفید و سبک و بی شکوفه و بی بوی
 و از چوب چیده پادشاهان سر میرند و با لحافیه عوام و پیشه و قمل و کیک پیرامون آن نمیکند و ندو
 گویند سبب کم بای آن است که سبب گرمی هوای آن مکان پلنگ و مار همیشه مجاور آن درخت
 اند و آبی که در چین قطع از آن میسند مسی ماء الکافور است در غایت تنیدی رایحه و غلیظ و ما
 بل نسیم **کاکج** بفر عروسک برده نامند و از انواع عنب الشعلیه است و بستانی آنرا نبات نامند
 آنرا بر کن عریقه و بر زکره و در قوه مثل آن و سرش خنای آن نکون و غمزش در غلاف سرخ و شیب میماند
 قاطع باه و مفید معده و کونید این قدر قائل است منه

بال کافور و در آن آن طبع و رنگ و در آن صندل خفید که در کرمی معتدل خشکی آن غالب است

بر کاکج عنب الشعلیه

بماند و دانه اش بقد رفتنی و بعد از رسیدن سرخ میشود و کل آن سفید مائل به زردی و جلا آنرا بر کمان
 بر ک سبب غبار آلوده و وسیع و قش بار طوبت چسبده و نبات آن بزرگتر از بستانی و کل آن
 بیاسخ و دانه آن زرد مائل به زردی و در غلاف زردی و بیشه مشکلاخ یا و آنرا کاکج منوم و
 عنب الشعلیه منوم نامند و در تخمیر قویتر از خشکی است **کاجی** سرکه هندی است و از جوبانیست زرد
 و بهرین آن از برنج است و طریق آنست که جوبانتر است از آنکه صاف نموده و در شیشه گندنا چهل روز
 زیاده بر آن بگذرد و در آفتاب گذارند **کایویا** که بر است **کافوریهودی** و **کاریه** ریخی الکافور
 و نزد بعضی کافوریه ام افخوان است **کافور مونی** قسم ناصاف کافور است **کافور الملوک** زرد بنا
 است **کاسونی** خشکی زردی است **کامالا کارنجی** ام هندی شونیه است **کان** ام هندی شکر
 است **کال هری** ام هندی هلیله کاجی است **کاشیر** ام هندی عصا راست است **کازر** ام هندی جز
 است **کاره** ام هندی مطبوخات مسهل و منفع است **کاجر** ام هندی زردی است **کاک** ام هندی
 کانت است **کاسنی شامی و بستانی** ام فارسی هند است **کاسنی دشتی** ام فارسی خندری است **کاپو**
 ام فارسی خوست **کاجیره کافه** ام فارسی احریق است **کاددانه** ام فارسی که سسته است **کاوژ**
 ام فارسی حجر البقره است **کاسه شکنگ** ام فارسی شقایق النعانت است **کاوچشم** ام فارسی افخوان است
کبر نباتیست خردار و پرشخ و برگش باریک و در غلاف کل آن مثل ریتونی و کلش سفید و
 در وسط آن چیزی شبیه بوی و غمزش که خیار که نامند از بلوط و دراز تر و تخم آن زرد و بارطوبت

بماند و دانه اش بقد رفتنی و بعد از رسیدن سرخ میشود و کل آن سفید مائل به زردی و جلا آنرا بر کمان

زنج و درختها و کوهها بسیار میباشد و پنخ آن پوست پنخ آن قوتیر از سایر اجزای **کبیر** در
 اصفهان مومک و برکی ماستوا چپکی نامند و آن چهار قسم است و نبات همه شبیه بکشتیر یکی مائل
 بسفیدی و بارطوبت لجم و کلش زرد و قش در سبزی و درازی و پنخ تلخ و کوچک و پر شعبه
 مانند خربق سیاه و قش نر دیکه آبهای جاری دیگر شبیه بقم اول و کلش بنفش و بسیار است و قسم سیم
 نباتش سیاه کوچکتر و کلش زرد طلایی و بوی و قسم چهارم را کلش سفید است و پنخ خشک آن در عطه آ
 دردن قوتیر از کندنش **کیا به** دانه است قریب بلب و خوشبو و مائل سیاه و مغز آن سفید
 و درخت آن مانند درخت مورد و از پند خرد و افلیج نوع صغیر است و قوتش ناده و لایت
کبیریت بفار کوه کر و نامند و آن اصل حار و البید و زینق اصل بارد آن چهار قسم میباشد یکی
 سرخ شفاف و لامع و کبیریت احمر نامند و یک زرد مائل بسبزی و آنرا اصطکاوی و اصابعی نامند
 و یکی سفید و مسمی بگو کردنی است و قسم چهارم مائل بکبودی و آنرا کبیریت کبود و کور نامند
 و آنچه از طبع آب چشمهای گرم و از خاک بعضی اماکن بهم رسد مائل سیاه میباشد و بهترین
 آن احمر است نه معدنی و با اصطلاح اهل کیمیا اکبر مصنوع در غایت سرخی و مسمی بگو کرد
 احمر است نه معدنی آن اسم آن در آخر سیم کرم و خشک و گرمی آن غایب بر خشکی و قوتش
 ناسی که بقیست و در غایت دهنت و نه پیر آن بطریق کرم و تکر و در از اسرار عظیمه و
 در غایت اشکال است **کیا ب** اکم عربی کوشه با شش برشته و اختلاف خواص آن باختلاف

زنج و درختها و کوهها

بسیار است و در غایت دهنت

بسیار است و در غایت دهنت

بسیار است و در غایت دهنت

باختلاف لحوم و بهترین آن کوشتهای لطیفه است که در پنخکی و بر خشکی جمیع اجزای آن بیکه آ
 باشد و آن مولد خون متین و مسمن بدن و مسخن کرده و محرک باده و اشتها و موافق معده مرطوب
 و مقوی اعصاب و دیر هضم و بعد از هضم مولد خون صالح و باسحاق و کثیر و ادویه حاره
 حابس اسهال مفطر رطوبی و مورث صداع و مصلح سگی و خوردن آب بعد از کباب
 بغایت مفراست **کبیریت الدخان** خوش در است **کبیریت** اکم فارسی حفظ است **کبیر**
 اکم هندی که هر بهشت **کبیر** اکم هندی کافور است **کبیر** اکم هندی تویت است **کتن** نباتی است
 زرعی و برکش باریک و کلش لا جوردی و قبه های آن قریب بجوزی و پراز تخم و پوست آنرا
 پنبه نامیده لباس ترتیب میدهند **کتم** و سمه است بری و نباتی میباشد و بری آنرا در مازندران و تگاب
 مثال خن کوبند یعنی خنای شغال و کتم غیر برک نیل است چه کیه نیل شبیه است بکیا کتن و قش نیل
 مجوف است و برک و سمه شبیه برک مورد و زیتون و قش غیر مجوف و غرضش بقدر فلفل و بعد از
 سیاه میشود چند عدد از تخم در غلاف طولانی و قش کوچکی آن در کنار رودخانه های ریزار
 بر وید و ش خنای آن ابنوه ترازش خنای نیل و برکش از آن خربفر و دراز تر میباشد و بعضی
 برک نیل را سمه دانسته اند و خلاف واقع است **کتن الماء** طلب است **کتهل** اکم هندی رصاص
 ابیض است **کثیر** نباتی مثلثه صغیر قناد است که بفار کون نامند و آن مائل بسرخ میباشد **کدو**
 اکم فارسی قش است **کثیر الشحی** بر سیاوش است **کثیر** لاریج بسفاح است **کدو** اکم هندی

بسیار است و در غایت دهنت
 کبیریت اکم فارسی حفظ است
 کبیر اکم هندی کافور است
 کبیر اکم هندی تویت است
 کتن نباتی است
 کتم و سمه است
 کدو اکم هندی رصاص
 کثیر لاریج بسفاح است
 کدو اکم هندی

چهار است **کثیر المنفعة** خطمی است **کثیر الاضلاع** لسان الحجل است **کجور** اکم هندی زرباد است
 کج و کج حصم است **کجکن** اکم هندی بوره ارمنی است **کجیان** اکم هندی غوره است **کجری** اکم
 هندی خراطین است **کحول** اکم هندی سلخافه است **کحل** اکم سرمه است و هر چه مانند سرمه چشم
 کشند **کحل السودا** تشنج است **کحل فارسی** **کحل کرمانی** اثر روت است **کحل اصفهانی**
وسیلیمانی و کحل جلا اند است **کرفس** قسم میبندد قسم جلی صخری فطر اسالیو نمند و مذکو
 شد و چیا غیر صخری را تحت نشیبه بزرگ است و پنخ باریکه از بستانی و قسم بنطی را کرفس شوی و شرقی
 و کرفس عظیم نامند قش جو فت و دراز و نرم و مائل بر خمی و بر کش عرض و چتر آن مثل شست و پنخ
 شیشه بکار طعم که تخم کافش باشد و سینه و صمغ با عطریه و بفطر اسالیو نشیبه تر از بیره قسم و
 تند تر و پنخ سفید و بزرگ و خوشبو و خوش طعم و در خواص ضعیفه از بستانی است و کرفس بری
 بر که عرض میبندد و هر چه قریب بر زمین است مخنی بطرف برون و با اندک رطوبت چسبیده
 و تنه اندکی و خوشبو و مائل بر زردی و قش با صلابت و تحت مستدیر و نشیبه تخم کل و سیاه
 و تند و چتر آن بنطی در سنگلاخها و پشته یا میرد و در افعال قریب بفطر اسالیو نیست
 و مدر عرق و وجهه عرق النساء و نایج نافع و حمل در استخاط جنین مؤثر است و کرفس آبجای
 و مائل و نهری در میان آید و در کنار آن میرد و در قوت ضعیفه از بیره قسم است و کرفس بستانی را بر کش
 مائل تند و بر نشیبه بیک کشنده و از مطلق کرفس ادا را نیست و تحت ریزه تر از بیره قسم و تیره

بال کرفس با نخل و زیره کهنه

و تیره رنگ و تند و با عطریه و در مقدار قریب با نسون است و پنخ بزرگ و سیه و خوشترین
 اجزای آن است **کرم** بفارح تاک و زرد ما و نامند بستانی و بیری میبندد و بیری غر در ارانگور
 آن سیاه و ریزه و با عفوقت و شراب آن قابض و سیه میبندد و بیری بی ثمر را در تنکابن دیوز
 کوبند و شخ تازه قسم رزرا الفاکرم و عیج نامند **کرنیب** بفارح کلم و با صفتها
 قمر است نامند بستانی و بیری میبندد و قنبت قسم از بستانی است و مذکور شد و قسم معروف آنرا
 پنخ نامند چقدر و بزرگ و بر کش سطر و اصناف آن شای و احمدا فی و اندلیسی و موصی و
 مختلف الاشکال میبندد **کراث** بفارح کندن و با صفتها تیره و بدیلمی کور نامند برب و بستانی
 میبندد و بستانی آنرا بنطی نامند و آن قسم میبندد آنچه بر کش باریکه و در تمام ک موجود است
 کراث البقل و کراث المائیده کوبند و آنچه در آخر زمستان و در اول بهار بهم میرسد و نشیبه بیابا
 و قبه آن مانند قبه پیاز است کراث شمی نامند و از مطلق آن مراد کراث البقل است
کراث بفتح اول و تحقیق ثانی اکم عربی و درخت کوچکی است بر کش دراز و باریک و شخها
 نرم و پیریش و در بلاد جزی بسیار است و شعبه التسباع نامند شیره آنرا در اطعمه کردن رافع
 جذام دانسته اند **کرسنه** اکم عجی نوعی از جلبان و بفارح کا و دانه و بیری جبالقرو آن
 دانه است مدور قریب بقدر نخود و تیره رنگ مائل بر خرمی و تلخی و تنه و غیره ماکول است
کردناک کبیبت که بعد از نیم پخت کردن مرغ و امثال آن **کروش الغم** فریون است

حاصل الام ۱۱۱
لاون رطوبتی است که از درخت کوچی حاصل میشود و درخت آن در نیمه بر خشت و بر کف
 عریض و بهم متصل و رقیق و صلب کلش مائل برخی و نمزش مانند ریون و در جوف آن دانه سیاه
 باریک و رطوبت غلیظه که از ق و برک آن جمع میکنند بهترین اسم آنرا لادن غیری نامند و هر چه از آن
 رطوبت بر موی کوه خنده و بنه در حین چیدن آن نبات چسبیده و با خاک و یک آمخته باشد رطوبت برین
 از همه است و بعضی تصحیح نموده اند که رطوبت مذکور که قوس نوعی از بلبل است بر موی مرغی چسبیده
 بهترین آن نرم و خوشبوی سیاه مائل برخی و بگری است **لاجورد** معدن معروف است و بهترین آن
 صاف و شفاف است که بودی آن برخی و بگری مائل باشد و آنچه از سنگ مرمر تر است و هر چه با زردی
 و زاج و سنگ ریزه ترکیب کنند و در آن لاجوردی نمیشاند بخلاف غیره خوشتر آن و مستعمل آن طب
 غیره است **لاله سنگگون** هم فارسی است معروف و در باغچه باغی نمیشاند **لاله نغانی** هم فارسی
 نبات است بر کس شبیه برک زنبق و محض در سه چهارم و کلش مانند شقایق و بزرگتر از آن و بخش
 مانند پیاز و بقدر رفتنی و طولانی و در چند پرده آن چه شبیه با برشم مطبوخ و بسیار نرم و پخته
 پیرون آن سیاه و نمزش سفید و شیرین و قشقرقه چهار انگشت است **لاغیه** نوعی از تیوعات است
 و با بامیت و بی غایله تر از انواع تیوعات است و ابو جریح گوید مراد از مطلق تیوع لاغیه و آنرا
 در تنکابن یسینخ نامند که چست بر شتر قریب یک سقونیاد و بر کس مدور و کلش زرد مائل برخی و

برخی شبیه برکس و مائل برخی و نمزش مانند خشتی است در آخر سیم گرم و خشک و شیر آن مسهل قوه
لائی صغ درخت است خوشبوی شبیه بوی مرکب از بوی مر و مصطک و در رنگ مابین سفیدی
 زردی **لالا** زاری گوید که چست که از مکه خرد و بخور غم آن جسته بواکیر و در معده **لاچی**
 اسم هندی هیل است **لازورد** لاجورد است **لاسورس** بیوتاماسودانه است **لاک** اسم فارسی
 لک است **لاک پشت** هم فارسی سلفه است **لاله خانی** هم فارسی حمام است **بلبلاب** هم جنس
 نبات است که ش خضای آن عده شده بی و را و برزد و هر چه بزرگ باشد کیر کوبند و کوجک را صغیر و
 بلبلاب صغیر و کیر صغیر و سیاه باشد سفید را کلش سفید و شبیه بخت حاج است و تخم سفید و بر کس
 برک لوبیا و در تنکابن لکونامند و سیاه آنرا کلش بنفش و دانه آن سیاه و لیلی صغیر اسم است سفید
 و زرد و سرخ و کبوتری باشد و برک همه ریزه و کلش کوچک و تخم در غلاف سیاه مائل برخی و قش
 بی نمزش و قش جمع است صغیر و کیر شتر دارد **لبن** بخار شتر و بتر کونامند **لبن البقر** شبیه گاو
 است و کافوریش از جنس است و اعظ از آن و هر دو را دهنیت غالب و جنیت کم و مائل با
 عذال و غلیظه از سیر و تازه و دلیده آن که سر نشده بنوشند صغیر و مسنی و منفعه بسیار
 الهضم و کثیر غذا و نیکو کننده رخت و مولد منی و مدر فضلات و مقوی جوهر دماغ و ترقی
 سموم بقی و حافظ رطوبات اصل و ملین طبع و مرطب دماغ و جبهه سحر و بسیار و غم و کوه
 و تقویت بدن و قهر ریه است و دل که بی تب خلط باشد و امراض پی و جرب و قوبا و حکم و غذا

و مطبوخ آن بایر پنج جته طول عمر و با کرد کا و خرماجنه فرهای بدن و کرده و داغ کرده
آن بایر و سنگ تفتنه جته که مال و قطور و طلائی آن جته اکثر امراض چشم نافع حتی ما
یوسن العلاج از مده او مت آن صحت می یابد **لبن النضان** شیر کوفته است و دهنیت
و جنت آن غالب و غلیظ تر از شیر کاو و بهترین آن میسر کیه و در تقویت باه و تدارک
مفرج جلع و ادویه سیمیه و تقویت جوهر دماغ و قنای و قهر ضربه و امعا و نفث الدم مؤثر
لبن مغل شیر بز است و مائیت آن غالب بر و در و رطوبت آن زیاده و مده فضلات

و جای و مرطوب در حرارت ریه و حلق و مثانه و تنه های من و دق و غرغره آن در ورم
لهات و خناق انفع و سیال آن تا جمل و پنخ ل باد و ل کثیر او نیم ل رب سوس
و صغ بادام جته تفت الدم و سرفه و علل سینه مفیده است و در اثر افعال مانند شیر کاو
و از آن لطیفه و بدلتی شیر کاو است و بدستور عکس آن **لبن النسا** شیر زنان موافق
شیر بانه و از مضره دختر سرد تر است و مده ربول و مرطوب دماغ و جگر و مفتح سده خیشوم
و رافع سل و یوست سینه و سرفه قسبی و سوط آن جته خشکی دماغ و پنخ و بی و سرم و اختلاط
عقل و ضداد و قطور آن جته در چشم و خشونت پلک و ترطیب دماغ و در دگوش و ورم و قهر
آن مفیده است و قدر شیر تنش از دو و قیه تا نیم رطل و بدلتی شیر الاغ است و چون شیر حامل را بدو
قل بد کشند و قمل ببرد یا در زیر آن بماند زن بدختر حامله خواهد بود و بعکس آن به بر و از

و از جگر است و بهترین شیر زنان و سیر البنا است که چوبه روی ناخت برین نه جمع شود و با
چسبندگی باشد با عدال قوام **لبن اللقاح** شیر شتر است و دهنیت از جته شدت امراض از آن
جگمیش و لوله اکر در رفیق و مائل بشوری است **لبن الاقان** شیر الاغ است مائیت آن
غالب و بغایت قلیل الحیثه و دهنیت سرد تر از شیر با و بیاض مرطوب و مده است **لبن الزماک** شیر
ماد یا نیت جنت آن کم و کمره از سیر شیر با **لبن الحفاش** **لبن الاکلا** شیر شتر بیره
و شیر در نهایت گرمی و در غایت جلا و ادرار و مقور زنده **لبن الحامض** بفرار است
نماند در دودم سرد و تر و مرطوب مقوی باه و حرورین و مسکن تشنگی و غده آیت آن نسبت به
زیاده و در اثر افعال قریب با خشیت و خفیف مذکور خواهد شد و آن مضره سده سرد و کثیف
و دیر هضم و مده و موله خلط خام و مضره های مرکبه و عفته و مصلحت معاجین حاره و
زنجبیل برده است **لبن البقر** فرشته و برکی اغوز نماند و آن شیر غلیظ است که بعد از ولادت
سه چهار روز دو نشیده شود و یک و قیه آن ده رطل شیر را غلیظ میکند در سیمین بدن و حکم یک
لبن السودا شتر اکثر اکم فرقیست و بغه ادی و بعضی گویند چریت شیر بصره و مائل
بیاض و زردی و بغایت گرم و از انواعی مضره خیزد و بوییدن آن با شتر عاف و عطسه و ساهلک
و از سموم قتاله و ضداد آن خللا و ارام صلب است در جده است **لبن التیویات** شیر بنایا
شیر دار است مثل مازنیو و مجموع آن از سموم و ساهل بعفانه و هر یک مذکور است و آنچه اکم

مخصوص ندارد و در صورتی که گوییم **لباب القوم** معذانه کافیه است و کمزشت لباب
القوم و لباب الخط و لباب البر و لباب القمح است که از **لبروت** بلف
مغزی قسمی از این است و مستعمل صباغ است **یعنی** بیوتا اذان الفارستانی است **لبا** خردل
برای است **لجی** که هندی قافله است **جلال** بلف اکسیر یا رینق پاک صفت **لحوم** است که گوشت
مذکور است و درین قوایین کلیه تحریر میشود و در حدیث وارد شده که سید الطوم اللحم چه
اغذیه است که از دو ائیت ابعده باشد مخمدر نبات و حیوان است و در استیال که مش به
مقندی شود ناچار است که طبع در نبات هفت قسم فعل کند تخلیه استیال و تفریق و عقد تغذیه
و تشیه اذخال و در تخم حیوانی محتاج به همه افعال نیست چه در شیر پنج فعل کافیت تفریق و تغذیه
که آن هضم و تیز است و از عقد و تشیه اذخال و در تخم طیور محتاج به تحلیل و استیال و تیز نیست
و در لحوم محتاج به دو فعل است که تشیه باذخال باشد پس لحوم برتر از سایر اغذیه است و بهترین
طیور متوسط است که قریب به پنج خاکی باشد مثل کبک و تند و امثال آن و بهترین لحوم موش است که گوشت
و نه است که زیاده بر یک است و کمتر از شش ماه بر آن گذر نماند و بعد از آن گوشت یک است و شتر
چون بهتر از شتر چه است و از وحش بهترین آن آهو است و بجز این کوهی در مزاج صاحبان
وضایح و قوی الحار که گوشتهای غلیظ مناسب و هر چه از شکم حیوان پخته و آورده باشند و
آنچه کما که نه رسیده باشد و اقسام مینه و سقیمه و پرک و بیلا غر مورت امراض بی شمرند

بی شمرند و روزی دو بار خوردن گوشت ممنوع است چه هضم آن بر طبیعت دشوار است و مداومت
خوردن لحوم موجب قوت قلب و تیرگی باصره و بلاد و مروض صفا بهیست و بیافزون
آن باعث ضعف ارواح بدنی و سقوط قوت های آنست و شرب آب بعد از آن باعث مضر و تناول
ترشیه باعث تجمع کردن آن بلشیر و تخم مرغ جائز نیست و هر چند مبالغه در کوبیدن و پختن
آن کنند بهتر و گوشت را غیر ما اللحم کربح النفوذ و موافق ناقصین و ضعیف القوة است
لحیه التیس دواء مختلفه است نزد انطاکی و جمع دیگر نبات است برکش مثل کندر و قلیل العود
و مغروش بروی زمین و در اصغرها شک بسکون نون نماند و در شیرها میخورند و حین بی سختی
و جمعی دیگر گویند که در سقور و سیوس و نس است و قول آن معتبر است و آن نبات تشیه بدست
کوچکی و ش خهای آن صلب بر کش مسدود و باز غلبه با صلابت و کلش تشیه بکلنا و قطع از آن
سفید و نزدیک پنج آن نوعی از طرائث میر وید مائل برخی روشنی و بعضی سفید و بعضی شقری است
و بروی آن طرائث را هیو فطیله اس نامند و بیوتا ابو قطس و آن از جمیع اجزای نبات
فیوس قویتر است و مراد از عصاره **لحیه التیس** عصاره طرثوث مذکور است **لحیه الحمار** پر
شیان و شنت **لراق الذهب** شامل لحم الذهب و استیال است **لش الحبل** بفاع
بارشک و بهتر کی باغیه باقی نامند از جنس مرما حود است و کبر و صغیری باشد صغیر آنرا
برک کوچک و باریک و ملامت پشته و رشش پراکنده و مائل بطرف زمین و کلش در طرف

در استیال آن نبات و بعضی آن را شکر میگویند

و در لافاح نیم وزن آن چون مائل و نیم وزن آن بر البیج بود و در انگار خشنی شش کوبیده بر آن بوزن آن بر البیج بود و کوبیده بوزن آن جورانی بود از اختیار

باعطریه مائل شیرینی و آنرا لافاح الجنی نامند و تخم شیرین تخم سیب و پنج آن دوسه عددی باشد متصل بهم
ظاهرش سیاه و باطن سفید و پوست پخت آن سبز و شکل پخت آن اندک شباهت بصورت آن دارد و لیفهای
شبهه بوی که بیروح الصنم میباشند در آن نیست و قسم نه آنرا بر یک امس و مانند برک چغندر و نمزش
بقدر خیار و زرد و پنخ در سبطی متوسطه و وضعی از آنرا امنیت مقابله و مواضعیت دارد و برکش کم
عرضه در طول بقدر شیری مائل سفیدی و بی قش و بی کلی و نمز و پنخ دراز و سبطی انکشت ابراهام و سفید
و قویترین قسم آنست قوتش تا جهات با قویترین اجزای پخت و پنج لافاح است و مستعمل از آن عصاره و
آب سبائی آن با پوست پخت آنست **لفت** شلغم است **لفاح بری** بیروح الصنم است **لفاح کرم** حیوانی
که از تاک میروید و در کرم مذکور شد **لفریق** جنات **لفلق** بغار لک لک نامند و از طیور معروف
است و در سالی که باد در بلاد ماوی آن شود ترک توطن آنجا میکند **لفطیه** صمغ صنوبر است **لک** بغار
رنگ لکه نامند صمغ بنایت شبهه بمرق که آن پرتخ و کلن زرد و تخن فریب بقولم و کوبیده شبنمی است
که بر آن نبات می نشیند و در آخر میزان جمع میکند و بهترین آنشخ و قوه اش تاده لک نیست در دوم
کرم و در سیم خشک و مستعمل در طب و مخلو آنست و طریقی شستن آن در دستورات مذکور است **لما**
عنبت الشعل است **لوا** لطف مغری قطیف کبیر است **لینون** قنطور یون صغیر است **لن**
بهندی ملج است **لنک** بهندی قنقل است **لوز الحلو** بغار بادام شیرین را کوبیده **لوز المر**
بادام تلخ است **لوز بری** و **لوز جلی** بادام کوچکی است درخت آن کوچک و برکش ریزه و کلن

و کلن مائل سبختی و باعطریه و نمزش با تلخی **لوبیا** مؤلفند کمره کوبیده لغت هندی است و
یونان ملین و بجزی فریق نامند نبات آن شبهه بلبلاب و منسطب بر زمین و بعضی بی و
خود می پی و دانه بعضی سفید و از بعضی سرخ و از باقی کوچیکه و شبهه بکمره طیور و غلافش
مانند باقی و از آن رقیق تر و قوتش تاد و لک با و بهتر از باقی و زرد تر از خود **لوبیای هندی**
قسم آخر قنقل است و در عراق دما دم نامند **لفف** عربیست بغار قنقل کوش نامند و قسم میباشند
یکی بزرگ و لوف الحیه کوبیده چق آن مانند مار ابلق است برکش شبهه بلبلاب کبر و باز نکمای مختلفه
شخمای آن مانند عقی و ق آن سبط و نمزش و نمزش مانند خوشه و در ابتدا سفید میباشند و بعد از
رسیدن زرد می شود و پنخ مانند بلیوس و متش اما کن نمناک است و در **لوف الحیه** و **لوف السبط**
لوف الکبیر است **لوف الجعد** لوف صغیر است **لوفیون** کیه حضضی است و بغار سی فلی
زهره **لوطوس** ملین است **لوف**ا بجزانی حی العالم و نر و بعضی قنطور یون صغیر است **لوی**
بهندی آهنی است **لونک** و **لویینه** بهندی کیه خرفه است **لون** بهندی نمک است **لولا**
بهندی پستان است **لهب** باد بی نیست **لهوا** کم هندی خون است **لیف** اسم طبیعت
شجره میخاط بر غلی و نابرجل و مقل و امثال آن و از مطلق آن مراد لیف خرماسه و بهترین آن از
نابرجل و نخل جازی و زربو ترین از مقل است **لیف البحر** بنجست شبهه بعد و بزرگتر از آن و طایفه
و باطن آن سیاه و برکش شبهه برکش سریش و ریشه های آن باریک و بهم پیچیده و مدور و سیاه

و کویک آن بقدر که دکان و بزرگ بقدر نارنج و بختنوت کویا شست که در کرده اند و از بخر
 مغیر خرد و موج بسا حل می اندازد **لیف** انطاکی کویا که هست سرخ و خاردار و بشکل خیار کوچکی
 و نائب مناسب قنار الحار است در افعال و در نواحی مصر کینه الوجود است و زیاده از یک درهم فاکله
لیمور در جمیع خواص مانند ترنج **لیمون** بیوتای صی بزرگ برکت است **لینوفر** نیلوفر است
لتیش بفت بنطیخ تم کتا شست **لبا** لوبیا است **لینور** سطر بیوتا بلبا کیر سمع جلیل
 المساکین است **لینوسی** بیوتا ترک است **لیبانو** کند زرت

حرف المیم

ما البی آب دریا کرم و تند و ملین طبع است و سهل بلغم **ما الاجام** آب فی زار یا و برنج زار و
 امثال آن مولد بلغم **ما الثری** آب سینه زار یا و دریدی مانند آب فی زار است **ما المالح** آب شوی
 موجب لاغری و فسخ و مولد جرب حکم و اولی سهل و بعد از آن مداومتی بعضی است و مصلحتی
 شیرینها و چربها **ما الکبری** آبی است که از زمین کوه در آید **ما الحماة** آبهای گرم زاجی
 و شبی و نوش دردی و کبریتی و بورقی میباشد و مذکور شد **ما المعادن** آبی که از معدن مس
 خیزد یا مس تفته در آن اخته باشند **ما الخلاف** عرق بید است و در خلاف مذکور شد **ما الور**
 کلابست و در ورم مذکور خواهد شد **ما البهرج** عرق بید مشک است و در خلاف بلغم مذکور شد
ما القدح عرق شکوفه نارنج است عرق بهار کوبند و در نارنج مذکور شد **ما الزهر** عرق زهر

حرف المیم

مصر است **ما القدح** است **ما الکافور** در کافور کمرشت **ما الکشر** در کفری کمرشت **ما التون**
 شامل صحنه و مانوشت **ما القراطن** مالی قراطن است و نوز و بعضی کم خند ریغونست
 و آن نوع از خمر و مذکور شد **ما القطر** آبیست که از کوزه سفال ترنج کند **ما الزجاج** مسکو قویا
ما الجبن بشه بدنون زرد آب شیرین است که از شیر بریده و منعقد از پیر می آید و طریقی شیرین
 آن در دستور آمد کور است **ما اللحم** عرقی است که از گوشه های کمر **ما الرماد** آب خاکستر است
ما القراطن کم بوئا و مالی بمغ غسل و قراطن آبیست و مالی القراطن که مستعمل اطباء است
ما التون بتای مشاة فوق کم بوئا آبیست که از مایع نگسوده ترنج کند و بعضی مالی التون
ماست کم فارغ لبنی الحامض است **ما هو دانه** کم فارغ دانه نباتیست شیردار و حب الملوک
 نامند و غیر حب السلاطین سمع برانه است رفتی قریب بر زعی و سبزی انگشت و بر کهای
 آن دراز و بشه بیکر بادام و بیکر شعله ریزه و مائل بند و بر و بشه بیکر زرا و نذ طویل و کلش زرد
 و غرض در خلاقی و خمر و طبع شیرین بکاربرد و در جوف آن که دانه متفرق از هم و هر یک را خلاقی و دیگر دانه
 آن از کمر است بزرگتر و پوست آن اغبر و مائل سرخی و باطنش سفید و شیرین و چوب و پنخ آن باریک
 و شیرین آن در بیم کرم و خشک و بیکر دانه در آخر دوم و خوش نادر است و کوبیده از هندی
 و عرق خیزد **ماهی زهرنج** کم فارغ است و بعضی کم السمک نامند و قسمی از قنوس است و شیرین
 سفر قویرونی کوبیده که با هست شیردار و بیکر مغر و ش بر زمین و رقیش زیاده بر زعی و کلش زرد

و کویا که هست سرخ و خاردار و بشکل خیار کوچکی
 و نائب مناسب قنار الحار است در افعال و در نواحی مصر کینه الوجود است و زیاده از یک درهم فاکله
 بیوتای صی بزرگ برکت است
 نیلوفر است
 لوبیا است
 سطر بیوتا بلبا کیر سمع جلیل
 بیوتا ترک است
 کند زرت
 آب دریا کرم و تند و ملین طبع است و سهل بلغم
 آب فی زار یا و برنج زار و
 مولد بلغم
 آب سینه زار یا و دریدی مانند آب فی زار است
 آب شوی
 موجب لاغری و فسخ و مولد جرب حکم و اولی سهل و بعد از آن مداومتی بعضی است و مصلحتی
 شیرینها و چربها
 آبی است که از زمین کوه در آید
 آبهای گرم زاجی
 و کبریتی و بورقی میباشد و مذکور شد
 آبی که از معدن مس
 خیزد یا مس تفته در آن اخته باشند
 عرق بید است و در خلاف مذکور شد
 خواهد شد
 عرق بید مشک است و در خلاف بلغم مذکور شد
 عرق شکوفه نارنج است عرق بهار کوبند و در نارنج مذکور شد
 عرق زهر

و در آخر از جوانب کشته بهیات سر و پوست آن مائل بزرگی و با اندک حشر و آن مستعمل است
 چنانکه گویند در آب اندازند ماچ بی حس میگرد و بر روی آب آمده می میرد **ماز ریون**
 معرب از مازیتون فارسی است و یونانیان ما لانامند نبات بقدر رخت سقا و شیر دار و برکش نشیه
 بیک زیتون و باریکتر و قسمی بیک مائل بزرگی و کوچک و ضخیم و قسمی سیاه و شیر همه آن در چهار
 گرم خشک و سرخسای و زبوتن آن سیاه و آن غیر مستعمل است و سفید آن بهتر از زرد و برکش سیاه
مایشا هم بنطی نشیه خشنی است بجز معروف خشنی است مقرون برکش مائل سفیدی و بازواید مثل
 اره و بازغی و بارطوبت چسبند و گلش زرد و مانند خشنی است ساحل معروف و ثقیل الرایک خشنی
 بقدر کج و سیاه و نمش مانند خشنی است مقرون و بی غلاف میخوبد بخلاف خشنی است بجزی و زغای
 خشنی است ساحل در زمستان میبرد و در بهار عود میکند بخلاف مایشت که اثر آن ظاهر نمی ماند و
 در سرطانیست و آنرا گویند قرصی من بهیات بطول و قوتش تا هفت سال بقیه **مایران**
 قسمی زرد و چوبه است و ش خدای نبات آن از زمین مرتفع و برکش نشیه بیک لیلیا و مائل
 باشد اره و سفید مائل بزرگی و با نر و جبه پنج آن بر شنبه و کوچک کمره دار و غیر مستقیم و در کوهها
 آن ریشه های باریک نشیه بموی و منشش نزدیک آبهاست و هندی آن زرد مائل سیاه و چخی زرد
 و زبوتن از هندی غیر هندی و چینه مائل بسری میبندد و تخش نشیه بکج **مارکیاه** هم فارسی گشت
 قریب به وزج برکش نشیه بیک بید و گلش زرد و قبه آن نشیه سرمار و منشش حرم جبال از ریگان

ماز ریون چوبه است و در آب اندازند ماچ بی حس میگرد و بر روی آب آمده می میرد
 مایشا هم بنطی نشیه خشنی است بجز معروف خشنی است مقرون برکش مائل سفیدی و بازواید مثل
 مایران هم بنطی نشیه خشنی است بجز معروف خشنی است مقرون برکش مائل سفیدی و بازواید مثل

از ریایان است و اکثر متوطنین آنجا یکدیگر هم آنرا گویند میخورند و دیگران که نین ما
 و هوام متفرق میشوند و شرط میدهند که یک هفته بعد از آن چیزی سوای نان فطیر نخورند و
 اعزاز از دارمینی و جمیع غایند و ظن حقیر است که آن حیوان باشد والله اعلم **مالیا** نر و بعضی
 است و یونانی گویند درخت در بلادش که خوردن برکش آن رفع کم افی میکند و طلای پستان
 که سوزاننده باشد رافع برص و خوردن نشیه چوب آن کشته است **ماش** از حیوانات معروف است
ماش هندی حب القلت است **ماس** هم فارسی است از اجزای نفیسه و آتش و آله جدیدی
 و امثال آن در آن اثر نمیکند و از سر اندی بجز و قسمی از آن سفید قریب برکش نشیه
 و شفاف و قسمی بنوش درخت و بزرگتر از باقی است هدهد احدی شده و قسم سفید آن کمتر از
 نوش در و قطعات بزرگ از آن یافت میشود و آنرا ماقدنی و زبوتی نامند و قسمی
 بجدیری و در رنگ مانند مغنیست و قسمی از آن مسمی بجزی و در سفیدی مانند نقره است
 آتش در آن اثر میکند و هندی از بعضی از قسم الماس نیست و گویند سرخ و بزرگتر از
 از آن میبندد و بهترین آن ماقدونی و زبوتن بزرگتر و خاله دار است در چهارم سر و خشک
 و نزد بعضی در چهارم گرم و قلیل آن قناله و تعلیو آن مقوی دل و رافع خوف و باعث
 سرعت دلاوت و غلبه بر خشم و مسر آن مانع صرع و کم اشتی آن بر دندان مفت است
 بدون کلفتی و از خواص آنست که بغیر شکل مثل شکسته نمیشود و در جمیع اجسام معتد اثر میکند

در هر ماه صبح او شکر و شکر آب و در آن باقی میماند و در آن باقی میماند

و سب در آن مؤثر است **مارکیوا** اکم فارح است و نارکیوا نیز مانند نبات آن شیشه بر خشت
 و در کنار آبهای زمین سخت میرود و ش خضای آن بسیار و با بقدر پنج زرعی و دیر شکن و
 برکش کوچکز از برک زیتون و نرم و کلش سرخ و شیشه بگل شب بود و غرض در میان کرها و مائ
 فذقی و مائل بسیار و در جوف آن دانه سیاه و بسیار نرم و قسمی از فلفل الما است و چون کرسه و بله
 و سائر حیو را در آن جوش نیده و خشک کنند طعم آنرا از فلفل نیر نمیشود **ماسقورون** دوی
 هند نیست که آن شیشه بر یکا و برکش مانند برک مورد و مائل به ویر و در رایحه مانند سبیل
 هندی و کل آن شیشه بسیار کرم و خشک و لطیفه از یکمین است و برک آنرا جبهه عطریه
 داخل روغن می کنند در جعبه افلاک **مالیو الوس** مالیا است ماده **راس**
 اطرا طقوس است **ماراش و ماراشو** اکم رازبانه بری وستانی است **مادیقون** بیو
 مقل **مالی** اکم بو تا غسل است **مازو** بفار عفت است **مارچوبه** بفار علیون است
مالک اکم هندی یا قوت است **ماچوبل** بهندی عفت است **ماکی** بهندی و با بست **ماتی**
 بهندی طبع آن **مشی** نفع است **متر** بهندی کرسه است **مناکوش** بهندی قط شیرین
مشان بنای مثلثه اکم عربی نبات است که کرمه دانه نر است و آن دو قسم است یکا را ش خضابعد
 و در زرع و متعدد و درشت و برکش شیشه میرک مازریون و از آن باریک و بارطوبت چسبده
 و کلش سفید و مابین کل غرض میرود و شیشه به تخم مورد و مائل با سده اده و بعد از رسیدن سرخ

سرخ میشود و پوست آن صلب و سیاه و مغز آن سفید و بر مدائق و در مائیر تا هند در یکم کم
 و خشک و برک و تخم آن مستعمل است یک در هم آن با هر بوه با سمل قوی بلغم و در هوای
 بسیار و بسیار کرم و ضعیف الما بود از اجانه نیست و قسم دیگر آن در مصر کثیر الوجود است
 و بخش دیگر از با و کنار آبها و نباتش بقدر دو بشیر و چتری و برکش مانند برک ابهلی و د
 پهلو هم و کلش زرد و باریک و بخش مائل سفیدی و بقدر تخم انجیر **مشک** سوس است
مثلث آب انکور است که دو ثلث آن بسوزد و یک ثلث بماند منافع آن قریب بخرم و مولد
 صالح و مقوی با ضمه **مح** بفتح ماش است **محموده** سقمونیات **محب** درخت حب
 المحب است و کمرش **حروف** پنج انجده است و اعم از پنج کوله پر که بخند آن سفید باشد و
 از پنج کما که انجده آن سیاه باشد **محاجم** بفتح اندلس مخلصه است **مح** زرده تخم مرغ است
مخلصه اکم نبات است که استعمال آن خلاصی هم بود و لهند با این اکم نامیده اند و آن نجیب
 مختلف الشکل می باشد و تا بهفت قسم آنرا مشاهده نموده اند و مجموع آن با تلخی و کل همه انواع با
 و منکوس و شیشه نیم می باشد بعضی را ش خضای برک و برک مانند برک کرسه و از آن نرمتر و از اول تا آخر
 مشقوق و چند آنکه شخ آن دراز کرد و برک ریزه نمیشود و تا بجای برک کتان و کلش کبوتر و منکوس و بعضی
 کلش باین کبودی و سرخی و قسمی را برک ریزه و کل سفید و با زردی و آنکه ک سیاه و این قسم را **راس**
 الهدهد نامند و قسمی دار و بقدر دو بشیر تا شش باریک و مستدیر و پر شخ و برک و کلش بصورت

در کتب
 و کتب
 و کتب

برای برنوزن آن صمغ باد تلخ یا صمغ الذریره و قسط تلخ و قسط اخرا صمغ

عقرب و کبوتر و نیم رنگ و قسم قمری و برک مدور و شفق و شیشه برک بادرنجوبه و قسم برک و شفق
 آن صلبه اغبر و بران قبه رغین بنفشه بیابو اما در در قبه مثل یابو اوراق ریزه ندارد
 و در بلاد شام کثیر الوجود است و بهترین آن قسم اول و آنچه در اراضی صلب بی آب روید قشور است
 که بقیست **مخ** مغز الخوان را نامند **مخض** بفارح و غ نامند و بنرکی ایران و بهترین آن
 نازه است که دهشت آنرا تمام گرفته باشند **مخلص اکبر** اسم عجوبت که بیونتا سوطه را نامند
مخیطا و مخاط اسم عربی پستان است **مداد** بفارح مرکب نامند و علل قسم آن در کتب
 اول مذکور است و مراد اطباق سمی از آنست که از دوده درخت صنوبر یا دوده روغن تخم کتان
 و صمغ عربی و یا غری الجلود و زاج زرد خسته شود **مدام** اسم خمر است **مدال الخراج** اصباح
 فرعونست **مر زنجوش** معرب از مرزنگوش فارسی و غیره از آن الفار است چه اصل برک آن
 شیشه یکوش موش نیست و از جمله ریاحین خوشبوتر و در خانه ها زرع میکنند برکش طولانی و کم
 عرض و گلش سفید مائل به سرخی و تخم مانند تخم ریاح و شفاق است **مر صاف** از همین نوع است
مر آب بمجد درختست مغربی بد درخت مغیلان و خار دارد و از زخم که در درخت و
 گرفتن آب سائل حاصل میشود و در اول ترشح سفید است و بعد از خشکی رنگین میشود و بسیار
 تلخ است و بهترین آن مائل به سرخی و تند بوی و سبک وزن و زود شکن صفت است که
 بعد از شکستن در آن سفیدی شیشه بناخن دیده باشد و این قسم را **مر صاف** نامند و آنچه

بزرگترین

و آنچه در ق و درخت مانند صمغ بمجد که در مسمی بر البطارخ است و آن زرد سیاه و در خوبی
 قائم مقام اول است و آنچه افشردۀ اجزای درخت را خشک کنند مائل به سیاحت و قریب بمجموعه
 سائله و مسمی بر جنجی است و آن زبوترین قسم ثانی و هر چه آب افشردۀ آنرا بجوش نهد و خشک کنند
 بسیار سیاه و بد بوی و تند و قنالت و شرب آن جائز نیست در آخر سیم کرم و در آخر دوا
 خشک و قشور نابیت که بقیست **مر طولس** اسم بنطی درخت بقدر درخت انار
 و برکش بیار یکی موی و بجمده و بار طوبت چسبده مانند عسل و تند بوی و تلخ **مر**
 اسم جنس است و انواع آن هر یک بنای مخصوص و برابر و ن و خنای و اخوان و لسان الشور
 نیز اطلاق میکنند و از مطلق آن مراد نوع خوشبوی آنست که مر و ما حور باشد و اصناف
 مر و جها رته و نرزد بعضی پنج است و صنف پنجم را سر و دانسته اند و ظاهر آن ابرون باشد و از
 نوع مرو نیست و نوع از مر و کم بومی باشد و بنیت مر و ما حور و آنرا اشموس نامند و یکی از مر و
 تلخ و ما هوس است و یکی را دارنگ نامند و آن مر ماطوس است و ما سر چه به چهار نوع آنرا
 اردنیش و مر ماطوس و مر ما زاد و مر ما حور نامیده و نرزد جای نوس حکیم مجموع اصناف
 کرم و خشکند **مر ما زاد** بفارسی مر و آزاد نامند ما سر چه به گوید که آن یک شخ باریک
 میرود بقدر شیری و قریب بجمده و زغب بجدی که کوی از ق تا آخر در میان پنبه مخلوج بسیار
 رقیق است و گلش بنفش و مائل به سرخی و ریزه و از ساق تا آخر با برکهای بسیار ریزه آینه و بسیار

مهری که در ق و درخت مانند صمغ بمجد که در مسمی بر البطارخ است و آن زرد سیاه و در خوبی
 قائم مقام اول است و آنچه افشردۀ اجزای درخت را خشک کنند مائل به سیاحت و قریب بمجموعه
 سائله و مسمی بر جنجی است و آن زبوترین قسم ثانی و هر چه آب افشردۀ آنرا بجوش نهد و خشک کنند
 بسیار سیاه و بد بوی و تند و قنالت و شرب آن جائز نیست در آخر سیم کرم و در آخر دوا
 خشک و قشور نابیت که بقیست **مر طولس** اسم بنطی درخت بقدر درخت انار
 و برکش بیار یکی موی و بجمده و بار طوبت چسبده مانند عسل و تند بوی و تلخ **مر**
 اسم جنس است و انواع آن هر یک بنای مخصوص و برابر و ن و خنای و اخوان و لسان الشور
 نیز اطلاق میکنند و از مطلق آن مراد نوع خوشبوی آنست که مر و ما حور باشد و اصناف
 مر و جها رته و نرزد بعضی پنج است و صنف پنجم را سر و دانسته اند و ظاهر آن ابرون باشد و از
 نوع مرو نیست و نوع از مر و کم بومی باشد و بنیت مر و ما حور و آنرا اشموس نامند و یکی از مر و
 تلخ و ما هوس است و یکی را دارنگ نامند و آن مر ماطوس است و ما سر چه به چهار نوع آنرا
 اردنیش و مر ماطوس و مر ما زاد و مر ما حور نامیده و نرزد جای نوس حکیم مجموع اصناف
 کرم و خشکند **مر ما زاد** بفارسی مر و آزاد نامند ما سر چه به گوید که آن یک شخ باریک
 میرود بقدر شیری و قریب بجمده و زغب بجدی که کوی از ق تا آخر در میان پنبه مخلوج بسیار
 رقیق است و گلش بنفش و مائل به سرخی و ریزه و از ساق تا آخر با برکهای بسیار ریزه آینه و بسیار

مفید و طلالی که سوخته آن با سرکه جده و سونان با مثل آن نمک جده رفع زردی و زدن او غشوت
 نه و با سرکه جده نایل منکوسه بخور آن جده که زیر اندن حوام نافع و شراب سم سوخته نیز نافع جده
 بول در فرشتن مجرب نموده اند و قدرش تا دو در هم است و اکتال زهره آن را غش و طلالی
 جده و الفیل و توتنه مفید و زهره نر کوی باز هر سموم است و جگر نر لیم را چون شراب جده شیکوری
 کرده و زهره آنرا مخلوط کرده و در فلفل و زنجبیل پاشیده و خواب منتر شخ کباب آنرا و چشم کشد جده
 شیکوری مجرب نموده اند و چون کرده شده و کو که در آب پاشیده و آب منتر شخ آنرا بر بهق طلالی نماید
 روز زائل کند و از جگر یا شمرده اند و سلمی و اثنای رملو گویند که چون خسته نر اشکافه زراوند
 مدح و نظرون و زهره بر و پاشید خشک کنند یک ل آن با آب که م جده بهق و ربو و در جگر
 و در دمانه و مدامت آن جده تقویت باجی الاثر است و چون با بوره و صغر خشک کنند یک ل
 آن با سرکه غصص را رفع پسر است و خون نر چهار ل که در فصل اول رنگینی انگور و نج
 خن اول و آخر را نگیرند و خن وسط را در ظرف سنگ بگیرند و بعد از بسته شدن ریزه کنند و به روی
 کاغذ بال درست خشک نمایند آنرا اید الله نامند و در ریختن سنگ کرده و دمانه بیعیدیل و چون شخ و
 سم نر یا تبر و غسل و بید اینچه تقطیر کنند معانی جمع انبای صلبه را نه می کشد و چون سم آنرا احل نمایند
 مدادی در غایت سیاه است و بستن پوست سبز نر فاد بکری ذبح آن بهر صبر سهام و اخلاط دهن
 بیا مفید و ضممت آن طب قوی و ملین دماغ و اعضای رطبه است

مرجان

مرجان معروفست و بهندی است نامند و نیز بعضی مراد بسنج مرجان است
 و مرجان در خشکی کمر از بر و در سیر افعال مانند آفت و یک درهم آنرا با زهر جیسم سموم
 دانسته اند **مردیر قوش و مرز جوش** مرز جوش است **مرو س** او تا بیوتا اذان الفا
مرمایان و مرجی و مرثیرین مرما حور است **مرتک** مردانیکست که سفید کرده
 باشند مطلق **مر قوش** مل جوز مائل و افیونست **مریرا** شلیم است **مر سیو** بیوتا شفا
مرسلون بلغة سربلی دار چینی است **مر سیای** بیوتا بمعنی ریاست است **مرار الصخر و مرار**
الصخر حنظل است **مریج** پیم نار جیل است **مر قش** مر قش است **مرک** موش علی
 ام فار دیگ بر دیگ است **مرزه** ام فار صغر بستانی است **مرجومک** ام فار عدس
مرک ماهی بفار ماهی نر هرج است **مرکب** ام فار مداد است **مروا** ام هندی مرز جوش
 است **مروی** ام هندی اذان الفار است **مرز** برای جبهه قبی از بیند است که در مصر از جو و
 بهره از بهر می کشد و در نیند مذکور شود بفار بوزه نامند **مر مار الرای** نباتیت کرکشی
 شیه سیرک بارتنگ و از آن بزرگتر و منحن بطرف زمین و قش باریک بی برک و بی کمره و بقدر زنی
 و بار طوبت چسبده و بر اطراف سر آن کلی مابین سفید و زردی و خوشبو و پنبش باریک و کبیا
 و شیه بزیق است و بسیار خوشبو و متشوا ماکن رطبه و در جواز نیر که و تخش مانند تخم کلی سرخ **مرج**
 درخت بادام تلخ است **مشر و** بلغة اصفهاسون است **مشری** بلغة اکیر یا قلعی است

مسک خون بخندی است که از حیوانی که چکر از آهو در بلاد چین دهند و ترک حاصل شود
 و آنرا آهوی چینی نامند و دستهای آن کوتاهتر از پا و دندان پیش آن کج بطرف زمین و شاخ آن
 منحنی و خنجر دور از جدی که بدیناله آن میرسد و در آن سوراخها که استنشاق بآن کند و مسک
 چهار قسم است یکی را ترکی نامند و آن خونست که از آن حیوان بمیزان حبض یا بوسیر رفع شده
 بر روی سنگها بمیخند و آن در غایت خوشبوی و بوی آن رعاف می آورد و رنگش زرد
 و قطعات آن دراز و باصلابت و قلیل الوجود است دوم را تینی نامند و آن نافه است
 و از جمیع خون آن در حوالی ناف بهم میرسد و بعد از رسیدن بسبب خارش با پوست که
 اطراف آنرا بدست میمانند تا خون اطراف در یکی جمع شود پس خشک میکنند و آن را سیاه
 میبندند و قسم چهارم را هندی نامند و آن خونست که از ریح آن حیوان بهم میرسد بچکر
 و سرکین آن خمر کرده خشکی نمایند و آن کثرت و غیره صلب است و علی را از ریوند و عود و سنبل
 و حسن لیه و چکر خشک کرده و بز و ببر که مورد و قمر نقل و خون کبوتر و قدر خشک ترتیب داده در نافها
 میکنند و علامت مغشوش از سیاهی مفرط و ثقل آن معلوم است و آنچه در ناف باشد را سیمانی
 با سوزن اول از نافه کنرا بنده پس از وسط سیر بکنرا نهد هر گاه بوی سیر بر نهد خالص است
 و الا فلا و آنچه در غیر ناف باشد در کف دست قدری از آنرا بآب دهان بمالند اگر حل شود خالص و اگر
 فسیل که در مغشوش است و در وسط کوبیده خالص سیده مسک در ظرف رطوبت دار بقدر

بال مسک مثل آن جنس و نصف آن ساق آن است

بقدر یک مثاق و زرش زیاد میشود و بهترین آن تینی و قوشی تا رسد بایست و از نافه سیر آورده
 آن تا یک مثاق در سیم کرم و در دوم خشک و هر چند که نه که در خشک آن غالب میشود **مسک قونیا**
 شامل کفایشه است که بعد از که از لیسه بر روی آن مانده باشد رقیق ظاهر شود و مثل اجبار مطبوخ
 است که لیسه و سنگ سرمه و قلیما و راسخت تساییده و تسقیه بآب آهک و آب قلی کرده صمغ البطل
 اضافه نموده بخوش نه کرم و تنه **مسین** بیونازاج بکرات **مسک الزمان** نار مشک است
مسد لیفه رفت مقل است **سقاطون** عود هندی است **مسطبی** مصطکی است **مس** کم فای است
مس سوخته کم فای را سخت است **مس** کم فای را سخت است **مسک** بغل زنده است
مسار بهندی افسنی است **مسی** بهندی کا کج است و در بعضی بلاد هندی اطر لال را این کم
مشش بغل زرد الو و برگی اروک کوبیده و افام میبندد و بهترین شیرین و پیر آب و کم جرم خشک
 آن بهترین از آنرا است در دوم سرد و تر و مفتوح شده و ملین صلابت و شیرین آن مکین طبع و موافق محروین
 است و مادام که در معده فاسد نشود جهت تشنگی و التها ب معده و تسکین غلیان خون و صفرا مانع
 و رافع آروغ خصوصاً ترشی آن و غیب نده خشک آن چو صفت حار و بارد از آن خورده آب کرم
 و غسل بعد از آن بنوشند و فی گفته اخلاط کراتی و زنجاری و دفع شده و دفع تب گردد و از بزم باشد
 و هر گاه بعد از خوردن زرد الو فسد کنند خون سفید رنگش بدهد شود لندامه و مدت آن بیش بر ص
 دانسته اند و آن سیرج التعفی و نفاخ و مولد آروغ ترشی و مفر برودین است و مصلح آن شکر و آب

مسک مثل آن جنس و نصف آن ساق آن است
 مسک قونیا
 مسک الزمان
 مسک بغل زنده است
 مسار بهندی افسنی است
 مشش بغل زرد الو و برگی اروک کوبیده و افام میبندد و بهترین شیرین و پیر آب و کم جرم خشک
 آن بهترین از آنرا است در دوم سرد و تر و مفتوح شده و ملین صلابت و شیرین آن مکین طبع و موافق محروین
 است و مادام که در معده فاسد نشود جهت تشنگی و التها ب معده و تسکین غلیان خون و صفرا مانع
 و رافع آروغ خصوصاً ترشی آن و غیب نده خشک آن چو صفت حار و بارد از آن خورده آب کرم
 و غسل بعد از آن بنوشند و فی گفته اخلاط کراتی و زنجاری و دفع شده و دفع تب گردد و از بزم باشد
 و هر گاه بعد از خوردن زرد الو فسد کنند خون سفید رنگش بدهد شود لندامه و مدت آن بیش بر ص
 دانسته اند و آن سیرج التعفی و نفاخ و مولد آروغ ترشی و مفر برودین است و مصلح آن شکر و آب

ملح الصاعه و ملح الصاعه تنکار است **ملح النار** نوش در است **ملح التویه**
نوش در است **ملح القلی** نمیکست که قلی را در آب حل کرده صفا آنرا با آتش منعقه کنند و در
خواص آن در قلی مذکور شد و چنانچه آنرا در سرکه حل نموده عقه کنند و با نوش در بنی در نقل معاف
بر لب اعلی سیدیل دانسته اند و چنانچه برای هر سه در هم نوش در یک عدد زرده تخم چغندر اصف غوده
و با آتش برشته با فشردن روغن آنرا بگیرند در عمل رصاص مجرب شمرده اند و آن برنده کوشش فاسد نشد
و منقی آنست **ملح بحری** اسم ملح مائی است و تا آب بآن نرسیده حل میشود و اکثر آن سیاه و در افغان
قریب ملح است **ملح** نوعی از عوایج بزرگ برک سرخ است **ملوخیا و ملوخیه** خجاری است
ملیطینی یونانی است **ملاح** بضم اول تشدید ثانی اند و طالیس است بلف مغربی قاقلی **ملوح**
بلف شام قطف بحری است **ملین** اسم هندی کندس است **مسک الارواح** اسطوخودوس است
منصف اسم مطبوخ است **مخوشه** ناروین است **منشور** خیری و خشی را شامل است **منیل**
اسم نیمه است **منک** بهندی ماش است **مزدوبه** بهندی نوعی از دخن است **مغیر** بهندی طلیه
است **منسل** بهندی زرنج سرخ است **مویون** اسم پنج بنایت برک و قشیشیت و قش
از آن سطرتر و تا بقدر روز و پنج بار یک و دراز و مائل برزدی و متفرق بعضی است و بعضی کج
و خوش بود در قایم دها نرا گرم کند و با اندک گزندگی و بفار کشه الاکوبه و آن سنبلیلی است
چنانکه افغانی تصریح کرده و قوش نادونک بایت **مومیای** لغت یونانی و بعضی حافظ الاجا است

الاجا است و بفار مومیای نامند و آن چشمه است که در بلاد فارس مانند قیر میخیزد
و در بعضی جبال کیلانات و لهستان نیز موجود است و عرق الجبال نیز نامند و آنچه در سواحل
دریای مغرب یافت میشود و بخوبی فارسی و بلاد ایران نیست و بهترین آن سیاه برکت که بوی
بدی ندارد باشد و اسطوخودوس که بهترین آن است که چون جگر کوسفند در گرمی ذبح باین
نی شکسته شق کرده براند بمالند التیام یابد و قوش تا چهار سال قیمت **موز** مغرب از اکم هندی است
و بعضی طلح نامند و درخت آن نیسینات زرد و مرج ورق آن ناسه زرد میشود و برکش دراز و
عمیق تا بقدر روز و نیم و غمزش بسوزد و بقدر خیار کوچکی و نارس آنرا چیده در میانگاه میکشند و
تاز و شیرین گردد و غمزش تا بقدر روز میرسد و موقوف بر زمانی و فصلی نیست و رطوبت غمزش
زنج و شیرین و مانند غسل است در فلاح مذکور است که چنانچه خرما را در قلفاس غرس نموده و
سقیه و سرکین بر در محل غرس بریزند درخت موز میشود **مولون** اسم مرد سنگ سفید کرده است
موم اسم فرار شمع است **موقد النار** کبریت است **موزیون** نوعی از بیرون است که برکش
سفید و شبیه برک چغندر باشد **مولی** یونانی است **موک و مویون** مو است **مورامون**
پرساوش است **موفیون** نوعی از سموم قریب بهیش است **موز** اسم فارسی است
مویون بفار زیب است **مویون** اسمی است که فارسی دبق است **مویون** کوهی است
مویون است **مومیای** کوهی قفر الیه است **مورچه** بلف اصفهان قنبری است

سبب است تمام الکسیر و استخراجه از آب بنه، سیرین، زان، لوبه کبیر، زان
نایخ معرب از نازک فایز است ریشه و پوست درخت و پوست نارنج و شکوفه و تخم آن
در دود کرم و خشک و جمع اجزای آن در همه افعال بهتر از ترنج **نارمشک** اسم فارسی
شکوفه بنایست سرخ مائل به زردی و از خود بزرگتر در شکل شبیه بانار کوچک که گلش
نریخته باشد و درخت است که الوجود است و درخت آن بقدر درخت انار و چتری و تری بعضی
آن و نار قیصر که چترند و آن اصل ندارد در صنف ارسطو هر دو مذکورند **ناعبث**
اسم یونانی نارمشک است **نار دین** اسم یونانی مطلق سبیل است **نار دیر بری** شامل
اسارون و فوات **نار دین اقلیطه** سبیل روی است **ناعبث** بلفه اندلسی
الابل است **نافذ** بلفه اکسیر یا زینق است **ناک کبر** اسم هندی که باه است **ناریل**
بلفه هندی ناریل است **نانا** هندی بلفه است **نان کلغ** اسم فارسی خباز نیست
نان روغنی خمر اقطایف است **نان لبوس** دار خشکار است **نان بی لبوس**
خمر الحوار است **نار و** اسم فارسی صنوبری بر است **نارکیل** ناریل است **بنید** اسم عربی
جمع مسکرمایع است بغیر خمر و هر یک بنامی مخصوصه و فقاء قسمی از است که از آب
انار و سایر میوه ها و خوب ترتیب دهند و آن مقدار نکرارند که بجوشد و مسکر گردد
و هر گاه مدتی بکزارند آنرا مصنع نامند و از جمله بنید است و مجموع بنید محرق خن
و مصنع منق و مصنع دماغ و مکره روح اس اند **بنید الریح** بنای مویز اب نامند

مویز اب نامند **بنید العسل** شراب عسل است **بنید السكر** شراب شکر است
و لطیفه از مویز اب **بنید التمر** شراب خرما می نامند **بنید الارز** ^{و اسلا} بنید الدبیل
شراب دوش بست که از شیر خرما سازند و افعال مثل شراب خرماست **بنید الارز**
بنای بوزه نامند و در مصر مرز کوبند و آن شامل بنید زرد و ارزن و جو و گندم و سایر
حبوب است و آن حبس طبع و نیکو کننده رخ و حرک اشها و بسیار مست کننده **بنید الفوا**
شراب است که از آب میوه با عسل آرند مثل نوت شیرین و سیب شیرین و امثال آن بهتر از بنید حیو
و مسکه و سیرج الفس و فقاخ و مصحح عسل و ادویه حاره خوشبوست **بنات الملا**
راهن است **بنق** بار درخت سدر است و مذکور شد و بنای کنار نامند **بنات الرعد**
فطرات **بنات** اسم فارسی فانیده است **بنجم و بنجل** اسم ثیل است و هر یک اسمی که بی قر
باشد بجز بی بنجم نامند **بنجب** اسم جنس است بنات است و اسم مخصوص سلیحه است **بناس**
مس نامند و نوعی که در معدن مشکون میشود مس است و کوبند روی عبارت از است و
بجز بصفه و یونانی طایقون نامند و آن زرد و درخنده است و در طایفه مذکور شد و
نوعی که از که اختن مشک خاص بهم رسد بعضی از آن مائل به زردی و اکثر آن سرخ میبندد و از
نیس مراد همین نوع است و چون آنرا بخر آن روی توپیا بکند از زرد میشود و بنای برج
و بعضی بصفه مصنع کوبند و بجز بصفه مخلوق و قلیل الوجود است بنای برام مصنع آنرا باین اسم شایع

بسم الله الرحمن الرحيم

نفع معروفست و لطیفترین نباتات و در همه افعال قویتر از پودنه **نقطه** دهشتی است که
از بعضی زمینها میجوشد و سفید و گلیا میماند و سفید آن لطیفتر و گرمتر و بسیار آن بنقطه سفید میشود
نقل نبات است در عربستان کثیر الوجود شبیه سیونج و با کرهی ماسه خار خشک اطامی خارجی است با سرنخی
و بنفشه در بوشیه شکوفه یبه **نقد** احمری است **نقعا بن** جبال کا کج است **نقره** اکم فارسی
فضه است **نقل خواج** اکم فارسی جالسمنه است **نمقونس** یونانی قسمی از توتیای مصنوع است
نمک اکم فارسی ملح است **نمشک** بلف اصفهان روغن تازه است **نوشاد** رنقه فارسی
است و آن معدنی و مائی و مصنوعی میباشد و معدنی آن در بلاد حاره مثل حبشه قطعا آن ماسه شود
یا نمیشود و مائی آن آب است که چون بدست حرکت بیاید دهنه کف میکند و از جوش بندن آن آب قطعا
سفید بر روی آن بسته میشود و انطی که گوید در نواحی اصفهان آب مذکور موجود است و گویند
در خیال خراسان نیز میباشد و معدنی و مائی غریز الوجود است و مصنوعی آن از دودهای کثیف تمام
بهم میرسد و رنگ آن اولاً اخضر است و از دو تصعید سفید میگردد و چون سفید صاف آنرا با مثل
آن زجاج زردی لاوی و خشر آن رنگار تصعید گشته سرخ میشود **نوارس** اکم یونانی از قندهار
است شخای آن دراز و باریک و تا بقدر سه رز و بر کشت ریزه مسدود و بر جمیع اجزای آن
زغب شبیه به چشم و گلش زرد و خوشبو و طعمش تند و خارا آن مانند سوزن و صمغ آن مابین سفیدی
و سرخی **نور** کلیس حجر است و کلیس مذکور شده **نور** بلفه اکبر یا بقی است و بلفه اول و سکون

بالنفع بود و در غار میماند
نمک اکم فارسی ملح است
نمقونس یونانی قسمی از توتیای مصنوع است
نوشاد رنقه فارسی
نوارس اکم یونانی از قندهار
نور بلفه اکبر یا بقی است

و سکون و او اکم جنس شکوفه و کله است **نوا** بحر دانه انما است و از مطلق آن مراد
دانه خرمات خصوصاً در او آن **نوح** لبلاب است **نمق** قره العین است و نیز بعضی
جریر بری است **نیلو فر** اکم فارسی و کرب الما عبارت از است پنخش ماسه زردی
و قش نرم و طولش بقدر رخی آنها و بر کشت قریب سطح آب و غمرش بقدر سیسی شبیه بقیه
خشی است و در آن تخیهای غریبی سیاه و بالنز و جت و گلش پیرون است و اکثر آن کبود و بعضی سرخ
و آن بنده است و بعضی مائل بر زردی و تیرکی و بعضی گویند که بری آن نیز باشد **نیل** نزد بعضی
از سکه است و ظاهر آنست که بر آن بشود و در کتب مذکور شد و ممکن است که یک جنس باشد و مستعمل
هندی آنست و آن بری و بستانی میباشد بند بستانی شبیه بکتان و قش سه شعبه باریک برش
شبیه سیرک بر و تخش ریزه و مائل سرخی مانند تخم خرنوب و از آن ریزه تر و بری آن مانند بستانی
و بنشوند زیاد و وسیع تر از آن و بی تخم است **نمقا** اکم یونانی و فر است **نینج** نیل است **نیطافوی**
گویند نبات است بر کشت شبیه سیرک صغیر و در روی زمین پهن میشود و در حوالی در بند بلاد شروان
بسیار است و قمر صحرانرا جهته بیاض چشم بعدیل دانسته اند **نی شکر** اکم فارسی قصبه الشکر است **نیف**
اکم هند روغن تازه است **نیم** اکم هندی درخت است و آن بزرگ و کوچک میباشد گلش مثل خورش که چندین
بار آن باشد و وسط کله از دو با عطر است و خوش منظر و در اصفهان آنرا امجد که خنی نامند و در ما
زندمان کنار گویند و آن بقدر سنجه کوچکی است مائل به دیر و تلخ و در بعضی بلاد مکر و مکر بر خرت توز

بالنیلو و بنفشه و خطمی اکم

بالنیل بزر آن آن اردجو و نیش آن است

حرف الواء

واجب لبلاست **واشه** ام فار صقر است **وارموک** بلف تنکابن قفراست
وابلهیم بلف تنکابن کرفس است **والابزرک** بهندی رازیانه است **والاکوچک**
 شبت است **وبرالارض** فطرات **ونیر** بنای مثلته ام عربی ورد ابیض است **وج** بفار
 اکر ترکی نامند پنج نبات است که در آبها میروید و بفارسی سوسن زرد گویند برکش از برگ نرگس
 دراز تر و مرغی و بنشیند و رقت بلند و کلن شیرسوسن آزاد که زنبق باشد و زرد مائل
 سیرخی و پنجه کش کرده دارد و بعضی بیضی پجیده و کج و مابین سفید و سرخی تند طعم مائل بقطر
 و در اول کرم و خشک و قویش ناچار است قایت قاطع بلغم و تریاق سموم هوام **وحید**
 بلف مغربی مازیرو است **ودج** زوفای رطب است **ورد** ام جنس همه کلمهای شجاری است
 و از مطلق آن مراد ورد احمرستانی است چه قسم در سفید و زرد و سرخ میباشد و هر یک از
 بریستانی و هر یک بنای مخصوص اند و نباتی قسم آن مضاعف و بری هر یک غیر مضاعف اند
ورد ابیض بری بفار آنرا سترین سفید نامند و مذکور شد **ورد ابیضستانی** بزرگتر
 از سترین و مضاعف و بقدر کل سرخ و درخت آن بی خار است و رنگش سفید **ورد اصفر بری**
 سترین زرد است و درخت آن خاردار و کلش زرد و غیر مضاعف است و در قوه مانند سترین
 سفید **ورد اصفرستانی** درخت آن بی خار و بقدر درخت کل سرخ و کلش مضاعف و مذکور شد

برای وچ مثل آن زرد و مثل آن زرد و طولی است

و مذکور شد و بزرگ و رنگش صندلی و در قوه مانند کل سفید نباتی است **ورد احمر بری**
 درخت دلیک است و کلش سرخ و غیر مضاعف و مذکور شد **ورد احمرستانی** بفار کل سرخ
 نامند و بهرین آن تمام شکفته است **ورد الحماق** بفار کل رغنا نامند اندرون آن سرخ
 و بیرون آن زرد و بدبوی و از قسم ورد منق است **ورد الشبک** کل علیقا الکلب است
ورد چنی سترین است **ورد البجار** و **ورد الحمار** و **ورد الحباب** و **ورد الحماق** است
ورد الحمیر تر و بعضی کل خطمی است و بلف مغربی کل فاوانی است **ورد الزوالی** بلف مغرب
 کل خطمی است **ورد فراشقا** یقوالنفا است **ورق النیل** و سیمه است **ورس** بار نبات
 مانند پنبه و مخصوص بلاد یمن و نبات مذکور نبات است کل و ثمر میوه و تخش مانند کنجد و
 از ریشه شوشه و شبیه بموی زرد مائل سرخی مانند زعفران میشود و آنرا ساییده جامه بآن رنگ
 میکنند و بهرین آن زرد مائل سرخی است و قسم بسیار آنرا که جشی نامند و سرخ تیره آن که هندی
 زبوتر و تر و بعضی کرم کم پنج آن نبات است و قویش ناچار است قایت **ورغ** ام عربی نام ابر صندلی و بفار
 ضفح را باین نام بخوانند **ورق** بفتح اول و نانی برک نباتات است و بعضی اول و سکونانی ام
 طپور است و بفتح واو و کسر ز ام فضه است **ورسخ** ام فار آن چرک است و مراد از مطلق آن
 چرک انسانست و طلای چرک کوش جهه شقاق لب و کزیدن افی و چرک بدن جهه بواسیر و
 شقاق مقعد و داحس با موم روغن خلیل او رام نافع است **ورسم** کتم است و کمر شست

بال و در مثل آن زعفران و نصف آن سفید است

ویکی برک کوچک و باریک و کلش کبود ریزه و تلخی آن غالب آنرا ایند بقاء البقل نامند هر دو
قسم اول سرد و تر **هندبای بری** غیر خنثی ریالی است نباتش مانند بستانی و کلش
کبود و طعن بسیار تلخ و برکش درشت و پنی رگست و آنرا بقله میاودیه نامند **هندبای**
شامیه و هندبای هاشمیه نوع بزرگ درق بستانیست **هندبای البقل**
نوعی ریزه برک کاسنی بستانیست **هوم** بلغت ترک نباتیست ش خدای آن پر کره
و بارش شبیه بعنب الثعلب و یک از آن بسیار محفوظ است و بی برک و بی پنج و بارشهای
ضعیف غیر غایر و از سموم قتاله و چون پیکانرا بآب آن آلوده خشک کنند زخمش کشنده است
هوم الحوس گیاهیست قش یک عدد و باریک و صلب کلش زرد و تیره و شبیه بیا سیمین و بر کشی
ریزه است و ظهرا از جنس ارغوان زرد باشد و تر و بعضی بخوریم است **هوفاریقون** معرب
از اوفاریقون یونانیست و آن سه قسم میباشد و هر سه قسم را ثمر مانند جو است قسم اول بقدر برتری
و زیاده و برکش مانند برک سداب و بسیار سرخ و کلش سفید و شبیه بگل شب بود و در بوی شبیه بوی
صنوبر و تخم بسیار و دراز و مدور و مانند جو و تخم زینهای سخت در اول سیم کرم و خشک و قوشت
ناده ل بانیست **هوجویه و هوفیلوس** ابو خلص است **هوداکیون** اکم مغربی نقاع
است **هویره** اکم فارسی خبازی است **هوی** بمانی اکم ابل است **هوانب** با بدان
افضل عناصر و بنبت بروج حیوانی و تروح آن چون بنبت آبست بروج طبعی و تغذیه آن

بدل هوفاریقون کوبیده و در پنج اتر و نیم وزن آن پنج کبریا

و تغذیه آن و نفوذ هوا در اجزای مکونات بشدت و ضعف است و هیچ یک از آن
خانی و یاری نمیتواند بودن و فن آن باعث فوااید نلته است بقدر احتیاج
هر یک بآن و تغییرات آن بسبب لطافت از هر مغیری صوت بریزد است چه اسباب اجرام علوی
و چه از اجسام سفلی و تهر هوا در کلیات فن طب مبین است و ایراد آن در اینجا لزوم
ندارد بلکه ایراد مصاحبات آن بقدر تخریص مطلوب است چه خروج آن بالکلیه از حالت محت
موجب و با و امراض پشمار است و علم بر معدلات آن از واجبات و بحرین مصریح نموده
که بخورد و روخ و طرفا جبر است و بخور کردن و بوبیدن ترخ و نارنج و سرکه و مورد
و پیاز و نقاع رفع ضررهای و بانی میکند و آزموده است **هیل بوا** قاطله است **هیر**
نوعی از خرمات و کوبیده مراد از آن قسب است **هیضمان** اکم عربی فلی بری است **هیر**
اسم الماس است **هیر** اکم نقاع است **هیری** بمانی اکم است **هیراکهن** اکم بمانی دم الا
خونی است

ح ف ر الیا

یا قوت بهترین آن سرخ شفاف کلنا رست که بهرمانی و رمانی نامند و بعد از آن
خمیری پی روی و لعل از قلم سرخ است و بعد از صفی آن زرد نارنجی است پس زعفرانی
پس لیمویی و بعد از زرد کبود آسمانی گونست پس کلی پس لاجوردی پس نیلی پس زینی و بعد از
آن سفید آن و غیر سرخ رمانی قلم دیگر ناب آتش نازند و سرخ آن از آتش رنگین تر میگردد

و کوبیده چوباسفید آن شبیه سرنی باشد از آتش معتدل که آنرا بر روی سفالی گزارد تمام
رنگ میگرد و با قوت صلب تر از همه اجزای است بغیر الماس و رایحه که بر همه دود و عرق
مفر آنست و مایه آن بجزغ سوخته و آب و سباده باشد جلای آن و یات قوت سرخ
در حرارت معتدل و زرد و آن در دود کرم و خشک بگوید در اول دود سفید در اول و خشکی در
همه غالب است و آن مقوی دل و دماغ و مفرج و شرب بیکد رهم آن تر باق کوم و تعلیق آن
با خاصیه جبهه دفع طاعون و تغییر هوا و دوسواس و صرع و خفقان و رفع انجماد خون
و ترقی ادم و انگشتری آن جبهه قضای حاجت و رفع ضرر و صاعقه و غرق و طاعون و در
دیان داشتن آن جبهه دفع تشنگی و بدبوی دیان مؤثر و قدرش از یک قرطاطا یکد انگشت
یاسمین بری و بستانی میباشد بری آنرا طایان نامند و بفارسی یاس سفید و مذکور شد و بستانی
چینی است که یاسمین هندی باشد و آن زرد و سفید و امین الدوله گوید ارغوانی نیز میباشد و سفید
آن نزد اطباء مسمی بربنق است و سوسن آزاد را مخصوص سوسن دانسته اند و سوسن سفید تر
اکثر اثر منفی و دانی صیه است و این از جبهه شنباج است که در سوسن مذکور شد و جمیع اطباء
تقریباً یاسمین نموده اند که درخت آن مانند درخت مورد و املس و برگش نهضت و پهن تر و
بطری برک مورد نیست و درخت قسم سفید آن ضعیفتر و کلن سفید و با شبیه سرنی و بسیار
خوشبو و از وقت شکفتن برگش تا اول عقرب کلی میدهد و در بلاد فارس همیشه و درخت نوع

نوع زرد آن عظیم و چتری مانند درخت موز است و تر و بعضی قسم زرد آن مسمی بربنق است
یاس سفید کم فارسی یاسمین بری است **یاسمین بری** عشبته انداز است **یاس پوشقا**
اسم ترکی غری السمک است **یاسپوز** کم ترکی فودنج است **یاس طاشی** کم ترکی حجر العاج
است **یاسپوز** لغت سربا و بمعنی دو صورتین و کم جنس هر دو جنس شامل پنج لفاح چلی و
بری است چنانکه لفاح شمل قسم آنست و از مطلق آن مراد قسم چلی و چون پنج هر نوع
لفاح که بزرگ باشد شکافند بشیبه بد و صورت آنست شمشاید کرده و آنرا این جبهه
باین اسم نامیده اند و پنج لفاح چلی ادنی مشایهاتی بصورت آنست و در بخلاف بری
که بسیار است **یاسپوز الصنم** پنج لفاح بری است بشکل دو انشا که رو بروی
یکدیگر گشته باشند و آنرا امر گیاه و سگ کن نیز نامند چه در میان عموم مشهور است
که هر که قلع آن کند باعث هلاک اوست لهذا بعد از خالی کردن اطراف پنج آن سگی
بآن می بندند تا از هر کس سگ منقطع گردد و این معنی اصلی ندارد و در خواص آن احدی
بیان نموده نبات مذکور بشیبه بعلیق که برگی بکورتکن نامند و بقدر زرعی و برگش بشیبه
یرک ایخ و باریکتر از آن و غمزش سرخ و بقدر زیتونی و در بوی بشیبه به میوه سائله و کلن سفید
و کوبیده در شرب میبرد و بخش بصورت دوانش مواجبه و مستور بلیغهای اشقر بشیبه
بوی بخلاف سایر قسم پنج لفاح که لیغهای مذکور را ندارد و معاد اخی که سر این

صورت راجع انکسند قوتش تا مصدر است بایست در اول کیم سر در آتش آن خشک و محذور و هر عضو
 قسم ماده آن دوا و یا همای غصوم و یا دوا قسم نر آن دوا و زنان و شرب آن باز عفوان جبهه در
 مفاصل و عروق النساء و نفوس و یا مقل جبهه بواکیر و یا سنجین جبهه خفقان و یا کاسی جبهه حرق و یا بلو
 ذر و رنج و غم شرب جبهه آکل و قروح خیشه نافع و مغلط خن و مبله و هن و مصطی و روغن ها و
 قدر شربش چهار قیرا است و در نیرنج و اعمال غیره بغایت مؤثر و از هر مس نقل نموده اند که باین
 زمان قلع آن است که مریخ در خانه شرفیاد در خطی از خطوط اشرف و متصل بعیدین یا باحدی
 از سعدین و یا با قمر در یک برج باشد و روز سه شنبه و وقت طلوع آفتاب بهتر از سایر اوقات
 و چو عضوی از اعضای آن را باندکی از غم آن و قلیلی روغن بان یا زنبق یا روغن خلاف
 نرم ساییده پیشانی و چشمها و روی را بآن نه هین نمایند و ملوک بغایت مکرم و معتز
 باشد و هر حاجتی که روی دهد روا کرد و چون مجموع آنرا با عضوی را از آن شکسته و بالقی
 قطع نکند و بر بازو بندد یا بگردن آویزند از کلی آفات و غرق و حرق و صاعقه و راه
 زنان و وزدان محفوظ مانده باشد و تعلیق آن جبهه رفع صرع و تسکین غضب ملوک بغایت
 مؤثر و بعضی شرط دانسته اند که در اول ماه باید تعلیق نمایند و بخور آن جبهه دور شدن شیطان
 و جن و دفع فتنه و جنون مؤثر است و چو نمر نارسیده آنرا با روغن کلی سرخ ساییده زن
 حامله بر کمر و شکم طلا کند از اسقاط جنین ایمن باشد و چو نیکو کند کل شکفته او را کوپیده

کوپیده در روغن زیتون بجوش نند طلائی آن رافع عسر و لادنت و هر کای یک عدد
 کل شکفته آنرا در کتانی بر سیم یا بشی که هفت رنگ باشد پیچیده بر طفل مصرع تعلیق نمایند
 رفع صرع آن کرد و **یبر روح الوقار** یبر روح الصنم است **یبر بوزه** بقله یمانیه است و نیز
 بعضی رجله **یبر روحا** باد بنجان است **یتوع** اکم جنس جمیع نباتات شیردار است و گویند از مطلق
 آن مراد لاغیه است است چنانچه باین قسم است چون هر چه اکم مخصوص داشته مذکور کردید
 لهذا در این جا ذکر خواص کلیه آن بیا میشود جمیع یتوای کرمی و خشکی و اکثر آن در مرتبه چهارم
 و باجمیت اند و جراثیم کشته جلد و مسهل قوی در همه امزجه و مورث اسهال دموی و قرح
 امعا و زجر و پنخ و غشیا انقلاب معده و تقلب نفس و غشی استعمال آنرا در خارج بدن جائز
 دانسته اند و اگر بخوردن بعضی از آن احتیاج افتد زیاده از دوسه قطره از شیر آن بر و مصطی
 نباید آتش مید و مصطی آن شکسته و آرد و جو و روغن بادام و کل سرخ و رب سوسن و کثیرا
 است و دودغ سرد کرده رافع افراط علی آنست **یخضیف** که فس بزرگ بر ک بستانیت **یرمه**
 غشبه النار است **یرنا** اکم عربی حیات **یرامیع** هلیث است **ید الله** خون بز چهارک است
 که در اول پاییز گرفته باشند و در ما غم مذکور شد **یعضید** خذریلی است **یعقوب** بکک است
یغمیصا بغین معجم اکم سر یا ربیاس است **یشف** حجر الشیف است و در شیف مذکور شد
یقطین اکم جنس کل نباتات که بر قند ایست مثل نبات خربزه و لبلبا و امثال آن و عوام

از مطلق آن مراد قرع است که بفاسی که و نامند **یلجو** ع بعدی عود هندیست **یلوه**
اسم ترکی ملوی است **یلقون** اسم ترکی طرف است که بفاسی که نامند **یلم** اسم فارسی غری
السمک است **یمامه** اسم کبوتر خانگی است **یمام** شغین بری است **یملیک** اسم ترکی حیة
التیس است **یمشان** اسم ترکی زعفران است **یمور** بلغت اکسیر یا بقر است که شود
نامند **یمر** نام مرصاف است **ینق** ^{ای بالگردی کوشک} نفع است **ینبوت** خرنوب بنطی است **ینمه** نباتیت
شیه بخند ریالی و برکش از برک کاسنی کو چکتر و رقیش زیاده بر شیری کلش زرد و مؤلف
اختیار بدیع کوبید و ریشیر از سنبل دار و نامند تازه آن جبهه جرات تازه و زرد و خشک آن
جبهه زخمهای کهنه مفید است و نیز بعضی نیمه خند ریالی است **یون** اسم فارسی فند است و بترکی
پارس نامند حیوانیت مانند و انرا رام نموده پدنگ مانند سگان سنکاری صید و وحش بآن
میکنند **یوشان** اسم ترکی شیخ است **یوجیه** ^{صحرای} اسم ترکی و فارسی فصصه است
یوجیه باغی اسم ترکی رطبه است **ییلان** **اودی** اسم ترکی تیل است **یسر** **کوک** اسم
ترکی جزر است که بفارسی زردک نامند

فصل باید دانست که ادویه یا نباتی یا حیوانی یا معدنی بخواه نباتی مستعمل
وی بند و ربویا اوراق یا قصب یا از بار یا عصاره یا شمار یا صمغ یا لی یا جنان بخواه
که جمله وی مستعمل بخواه اگر مستعمل از نبات اوراق بخواه چو نساج و ما زریون و تانبول و امثال
آن و ایچ و دوقی گیرند که در حجم خود تمام شده باشد و بغایت خود رسیده بخواه پیش از تغییر لون
و اگر بند و ربو مانند اینشو و کحون و کر و یا و امثال آن باید که وقتی گیرند که در نفع مستحکم
شده باشد و فقا حیه و مایه از وی متمیز شده باشد و اگر اصول بخواه مانند عاقر قرح
و جنطیانا و برهین و امثال آن وقتی گیرند که اوراق افتادن گیرند و اگر از بار بخواه چو
بنفشه و نرگس و اقحوان و امثال آن بعد از تفتح تمام پیش از تبدل گیرند و اگر قصبان
بخواه چو زنب و اسطوخودوس و حاشا و امثال آن بعد از ادراک تمام پیش از قبول باید گرفت
و اگر غار بخواه مانند قاقه و قرقل و بلاد و امثال آن بعد از ادراک پیش از استعدا و سقوط طیار
گرفت و اگر جمله وی مستعمل بخواه مانند اذخر و قنطور و قیصوم و امثال آن پیش از تبدل و بعد از
ادراک تخم گیرند اگر تخم آور بخواه و هر ادویه که در اصول وی شیخ و در قصب پذیرد و بول کمتر بخواه
در بند و ربو و امثال و سمن و در فواکه اکتنا و زراست پیش از تر بخواه و بیکو تر بخواه و کرفتن ادویه نباتی
در هوای صافی اولیتر از آنکه در هوای متعفن یا نزدیک به هوای ترو بیری از نباتات قوی تر از
بستانی بخواه نباتات حیوانی قوی بخواه بیری و هر که از نباتات که در لون خود اصبع بخواه و بظلم

اظهر وراي خودی اذكي در بار خود اقوی بود اکثر قوت حشاشین بعد از دوس یارک
ضعیف شود اما وقت گرفتن صمغ همچو یارزد و شقی و جوشیر و حلیت و مانند آن بعد
از انقضا پشی از غایت جفا گیری و پشتر صمغ را قوه بعد از رسک باطل بماند خاصه در فتن
اما گرفتن طامچون شطرح و سلیج و ما بهین هرج و امثال آن وقت رسیدن شجره وی پشی
از نقصان گیرند و گرفتن عصاره مثل اقا قیا و افیون و حضض و مانند آن بعد از رسیدن
بنات وی گیرند اما آنچه اقوی بود از هر طبقه مدت بقای وی پشتر بود اما وقتی که یکی از این تازه
وقوی نیامده اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجای او خرج کنند و اگر نیامده آنگاه ویرا بکشند
اما حیوانی مانند قرون و مراه و اکباد و اجب آن بود که از حیوانات جوان گیرند در زمان سحر
واصح المزاج و از رسیده تر و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند و بچکوانا متبالتفات نمایند
و از این ادویه نگیرند اما معدنیات مانند قلع و قلع و قلع و زاینچ و امثال آن اولی
آن بود که از معدن معروف گیرند و آن اختیار کنند که جوهر آن پاک بود و در لون تفاوت نباشد
و بهر هم طعم مخصوص بود اما نگاه داشتن قوی ادویه به پنج نوع بود اول جمع آوردن اجزای آن
دارو و کوفتن و قرص ساختن و دریت خشک ساختن همچون دارچینی دوم خلط آن دارو
با چربی حفظ و بی حیست همچون خلط کافور یا چشیرج یا فلفل یا جو و خلط فریون یا سست
یا باقی یا پوست بادام تر و خلط فلفل یا باقی و امثال آن سبب قوه اجزای سیوم ظروف چنانکه

چنانکه بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کنند که سروی تنگ بود و سر آن بموم استوار
کنند تا قوه بتأثیر هوا تحلیل نیابد مانند مشک و کافور و غیره و اولی در مشک آن بود که در
ظرفی اسری کنند و اگر یافت نشود و آبکینه و کافور در ظرف آبکینه کنند و اگر یافت نشود
ظرف پوستین کنند مانند به و بعضی از ادویه در کوزه کنند و سر کوزه محکم دارند مانند بنه
و اوراق و بعضی در آبانه کنند مانند خربقین و کمر باد و امثال آن و بعضی را یکسره
کافی بود مانند اقا قیا و پوش و عصاره چهارم جایگاه آن چنانکه محترق ادویه در موضع
بود معتدل در حراره و بروده و خالی از رطوبت و در موضعی که نیک کشد و بود و ممر ریح
و دخان بود و تهنه پنجم بهر آن ادویه لازم بود که هر یکی را بجای خود نگاه دارند تا ادویه حاده
مانند سقمونیا و افیون و ادویه که اقوی بود مانند حلیت و سکینج و امثال آن در مجاوه
ادویه که استعداد قبول آن روایح نداشته باشد و سبب آن چار قوه وی ساقط کرد و مانند بنفله
و نیلوفر و امثال آن تهنه چون این معنی مقرر شد که ادویه از این قسم پیر نیست و هر چه
از این قسم پیر و نتر از ادویه نیست و قول کلی که دو از غیر تمیز کنند بیاید دانست
اکنون بدانکه آنچه ماکول و مشروب آدمیست از پنج قسم پیر نیست یا غذا مطلق
بود چنان و کوشید و ادواء مطلق بود یا غذای دوائی یا دوائی غذائی یا سم و آنچه خورد
نشود یا سهل الاستیاله بود و قوه بدن دائما بر وی غالب بود و آنرا بهر بل با بخل ساز

اصل الکرکس بخار الکرکس که از آن سرکه را می کنند و آن سرکه را در آب حل کنند و آن را بنوشند و آن را در آب حل کنند و آن را بنوشند

و مقدار شربت یک گرم بود و چون بعد از سوختن بشویند چند ریشهای چشم معده بود و پوشیدن وی
 مسخن شود مانند پنبه بلکه معده ل بود و کوبید پوشیدن وی شش پیدا نکند و معده را بدو خصوصاً
 خشن وی و مصلح وی بر ریه های و انسج بود **ادخ** خلال مامون کوبیده و سیرابی سبب
 و سیرابی سبب و بلفظی دیگر طونسلس و سحر قس نیز کوبیده وین مکه و کبره دشتی و کاه مکی هم
 کوبیده و آن مؤلف کوبید ابوریحی بروی آورده که آنرا که نه دشتی خوانند نه کبره دشتی بیاری
 کور کیا خوانند و بهترین آن عربی بود سرخ رنگ خوش بوی باریک و این مؤلف کوبید بهترین وی
 آن بود که چون بجای بطعم قرنفل بود و مصلحی که بهم بخانید و از وی بوی بفرشته آید و طبیعت آن گرم
 خشک است در اول و در همه کوهها باشد و مرغزار می نیز بود و لوی قصبه از ریه است و کوبیده
 بود کبره و مصلح آن کلاست **ارز** بیاری سرخ کوبیده طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و بهترین
 وی کربالی بود بعد از آن خوارزمی پس کیلانی شکم بیند و بستنی با عدال اما سرخ سرخ محکم شکم
 بیند اما سرخ کربالی چو بشویند و بر و غن با دانه یا دانه یار و غنی کجند نیزند و معده بود و جبهه
 کمرید کی معده و اگر با خشکدانه نیزند که نه توله نکند و طبیعت آن سرد کند و اگر بآبی که
 برنج سرخ در وی جوش نیده باشد یا بعضی ادویه قابض حقه کشته جبهه سرخ روده نافع بود اما سرخ
 سفید لون روی راصافی کند و بنزد رافیه کند اما مضر بود با صیقل قوی و مصلح آن شیر نازه آن
 یار و غنی و صاب نعوم کوبیده آن غسل یا شکر سرخ کوبید و جالینوس کوبید شکم بیند و چوبانیر

بشیر نیز نذنی بفرایید و دیفورید و کوبید برنج فارسی نافع بود جبهه خوشکام و عله کرد
 و مثانه و اختناق رحم و ترخ را بغایت نافع بود و جالینوس کوبید بدل است جو است
اسفیداج بیاری سبب آب خوانند و نیکوترین آن پاک و سفید و خوشبوی بود
 و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و کوبیده در سوم و جالینوس کوبید ریشها و سغه و بشیر و دواء
 الثعلب و دواء الحیه را چو بار و غن طلا کنند بیا مفید بود و دیفورید و کوبید مبرج صراحت آن بود که
 بر ظاهر بود و چو در مرم هم رفت استخوان کنند و ملین اورام بود و دانه های چشم نافع بود و اسفیداج
 قلعی را چو کوبید که یک غبر بگری بماند نافع بود و جبهه شقایق نافع بود اسفیداج کسری جبهه در
 چشم خوبا و در ماخلط کشته نافع بود و ریش آنرا نیک کرد و در مسکن ورم کرم بود طلا کرد
 و خوردن اسفیداج کشته بود و دواوی وی بقی مطبوخ تخم کرفس و کشور و رازیانه و استین
 و غسل کنند و صاب نعوم کوبید اصلاح وی بصبغ عربی و قند کنند و بدل اسفیداج رصاص
 حبث الرصاص بود **اسفنج** ویرا بر که کهن کوبیده و ابی مرده کوبیده و کوبیده حیوانی دریا
 یست بدالبیکه چو دست بروی نهی خود را در کشد و قتی که میرد آب وی را بر ساحل اندازد و بوی
 نباتی دریا یست و این محقق است باقی خلافت و بهترین وی آنست که نازه بود و طبیعت وی گرم
 در اول و خشک است در دوم چو بشویند و خاکستری در زنجی که در غش زده باشد یا شکر خشک
 کند نافع بود و اگر بیاشامند خورفتن یا زردار و محقق اورام بلغمی و ریشها بود و اگر خاکستری

و مقدار شربت یک گرم بود و چون بعد از سوختن بشویند چند ریشهای چشم معده بود و پوشیدن وی
 مسخن شود مانند پنبه بلکه معده ل بود و کوبید پوشیدن وی شش پیدا نکند و معده را بدو خصوصاً
 خشن وی و مصلح وی بر ریه های و انسج بود **ادخ** خلال مامون کوبیده و سیرابی سبب
 و سیرابی سبب و بلفظی دیگر طونسلس و سحر قس نیز کوبیده وین مکه و کبره دشتی و کاه مکی هم
 کوبیده و آن مؤلف کوبید ابوریحی بروی آورده که آنرا که نه دشتی خوانند نه کبره دشتی بیاری
 کور کیا خوانند و بهترین آن عربی بود سرخ رنگ خوش بوی باریک و این مؤلف کوبید بهترین وی
 آن بود که چون بجای بطعم قرنفل بود و مصلحی که بهم بخانید و از وی بوی بفرشته آید و طبیعت آن گرم
 خشک است در اول و در همه کوهها باشد و مرغزار می نیز بود و لوی قصبه از ریه است و کوبیده
 بود کبره و مصلح آن کلاست **ارز** بیاری سرخ کوبیده طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و بهترین
 وی کربالی بود بعد از آن خوارزمی پس کیلانی شکم بیند و بستنی با عدال اما سرخ سرخ محکم شکم
 بیند اما سرخ کربالی چو بشویند و بر و غن با دانه یا دانه یار و غنی کجند نیزند و معده بود و جبهه
 کمرید کی معده و اگر با خشکدانه نیزند که نه توله نکند و طبیعت آن سرد کند و اگر بآبی که
 برنج سرخ در وی جوش نیده باشد یا بعضی ادویه قابض حقه کشته جبهه سرخ روده نافع بود اما سرخ
 سفید لون روی راصافی کند و بنزد رافیه کند اما مضر بود با صیقل قوی و مصلح آن شیر نازه آن
 یار و غنی و صاب نعوم کوبیده آن غسل یا شکر سرخ کوبید و جالینوس کوبید شکم بیند و چوبانیر

مفاصل طلا کنند و نمند و اگر با تر مس بر کلف طلا کنند زائل کند و اگر خاکست آن با هم چند
خا بکشند و بر سر نمند موی رافقه دهد و بر ویاند **انبر بایس** بیاری ز رشک خوانند و راج
گویند و ز زنگ تمام گویند بهرین وی آنست که بغایه خود رسیده بود و لون وی سرخ بود بسیار مائل
نیه دار باشد و طبیعت آن سرد و خشک است در دم صفر اشکند و قوه معده و جگر باز دید کند
وقی باز دارد و خشکی نیست و هیچ رانافع بود و بر ورمهای گرم خنکی کردن نافع بود و قطع تر سرد
بکند و مقوی جگر گرم بود و چون باد ویه گرم مثل سنبلی و غره خلط کنند و شکمی که از سردی جگر
رود بندد و جنده معده که ضعیف بود شود و هر تبلی رانافع بود اما مضیر بود کسانی را که طبع
ایشن بر تپانند و مصلح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن تخم کل و چهار دانگ وزن آن
صندل بود **انبر کاکیا** دایره کاکیا بر نیز گویند و آن سنج العنکبوت است بیاری گرم گویند
و بیشتر از گرم گویند چون جراحت نمند خون باز دارد و در بانگند که جراحت ورم کند و چون
بسکه بر آن چکانند و بر ممل نمند در ابتدای آن ورمها کنند تا خشک شود و نمند و ورمها نکند که ممل
بزرگ شود و باز کردند و اگر با نقره بدنند آن بماند جلای تمام بدهد و اگر که سه که در تابستان
باشد و کثیف و سفید بود بر پوست نمند و در بازی کسی که اورا تب ربع آید بندد زائل کند و این مؤلف
گوید که بای عنکبوت بر کسی نمند که اورا تب تباید برود و اگر جایگاه عنکبوت بعلک بخور کنند
بکیر نمند و اگر کیر نمند بکیرند **اسیوس** گویند نمک صینی است و آن سنگیست سبک که زویرین

رینان شود و از نم دریا بر وی نمک می نمند و آنرا زهره اسوس خوانند و جایسوس گویند سنگیست
و مانند سنگهای دیگر صلب نیست و سفید رنگ بود و نوعی بر روی زنده و چون تر دیک بان برند زبانه را
بکند و چون با آرد با قلاب بر نقره سخا کنند نافع بود و جنده ورم پس از چون با کلس و سرکه طلا کنند
نیوا مفید بود و جندیش نش با عسل لعق کنند و نمند و قوه زهر وی از حجر زیاده بود و نیکوتر از
وی بود چشم رافقه دهد و جلابخش و سفیدی که در چشم بود بکلی زائل کند چون در چشم کشند
انبر روت صمغ غریست که آنرا نشانند خوانند سرخ و سفید بود و هر دو از یک خارج صلی میشود
و چون حرارت آفتاب روی آنرا کند و کمانی کرد و سرخ شود و آنرا اعتد روت و عز و کنده خوانند
بشیرازی که در گویند و از کوه شیانکاره و لور در جایتزد و بهرین آن سفید بود که بر روی مائل بود
و طبیعت آن گرم است در دم و خشک در اول و بغایه تلخ بود و اگر با سفید تخم مرغ یا با شیر سخن کنند و در
چشم کنند در چشم رانافع بود و بی صفت مسهل بلغم لزوج بود و صفر او شیرینی از وی نیم درم تا یک درم
بود مضیر بود و مصلح آن صمغ غریست و نافع بود جنده در چشم و جسیب در چشم ورمص که
چشم آید و آب آمدن چشم باز دارد و منضج ورمها بود و محلل و اگر سخن کنند با قدری نظرون
و بر ورمهای که بر گردن بود مانند خنایر طلا کنند تحلیل یابد و اگر قیتل با عسل بیالایند و با نثر روت
بگردانند و در گوش که ریم آید و ریش بود نمند چند روز صحت یابد و بجز بر سست بدل آن نیم وزن
وی صبر است و مصلح آن صمغ عربی **اهلیج** **اصفر** بیاری هلیل زرد گویند بهرین وی است

بدر القیاسی که می خوانند که گویند و نیز بری که تشکیک گویند که بر آن آن بود که بر بر بود **بدر القیاس** که می خوانند که گویند و نیز بری که تشکیک گویند که بر آن آن بود که بر بر بود

بیتا نافع بود و بدل آن جلاله **ب** اصل المر جاست و آن رنوخ بوسیله و سفید و سرخ
بترین آنست که سرخ باشد و باریک پیازی آنرا هر یک گویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک
است در سیوم و باید که مستعمل کنند و صفت سوختن وی آنست که در کوزه کواری کنند و بکلی حکمت
گیرند و در تنور بخاری بپزند و با مدام بپزند و در وی قیفی و نجفی بپاشند و نجفی وی را
از قبض بپزند و از دم راقطع کنند و چشم را قوه دهد چون در چشم کشند و آب رفتن از وی باز دارد
و باید که بعد از سوختن بشویند و گوشت زیاده بخورد و اثرش را زایل کند و مقوی دل بود
ریش روده را نافع بود و عسر البول را نفع کند و مقدار یک درم مستعمل بود و در سنون دندان را جدا
دهد و رازی گوید در کتاب خواص آورده است از قول اسکندرانی که بس که اگر بر گردن مصروع بندند
باید بای منقرس نافع بود و از هر موضع که خون از وی روان شود که بر با سو باید بر آن پاشند
باز دارد و بدل وی در جسی خون دم الاخوین است و مصلح وی کثیر است **بدر القیاس** برز
السلیم است و شلیم است پیازی بترین آنست که سرخ رنگ بود و طبیعت آن گرم و تر است و راز زیاده کند و
نفخ بود و چون در معاجین بود دفع سموم و ادویه قتال بود و شریفه خواص آورده است که چون شلیم
بر گردن بندند نافع بود و جهت ورم و اگر بسیارند نفوذ آورده و جهت در دها که از سردی بود و قوی است
شده باشد بقیه مفید بود اما خبر بود پس از مصلح وی تخم خربزه است و مقدار استعمال از وی دو درم بود و
مؤلف گوید از خواص وی یکی دیگر آنست که چون کهن شود و نمک در میان آن نبود و بکارند که بر رویه و این

و این بحر است **باقلا** جبر خوانند و فول گویند طبیعت وی سرد و یکست با عذال و گویند سرد است
در اول و خشک در دوم و در وی رطوبت فاضلی هست خاصه سردی بهرین وی آنست که فربه و بزرگ
و خشک بود و تر بود کلف را زایل کند و بقراط گویند غده انیکودهد و صحت نگاه دارد و چو مفسر کنند
و بدو نیمه کنند و نیز زخم که خوابید نمند خون باز دارد و از خواص وی آنست که چو از مرغ بپزد و زنده مرغ
از خایه باز آید و چو بگویند و نیز بکار کودکان ضعیف کنند موی رستن باز دارد و همچنین اگر مکر کنند
بر موضع که موی سترده باشند بمین عمل کند و بهای زایل کند خاصه با پوست باقی بماند و ستره و قشمت
نافع بود اما بقیه نفخ بود و دشوار هضم شود و خوابهای تشنه نماید لیکن ضعیف گردن بر ورمها و بر ورم
اشتباه پستان که شیر در وی بسته بود نافع بود و قطع او را ببول کند و چو با آرد حلیه و غسل بیامیزند محال
دما میل بود و رمای بن گوش و چشم و اگر بایب بمانی و زیت عقیق بر خازیر ضعیف کنند تحلیل یابد
و چو با سکه و آب بپزند و با پوست بخورند اسهال که از قرحه امعاء بود و اسهال مزمن قطع بکند و اولی آن
بود که چو یک جوش بپزند آن آب بر نیزند و آب دیگر بجای آن بکنند نفخ آن کمتر بود و در باقی که نفخ
کمتر بود که در تازه و گوشت زیاده کند و آرد وی چو رقیق بپزند و روغن بادام و قند اضافه کنند و
بیشتر ستم و خشو سیمه و خلق را در معده بود و آنچه با پوست بپزند نفخ وی زیاده بود و خارش بدن پیدا کند و
مصلح وی آنست که مفسر کنند بپزند و در روغن مطحین کنند و با نمک و صغر و زیره و دانه و فلفل و انجیران
و قوی خوردند و بعد از آن بخوبی بپزد و درده یا بعضی از جوارش است نافع بود

بدر القیاسی که می خوانند که گویند و نیز بری که تشکیک گویند که بر آن آن بود که بر بر بود **بدر القیاس** که می خوانند که گویند و نیز بری که تشکیک گویند که بر آن آن بود که بر بر بود

بذر الکرفل سیاه

بذر الکرفل سیاه تخم کرفل طبع آن گرم و خشک است در دوم بول و حیض برانزوده کمرده و حکم
بکشد و فواید که از امتلا بول و غلبه یبوستی از وی در دم بوی و جبهه کمره کی جانور نافع بود و در
پهلوی نافع بود اما مضر بوشش و مصحح آن حمامه شریفه خواص آورده اند که تخم کرفل کوفته
با چغندر قند بروغن کماوجر برکنند و سه روز بیاض منبراه را زیاده کنند بقی اما باید که بعد از
خروس فریب خورد و بدل تخم کرفل فطر اسالیب بود و گویند ده یک آن آفستین و نیم وزن آن فطر است
بذر الخبازی تخم خرد خوانند و بکرمانی نیز ک خطمی طبع آن معتدل است در حراره و رطوبه غالب
بود و عمل اقوی بود تا از تخم خطمی نشو کسیده را زائل کند و بیج را نافع بود و ریش روده را بقی نافع بود و جبهه
کمره کی ریشلا و سکوم نافع بود و چون را در وی حقه بود دفع اذیه ادویه حاره کند و بدل وی تخم خطمی است
بذر الخطمی بهترین وی آن بود که سیاه و رسیده بود طبع وی سرد و خشک است و گویند معتدل است در حراره و رطوبه
اکثر با سرکه برهق طلا کنند و در آفتاب نشیند نافع بود و جبهه سرفه کرم شود و بول و خون رفتن شکم
ببندد و در ضامه جبهه ذات الخب نافع بود و شکم ببندد و سنگ کمرده بر نیز اند و بدل وی تخم خبازی بود
بذر الرطبه بذر القحاح و بذر الفصفصه و بذر القحت و بذر القصب گویند بسیار سی تخم است گویند
بهترین آن بود که زرد و فریبشته طبع آن گرم و تر بود و در وی نفی بویاه را زیاده کند و بیج را قوه دهد و بر
زیاده کند و بدل وی در معاجین تخم شلغم بود **بذر البنج** بسیار سی تخم بنک گویند و بلفظی دیگر خراج
الرجال و آن را نوع است سیاه و سرخ و سفید و بهترین آن سفید بود و بعد از سفید سرخ اما سیاه

بذر الکرفل سیاه تخم کرفل طبع آن گرم و خشک است در دوم بول و حیض برانزوده کمرده و حکم بکشد و فواید که از امتلا بول و غلبه یبوستی از وی در دم بوی و جبهه کمره کی جانور نافع بود و در پهلوی نافع بود اما مضر بوشش و مصحح آن حمامه شریفه خواص آورده اند که تخم کرفل کوفته با چغندر قند بروغن کماوجر برکنند و سه روز بیاض منبراه را زیاده کنند بقی اما باید که بعد از خروس فریب خورد و بدل تخم کرفل فطر اسالیب بود و گویند ده یک آن آفستین و نیم وزن آن فطر است

بذر الکرفل سیاه تخم کرفل طبع آن گرم و خشک است در دوم بول و حیض برانزوده کمرده و حکم بکشد و فواید که از امتلا بول و غلبه یبوستی از وی در دم بوی و جبهه کمره کی جانور نافع بود و در پهلوی نافع بود اما مضر بوشش و مصحح آن حمامه شریفه خواص آورده اند که تخم کرفل کوفته با چغندر قند بروغن کماوجر برکنند و سه روز بیاض منبراه را زیاده کنند بقی اما باید که بعد از خروس فریب خورد و بدل تخم کرفل فطر اسالیب بود و گویند ده یک آن آفستین و نیم وزن آن فطر است

سیاه کننده بود طبع آن سرد و خشک است در آخر درجه سیوم و آن سفید است در اول سیوم و خشک
در دوم عصاره وی در د کوش نافع بود و جبهه نفث دم با فراط و در دیا را ساکن کند و بر نفث طلا
کردن نافع بود و خوردن وی مضر بود و بست فخر و تنبا کشته عقل و خفای جنون آورد و ورم زبان
و ضیق القفص و نار یک چشم و کمرانی کوش و مد اوای وی بقی کنند آب کرم و غسل در روغن بعد از آن شمر
نازه و مرقه سفید باج بمرغ و گوشت بره فربه و بدل آن آفستین بوزن آن و صابن تقویم بود
مصنع بود و مخدر اجاب مصحح آن غسل است و اگر بر بر صی طلا کنند بقی نافع بود و موقوی اعضا
بذر الجرجیر بسیار سی تخم لیکر خوانند و لیکر خوانند شیرازی که کز خوانند بهترین وی است کفریه بود طبع آن
گرم و خشک در سیوم و گویند در دوم شود و جبهه عسر البول و برنش طلا کمر دن نافع بود و بایه را بر نکند
و در دساقین را نافع بود مقدار یک درم و اگر با سلجین و آب کرم بپزند و فی بلعی آورد اما مصحح بود
و فی زیاده کند و بول بر اند و نار یک چشم آورد و اگر کحت کنند و بر کلف روی طلا کنند زائل کند و اگر بکوبند
و بعضی نمک بر زرده تخم مرغ نیم شرافت اند و بخورند بی موقه قوه دهد اما مشکل خوار بود و مضر بود
بمنا و مصحح وی کثیر است و بدل وی رازی گویند نبات وی است گویند بدل وی بودری است و مجمل گویند
بدل وی تخم کند ناست و در مقورید و ک گویند در طبع بدل آن خرد است **بذر الخرفه** بقله الحقا
و رجده و قرح و بقله المباک و بقله النمره و بقله لینه و دندان سا و کف و قرحه و حقوق نیز گویند بسیار
تورک گویند و با صفا لانی تخم بر پان و بکرمانی تخم تکرک و شیر نیری تخم کان و بهترین وی است

که فربه بود و طبیعتی سرد است و گرمی کم از گرمی بود و تنهای حاره را مقدار پنج درم
از وی بگویند و شیر بکشد و بانیات بپاشد و اگر بحلاب خورند جبهه سر قه که از حراره بود نافع بود
و جبهه لدغ معده نیز اما مقطع شهاوق بود قی که افراط کند و مضرب بپزند و معده بلغمی و مصلح آن
قد است و بدل او بذر قطونا **بذر الحس** بسیار سی تخم کاهو کوبند بهترین وی بستانی سیاه فربه بود
و این مؤلف کوبند بهترین وی تخم کاهو تیریزی سفید فربه بود و طبیعت آن سرد است و خشک مخدر و منوم
بود شهاوق جماع را ساکن کند و کسی را که اصلا پیر شود و جبهه نافع بود و قطع شهاوق جماع بکند
و تقطیر غری خشک کرد و اندو مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و وضعی کردن جبهه صداع نافع بود
و منع سیدالطوبه چشم کند و جبهه نافع است و بدل بذر الحس الاخوین است و وی بسیار
و مصلح وی مصطکی است **بذر الهلیون** بسیار سی تخم مارچوبه خوانند و مارکیا بهترین وی بستانی بود
طبیعتی گرم و تر بود و درومنی بفراید و شهاوق جماع بزرگ کند و مفتوح بود و کبیر زیاد کند و مقدار دو درم
مستعمل بود اما مضرب بود **بذر و مصلح آن** غسل بر عسر البول را نافع بود و عرق النساء و قوچ
بلغمی و ریج و کزیزگی رتلا را نافع بود و بدل آن جفجل است **بذر انیم** بسیار سی تخم کسبیر کوبند
بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعتی گرم و خشک تحریض بر اندوزانیدن اسنان کند و مقدار دو درم
مستعمل بود و جبهه باد که در شکم بود نافع بود و فوای امتلائی را بقیه نافع بود اما مضرب و بشش و مصلح وی
کثیر بود و بدل آن تخم قنعا و تخم بالنگو مساوی هم **بذر لسان الحمل** بسیار سی تخم بارتنگ

بذر القنب شش درم و کفنه بود **بذر الحذر قوی** بسیار سی تخم آنه قو قو کوبند و در پوست کوبند و جویان و در قو کوبند و بهترین وی بستانی بود و طبیعتی گرم
و خشک بود و سیاه رنگ مقدار نیم درم و نافع بود و جبهه کزیزگی را بکشد و بانیات بپاشد و اگر بحلاب خورند جبهه سر قه که از حراره بود نافع بود
و جبهه لدغ معده نیز اما مقطع شهاوق بود قی که افراط کند و مضرب بپزند و معده بلغمی و مصلح آن
قد است و بدل او بذر قطونا **بذر الحس** بسیار سی تخم کاهو کوبند بهترین وی بستانی سیاه فربه بود
و این مؤلف کوبند بهترین وی تخم کاهو تیریزی سفید فربه بود و طبیعت آن سرد است و خشک مخدر و منوم
بود شهاوق جماع را ساکن کند و کسی را که اصلا پیر شود و جبهه نافع بود و قطع شهاوق جماع بکند
و تقطیر غری خشک کرد و اندو مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و وضعی کردن جبهه صداع نافع بود
و منع سیدالطوبه چشم کند و جبهه نافع است و بدل بذر الحس الاخوین است و وی بسیار
و مصلح وی مصطکی است **بذر الهلیون** بسیار سی تخم مارچوبه خوانند و مارکیا بهترین وی بستانی بود
طبیعتی گرم و تر بود و درومنی بفراید و شهاوق جماع بزرگ کند و مفتوح بود و کبیر زیاد کند و مقدار دو درم
مستعمل بود اما مضرب بود **بذر و مصلح آن** غسل بر عسر البول را نافع بود و عرق النساء و قوچ
بلغمی و ریج و کزیزگی رتلا را نافع بود و بدل آن جفجل است **بذر انیم** بسیار سی تخم کسبیر کوبند
بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعتی گرم و خشک تحریض بر اندوزانیدن اسنان کند و مقدار دو درم
مستعمل بود و جبهه باد که در شکم بود نافع بود و فوای امتلائی را بقیه نافع بود اما مضرب و بشش و مصلح وی
کثیر بود و بدل آن تخم قنعا و تخم بالنگو مساوی هم **بذر لسان الحمل** بسیار سی تخم بارتنگ

بارتنگ کوبند و بشیریزی تخم برونه و طبیعت آن سرد و خشک است بهترین وی بستانی بود که فربه بود
سیاهی که سبخی مائل بود نافع بود جبهه سر قه که از حراره بود و عرق النساء و قوچ بلغمی و مصلح آن
بود و جبهه نافع بود که از کسبیر بود قطع کند و فضول که از شکم روان بود و احی کوبید طبیعت آن
گرم است و خشک و مضرب و بشش و مصلح آن غسل است و بدل آن تخم حاضی بستانی بود **بذر الحیض** بسیار
الرش کوبند و بسیار سی تخم ترش و بشیریزی تخم ترش کوبند کوبند بهترین آن بود که فربه و سیاه که سبخی
زرد طبیعت آن سرد و خشک است بقیه نافع بود و مرقه صوف انباشتند و روده پاک کند و شکم سید
قطع خاصه که کسبیر خطا گرم بود اما مضرب بود بکند و مصلح آن قد بود و در خواص آورده اند که تخم
حاضی اگر در خرقه بندند وزن بر بازوی جبهه خود ببندند و مادام که باوی بود آستین نشو و رازی
گفته که تخم حاضی بری اگر پیش از کزیزگی عفر بخورد بکشد و عفر بکند و جبهه ضرر زرد تخم
حاضی بستانی بهتر آن بود که بسیار سائل باشد و طبیعت آن سرد و خشک است و درومنی کوبند و جبهه ماده
صفرا و تب غبه و رموی و مقداری دو درم مستعمل بود و مضرب بود بکند و مصلح آن تخم رازیانه
و کرفس است **بذر الهند** بسیار سی تخم کاسنی کوبند و بهترین آن سیاه رنگ بود و فربه بستانی
و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک است نافع بود جبهه تنهای صفرای و کسبیر کوبند
و مقدار دو درم یا سه درم مستعمل بود و کوبند مضرب بود بکند و مصلح آن سکبیر است و بد آن تخم کزیزگی
بذر اللبخره فربه و مساوی کشت کوبند و آن کزیزگی بسیار سی تخم انجره کوبند طبیعت آن گرم است و خشک

بذر القنب شش درم و کفنه بود **بذر الحذر قوی** بسیار سی تخم آنه قو قو کوبند و در پوست کوبند و جویان و در قو کوبند و بهترین وی بستانی بود و طبیعتی گرم
و خشک بود و سیاه رنگ مقدار نیم درم و نافع بود و جبهه کزیزگی را بکشد و بانیات بپاشد و اگر بحلاب خورند جبهه سر قه که از حراره بود نافع بود
و جبهه لدغ معده نیز اما مقطع شهاوق بود قی که افراط کند و مضرب بپزند و معده بلغمی و مصلح آن
قد است و بدل او بذر قطونا **بذر الحس** بسیار سی تخم کاهو کوبند بهترین وی بستانی سیاه فربه بود
و این مؤلف کوبند بهترین وی تخم کاهو تیریزی سفید فربه بود و طبیعت آن سرد است و خشک مخدر و منوم
بود شهاوق جماع را ساکن کند و کسی را که اصلا پیر شود و جبهه نافع بود و قطع شهاوق جماع بکند
و تقطیر غری خشک کرد و اندو مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و وضعی کردن جبهه صداع نافع بود
و منع سیدالطوبه چشم کند و جبهه نافع است و بدل بذر الحس الاخوین است و وی بسیار
و مصلح وی مصطکی است **بذر الهلیون** بسیار سی تخم مارچوبه خوانند و مارکیا بهترین وی بستانی بود
طبیعتی گرم و تر بود و درومنی بفراید و شهاوق جماع بزرگ کند و مفتوح بود و کبیر زیاد کند و مقدار دو درم
مستعمل بود اما مضرب بود **بذر و مصلح آن** غسل بر عسر البول را نافع بود و عرق النساء و قوچ
بلغمی و ریج و کزیزگی رتلا را نافع بود و بدل آن جفجل است **بذر انیم** بسیار سی تخم کسبیر کوبند
بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعتی گرم و خشک تحریض بر اندوزانیدن اسنان کند و مقدار دو درم
مستعمل بود و جبهه باد که در شکم بود نافع بود و فوای امتلائی را بقیه نافع بود اما مضرب و بشش و مصلح وی
کثیر بود و بدل آن تخم قنعا و تخم بالنگو مساوی هم **بذر لسان الحمل** بسیار سی تخم بارتنگ

بذر العصفور طم و کفنه بذر الزا یا بذر الروی اینست و کفنه بذر العصفور طم و کفنه بذر الزا یا بذر الروی اینست و کفنه بذر العصفور طم و کفنه بذر الزا یا بذر الروی اینست و کفنه

در دوم و بهترین آنست که فربو در وی بکافی هست و کونید سر آمد و در می های بن کوش صلب نما
 گردانده و باه رازیده کند چوبامثلث یا با شیره کا و تازه بپاشند و جربست و اگر بگویند و بر شها
 خورنده و سرطانات افشاند نافع بو و چوبیانش نمما اصفه و بلغم و قوچ و استسقا رافع
 بو مقدار نیم مثقال آب کرم و عسل و اگر بگویند در دم و با شرب یا شیره تازه بپاشند منجی موت
 راقه دهد و شریف گوید چوبگویند و با عسل بپاشند و بر قضیب طلا کنند قضیب ستر گردانده و اگر با
 سکنجبین بپاشند در در کرده و سپرز رافع بو و اگر کوفته با عسل بپاشند و لعق بکنند شکاری
 نفس رافع بو و حب تقویم گوید مضر کرده بو و مصلح آن صمغ عربی و کثیرا بو و بدل آن خرف
 و فرمانا و کونید بدل آن تخم کند نا بو و کونید تخم جبر و سیاه خوردن وی سرفه پیدا کند و
 مداوه آن شرباب بنفشه و جواب بو **بذر الکراث** پاریس تخم کند نا کونید بهترین آن شانی
 بو تازه و فربه طبیعت آن کرم و خشک است اگر بخور کنند با قطران در شیبند آن که کرم داشته باشد کرم بکشد
 و بنیدارد و اگر در شیب مقعد بخور کنند بوی کبر را زایل کند و در دم از وی باد و در تخم مور و جده نفث دم که از سینه
 بو و نه خروافه بوی جده کسی که شش متقطع شده باشد یکدم نافع بو و سنگ کرده بر نراند و اگر با جگر
 بر ناکند سر حر که از سردی و بلغم بو بوی نافع بو مضر بو شش و مصلح وی عسل است و کونید نجف شش و مصلح آن
 لعاب به دانه است و بدل آن تخم جبر و از خواص وی آنست که اگر در سر که اندازند تر شش پیدا و کونید اگر کسی
 خواهد بی محبت بپاشد و هیچ از بی بوی سر که تخم کند نا با شرباب بیش **بصل النرجس** بپاشند تر شش

خوانند طبیعت وی کرم بو چوباسر که بر داء الثعلب طلا کنند نافع بو و چوبهار در دم از وی باماء العسل
 بپاشند فی آورد و کرم را در شکم بکشد و منفع و در می های کرم بو و شریف گوید که اگر قضیب بوی مالند
 تنها و اودا نکند سیر و قوی کرد و اگر کرعه و بیازنه کس در شریف خورشید یک شیار و ر و شح کنند و بر قضیب طلا
 کنند بغیر از سر و بزا اما نکند اگر عین بو بحال صحت باز آید و فعل عجیب از وی پند **بصل** بپاشی بپاشد
 بهترین سفید بو طبیعت آن کرم و خشک است در چهارم و در وی رطوبتی فضا هست و کونید کرم و خشک است
 در سیوم و کونید سر آمد در سیوم و کونید در دوم ملطف و مقطع بو و جرب خور کند پیر و بده و باه رازیده
 و شوقه بر انگیزد و آب کر دش نافع بو و چشم را جلا دهد و طبع را نرم دارد و شها آورد و آب وی در گوش
 چکانند طین رافع کند و کونید بوی جده نزول آب و سفیدی چوب عصاره وی در چشم کشد و چوب کوفته با عسل
 بپاشند و بر قوبا و بهق طلا کنند زایل کند و اگر بر ناخن سیر طلا کنند تنگ کند و بر داء الثعلب طلا کنند زایل
 و بر نراند کی سنگ دیوانه و افی و کونید بوی جیف بر اند و اگر آب وی شها در گوش چکانند که انی گوش بر و اگر
 پیاز سفید بر ناکرده یا پیاز روغن باز رده تخم مرغ کوفته بر مقعد خفا کنند ورم آنرا تحلیل کند و در
 ساکن کند و بوی شد و خور و دفع باد سموم کند و چوبسکه که نهند معده راقه دهد و حراره وی کم کند و چون
 در خوردن مسهلات بوی نند منع غشیا کند و بوی دارد و شش اما خوردن وی مصدع بو و سیاه خوردن
 مست و مضر بو بعقل و لعاب بسیار آورد و افواه بوی کبر بکشد و مصلح وی سر که بو و مسهلتا با کاشی
بنفشه پاریس بنفشه خوانند بهترین وی آنست که لا جوردی بو و طبیعت وی سرد تر در دوم و سر

بصل النرجس بپاشد بذر العصفور طم و کفنه بذر الزا یا بذر الروی اینست و کفنه بذر العصفور طم و کفنه بذر الزا یا بذر الروی اینست و کفنه بذر العصفور طم و کفنه بذر الزا یا بذر الروی اینست و کفنه

بهترین آن بی بو سیف و در مصحح بخور و کوفه کردن کرم در دوزخ و کوفه کردن و بر نای و بی بو و کوفه و بارک بود و سحر می باشد و نیز بود

نیق سختی کنند و با غسل بکشند و بر قضیه طلا کنند و کرم را که در آن نفوذ می نماید آورد و قوس گوید
بو کرم و ناصور که در مقعد بود چنان سختی کرده بار و غن کل بکشند و بر نهند زائل کند و بی سخت
آورد و جنده استسقا با بخیر ضما که در نافع بود و اگر با غسل در چشم کشند سفیدی چشم میرد که گاهی
شده باشد و اگر سطوح اس کوبیده نافع بود جنده زخم زبانی که رطوبه بسیار در وی بود و تشف
رطوبه کند و قوه دهد و زهر با و داء الثعلب داء الحیه نافع بود و بر ص چو سه روز هر روز
دو درم با غسل از وی بچون خشت بپاشند و چنان بار و غن بنفشه سختی که ده در کوش چکانند
جنده کرم کوش نیق نافع بود و در حقنه مسهل مسهل از وی یک درم بود و درم و بی بو خوردن
وی کونه را بسیار کرده اند و مفسد معده بود و مصلح آن صمغ عربی بود و کوبیده کلنگین و بدل آن
نمک تلخ یا نمک اند رانی و کوبیده بل وی بوزن وی شست و بوزن وی نمک اند رانی و بدین قوس
کوبیده بل وی یک وزن و نیم نمک بود

باب الثاء

توتیا انواع آن بهترین آن هندی بود پس زرد پس کرمی تنگ طبیعت آن سرد است و اول
و خشک در دوم و حنین کوبیده سرد و خشک است در دوم و آنچه شسته بود فاضلترین محففات بود و ششما
نافع بود جگر سرطانات در در چشم و منع قضا بود در عروق چشم از نوزاد در طبقات کندن خاصه مغز وی
و صحت چشم نگاه دارد و در سر هم از جنده پیش قضیه و جیه و مقعد نیق نافع بود و در رمای آن و کوبیده بل
آن بوزن آن باشد شاد و نیم وزن آن توبال بود و کوبیده بل آن سرطانی جری بود صف غسل آن

آن یکسر نه توتیا کوفته و پیخته و آب بیا میزند و در صره بندند که تنگ باشد نیق و در ظرفی بکشند
و آب باران بر سر آن کنند در آب می جنبانند پس آنچه رفیق و لطیف بود با آب پیرو آید و آنچه غلیظ و اصل
بود در خرقة بماند پس آنرا در ظرفی دیگر کنند و دیگر آب در سر آن کشند اینجا که اول و نیم عمل کنند پس
آنها را بر گیرند و توتیا از وی بگیرند و خشک کنند و استعمال کنند **تودری** تودری چرخ خوانند و بند
الهوه و قصیه نه کوبیده شیرازی تدری خوانند و با صفتها قدابه و بکر شامادر دخت و شیرازی
و رینه طبیعت آن گرم است و دوم و خشک است و عیسی کوبیده تدری اول و تودری چهار نوع است زرد و سفید
و سرخ و کلکون بهترین آن زرد بود نافع بود جنده سرطانات که ریش شده باشد با غسل و آب طلا کنند
و اگر آب بیا میزند و بر سر طایفه باطنی کنند و رمای صلبه و رمای بن کوش و صلابه نقرس
نافع بود و در ششای که در چشم بود پاک کند چون با غسل در چشم کشند و چون در شرب پنهان و بیاض باشد با راه را
کند و اگر در لعوق کنند نافع بود جنده خلطهای غلیظ لرج که در بسند بود **توبال الخامس** لطیفه از اس
رشته بود آن چو مسی نافع کوبیده از آن میزد و بهترین آن قیری بود سیاه که میبوی سرخی داشته باشد و در
بود مانند پوستی و اولی آن بود که پیش از سختی چند نوبت بشویند چون خواهند که در دار وی چشم بکار دارند
و طبیعت وی گرم و خشک است در سوم فابن بود کوشتر زیاده بخورد و خوشنونه اجفان و ناریکی چشم را نافع بود
و جلاد و اولی آن بود که ده وی بنشیند بشکند و خاصیت وی در سه سال بلغم و آب زرد است و آن
چنان استعمال کنند که نیم مثقال سختی کرده بایک مثقال عکاکا البطم حل نشد و فرو برد و مسهل بلغم بود و قوه

در دوزخ و کوفه کردن کرم در دوزخ و کوفه کردن و بر نای و بی بو و کوفه و بارک بود و سحر می باشد و نیز بود

حافظ الخطاط اطفال این را در دهم فریب نماند و گفته شود از بیرون نیز نگویند و گفته اند **حالی السفر** فاش است و گفته اند از اختیار

باب الحاء حاج خار بر که تر یخچین سروی بارد و نبات کشت بروی
بچه بیشتر از خار و گویند عصاره وی چون در چشم کشند سفیدی چشم سرد و تاریکی زائل کند و کاهوی صندل
حاف البه دون سم است بوی خوش بماند صرع را گویند و بوی بسیار زیاده و برداء الثعلب بخوانند
طلا کنند نافع **حاف الحمار** سم خراش چون از سم را روی نیکی زنده و مصروع با خود دارد صرع
از روی زائل شود و سمهای خرد خوش بماند و بیش از چند روز متواتر هر روز بوزن فلجی مصروع را نافع
بود چون باریت بیامیزند و برخاسته طلا کنند بکدر از اند و برداء الثعلب بر شقاقی که از سر مابوزائل کند
حب النیل قرطم هفت است طبیعت آن گرم و خشک سرد و گویند در اول و گویند و کیوم و گویند سرد است
حب المسکین لبلب است و گفته شود **حب السفرجل** پیازی به دانه گویند به روی آنست که از به ترش
بکند و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم ملین بوی قبض نافع بوجه خشنو خلق و قصبه شش و لغوی
سر طیب کند و پوسته زائل کند و حرارت ساکن گرداند و مقداری دودرم از مغز وی چون بگویند با نبات
و حب سازند بالقای نبات روغن بادام بخورند سرد گرم نافع بود استی کوید مضرب بکده و مصلح
وی نبات بود و بدل وی بزر قطونا **حب القطن** خسفوح خوانند پیازی پنبه دانه گویند به ترش وی
بزرک مغز دار بود طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و گویند سرد از نافع بوجه ربه و کینه زانیکو بود و سرد
طبع را نرم دارد و مقداری استعمل از وی هفت درم بود و گویند مضرب بکده و مصلح آن خمیره بنفشه است
و بدل آن تخم کنکر **حب القفل** بزر رمانی است پیازی ناردانه دانه گویند و مغز پنج و سیت

ویت بمقدار تریک بلو میانه و در طعم وی اندک تلخی بود و خوش بوی بود و بلون سفید و طبیعت آن
گرم و تر بود در دوم و گویند خشک **حب الصنوبر الکبار** جلعوز است درخت آن کوچکتر از
درخت صنوبر صغیر بود و از سیستان خیزد و درخت وی را سوسل گویند و طبیعت وی گرم بود در اول
و گویند در دوم و گویند معتدل است در وی اندک حرارت و رطوبه است **حب الصنوبر الصغیر**
پیازی تخم کاج گویند و در طعم مانند جلعوز بود طبیعت آن گرم و خشک سرد در دوم **حب لاس** پیازی
تخم مورد خوانند به ترش وی بستنی بود فربه رسیده و تازه و طبیعت وی سرد و خشک است **حب العصفور**
قرطم است و گفته شود **حب البان** دانه است بشکلی فستق اما بوی تلخ بود و سهل شکلی باشد و تر فستق
الرهاویه خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض و این مؤلف گوید که آن غمیری نوعی از طرف آنکه در حرون
آنرا به کر خوانند و به ترش وی بزرک خوش بوی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند گرم است در کبیا
و گویند سرد در اول و مصلح وی را زیاده است و بدل آن بوزن آن قشور السلیج بود و یک آن بسبب
و آنرا بیشتر از تخم خالیه خوانند **حب الما** پیازی انار دانه گویند و به ترش وی ترش فربه بود و طبیعت
سرد و خشک و قبض بود و ترش وی چون خشک بود شکم بندد و مخ مواد صفراوی کند و غشین ساکن کند
و قی بار دارد و هم معده گرم را قحط دهد و عصاره وی خاصه ترش بخورند و با عسل بیامیزند نافع
بوجه ریشما که در دهن بود در معده و ریشمای بلید و گوشت زیاد و درد کوشی و اندرون بینی
که ریش نه باشد و بدل وی سماق بود **حب الملوک** ماهودانه است و گفته شود

حب الصنوبر الکبار جلعوز است درخت آن کوچکتر از درخت صنوبر صغیر بود و از سیستان خیزد و درخت وی را سوسل گویند و طبیعت وی گرم بود در اول و گویند در دوم و گویند معتدل است در وی اندک حرارت و رطوبه است حب الصنوبر الصغیر پیازی تخم کاج گویند و در طعم مانند جلعوز بود طبیعت آن گرم و خشک سرد در دوم حب لاس پیازی تخم مورد خوانند به ترش وی بستنی بود فربه رسیده و تازه و طبیعت وی سرد و خشک است حب العصفور قرطم است و گفته شود حب البان دانه است بشکلی فستق اما بوی تلخ بود و سهل شکلی باشد و تر فستق الرهاویه خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض و این مؤلف گوید که آن غمیری نوعی از طرف آنکه در حرون آنرا به کر خوانند و به ترش وی بزرک خوش بوی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند گرم است در کبیا و گویند سرد در اول و مصلح وی را زیاده است و بدل آن بوزن آن قشور السلیج بود و یک آن بسبب و آنرا بیشتر از تخم خالیه خوانند حب الما پیازی انار دانه گویند و به ترش وی ترش فربه بود و طبیعت سرد و خشک و قبض بود و ترش وی چون خشک بود شکم بندد و مخ مواد صفراوی کند و غشین ساکن کند و قی بار دارد و هم معده گرم را قحط دهد و عصاره وی خاصه ترش بخورند و با عسل بیامیزند نافع بوجه ریشما که در دهن بود در معده و ریشمای بلید و گوشت زیاد و درد کوشی و اندرون بینی که ریش نه باشد و بدل وی سماق بود حب الملوک ماهودانه است و گفته شود

جایزایی ساری و انور کونین طبعی و برادر اول و خشک در دم شکم را بسند و مقدار ماخوذا را در پنج درم بود و هر دو با هم و مصلح و کثیر بود

جایزایی بیاری تخم که خوانند بهترین آن بود که به شیرین خورده بود و طبعی سرد و تر بود در دم
 و نمند بوجه نه های صفراوی و مقدار مستعمل از وی سه درم بود سرفه کم و خشک را نافع بود و چو
 بانیات بخورند و تشنگی نرسد و عسل بول که از حراره بوزائل کند و اختری کوبیده مضر تر باشد و مصلح و
 تخم کرفس بود و بیونوس کوبیده بل آن در کسر صده اودید کثیر **جایزایی** ثمره درخت بطلم ایستادی
 بن کوبیده و آن دو نوع نزدیک نوع راشاه بن کوبیده و یک نوع رابن و شبنم خرد تر بود و اینجا با پوست
 توان خورد و ثمره آن نزدیک بفسق است و طعم بنی کند و بهترین بن بسبز بزرگ نازه بود و طبعی آن گرم
 و خشک در سوم و کوبیده در چهارم و گرمی وی قوی تر بود از خشکی و خوردن وی معده را بر بود و مصلح و
 سکنجبین و بر فواکه بود که ترش باشد و صفت منهای کوبیده مصلح و کثیر است و صفت تقویم کوبیده مصلح و
 خیمه بنفشه بود در کتاب ابدال آورده است که بر وی مغر جوز است و کوبیده بوزن آن مغر پخته و بنم وزن
 آن مغر بادام و کوبیده بوزن **جایزایی** بیاری و آنه اهر و کوبیده و بهترین آن بزرگ بود که
 بر زردی زنده اختری کوبیده که خشک است نافع بود و جسته در دشت و مقدار چهار درم مستعمل بود و کوبیده مضر
 بود بکرده و مصلح و عیاب بود یا بزرگ قطونا **جایزایی** قره خشک و بر خشک کثیر کوبیده
 بیاری قره نقل بستانی خوانند و کفنه شود در بار بقاء **جایزایی** این سحر کوبیده و نوع آن سرخ و سفید
 نوع سفید را در مل عربی خوانند و یونانی مولی و بیاری صندی و آنچه ورق آن مانند ورق بید بود
 کوچک تر و کل وی مانند کل یا سیمین سفید بود مطلق و خوش بوی بود و نوع سرخ را در مل عامی خوانند

خوانند بیاری سفید کوبیده و بیاری بوند و هنر سفید نیز کوبیده و مؤلف کوبیده آن نوع از بکره اکو
 بود و طبعی صمدی گرم و خشک است در سوم و کوبیده در چهارم نافع بود جسته در دشت و مقدار صلا کردن و چو سخی
 کشته و باسل و زهره سرخ و زهره کبک و زعفران و آب را زیاده در چشم کشند قوه با صره دهر و اگر بخورند
 حرمل با اودی و قاتلات و دود جبالقح را پیر و آورد و قوچ را نافع بود و عرق النساء و جع و رگین
 چو نطول کند یا آب آن نافع بود و کینه و شش از بلغم نرج پاک کند و باد که در روده بود تحلیل کند و نافع بود
 جسته سردی و صاع و بدن لیکن که رو صداع آورد و غشی بود و مسکه و مصلح و صفت منهای کوبیده
 ریکه فواکه ترش خوردند و صفت تقویم کوبیده مصلح و وی فرود در جینی بود و بیونوس کوبیده نافع بود جسته فاج و
 لقوه و خشک سرد و عله کرده و مانند و مسهل را را کوبیده بود و بلغم نرج و جیض بول براند و خون سوداوی
 صاف کند و طبعی گرم دارد و جیض کوبیده می مانند مسی خمر بود و مجبول کوبیده لون را صاف کند و محرک جی
 بود و فربهای آورد و بول و جیض براند بقوه و این واحد کوبیده نافع بود جسته عاشقن سکری که دارد و کوبیده
 اگر دانه در سپاسی بزرگ متفال و نیم سفوف سازند تا سوره و عرق النساء را نافع بود و دیسقورید و ک
 کوبیده در دپام و انما و عرق النساء را نافع بود و نفوس فاج نیز و بول آن بوزن آن قره مانا یا تخم کبد
 بود و در مل عربی سفید که آنرا یونانی مولی خوانند و وی مانند بلبوس بود و سخی کشند و باروغی و برش فرجه
 سازند و زرد بخورند و بکره افواه عروق رحم بکشید **جایزایی** خردل بری است و کفنه **جایزایی** محاضری
 و بستانی بود بری را سلق بری خوانند و آب شیرینی بود اما در خاک ریزه و وزمین است و بیونانی طوطا کوبیده

طبعی و کثیر خوانند بیاری سفید کوبیده و بیاری بوند و هنر سفید نیز کوبیده و مؤلف کوبیده آن نوع از بکره اکو بود و طبعی صمدی گرم و خشک است در سوم و کوبیده در چهارم نافع بود جسته در دشت و مقدار صلا کردن و چو سخی کشته و باسل و زهره سرخ و زهره کبک و زعفران و آب را زیاده در چشم کشند قوه با صره دهر و اگر بخورند حرمل با اودی و قاتلات و دود جبالقح را پیر و آورد و قوچ را نافع بود و عرق النساء و جع و رگین چو نطول کند یا آب آن نافع بود و کینه و شش از بلغم نرج پاک کند و باد که در روده بود تحلیل کند و نافع بود جسته سردی و صاع و بدن لیکن که رو صداع آورد و غشی بود و مسکه و مصلح و صفت منهای کوبیده ریکه فواکه ترش خوردند و صفت تقویم کوبیده مصلح و وی فرود در جینی بود و بیونوس کوبیده نافع بود جسته فاج و لقوه و خشک سرد و عله کرده و مانند و مسهل را را کوبیده بود و بلغم نرج و جیض بول براند و خون سوداوی صاف کند و طبعی گرم دارد و جیض کوبیده می مانند مسی خمر بود و مجبول کوبیده لون را صاف کند و محرک جی بود و فربهای آورد و بول و جیض براند بقوه و این واحد کوبیده نافع بود جسته عاشقن سکری که دارد و کوبیده اگر دانه در سپاسی بزرگ متفال و نیم سفوف سازند تا سوره و عرق النساء را نافع بود و دیسقورید و ک کوبیده در دپام و انما و عرق النساء را نافع بود و نفوس فاج نیز و بول آن بوزن آن قره مانا یا تخم کبد بود و در مل عربی سفید که آنرا یونانی مولی خوانند و وی مانند بلبوس بود و سخی کشند و باروغی و برش فرجه سازند و زرد بخورند و بکره افواه عروق رحم بکشید **جایزایی** خردل بری است و کفنه **جایزایی** محاضری و بستانی بود بری را سلق بری خوانند و آب شیرینی بود اما در خاک ریزه و وزمین است و بیونانی طوطا کوبیده

حکم قادیان شیرازی که گویند و گفته اند

حما اما شود و اموس که شیرازی ماسلو گویند و طبیعت آن گرم خشک است در دوم و گویند در سوم و آن
دو نوع است یکی شیرازی که شیرازی ماسلو گویند و دفع دیگر مانند پرسیا و شاستر خوب وی زرد بود که
بهری زنده و بر کبوتر بود و در کلی وی زرد بود و کچک و نبات وی بمقدار یک و حبیب و بهترین آن دفعی
زنگ بود خوشی بوی و نبات ذوق گویند بدل آن بوزن آن اسارون یا بوزن آن خوب قر نخل و
گویند بدل آن بوزن آن دج و بوزن آن ذیره کبوتر و حبیب تقویم گویند مصلح وی صندل و کلا
بود و کخی گویند مفعده بود و مصلح آن تخم کرفس بود **حما** بسیار سی بو تر گویند طبیعت وی جالبه و کوی
گرم است یا رطوبتی است کوشوی کرده را نیک بود و بی بقدار و فایح و نفوذ و سرد و استسقا و استر قاید
نافع بود و شیرین بود و چون پنهان بر پای وی جوع بکشند و پاک کنند و بر موضع کزیدگی خیر نموده
نافع بود و سردی و پنهانی با بر سوزند و سخی کرده در چشم کشند ناریکی مشکوری میرد و در خواص این
زیر آورده که در هر خانه که کبوتر بود از خرد و فایح و مسکه و حمود و سبب این باشد و این ضایع
در وی هست و این مؤلف گویند در خواص آورده اند که زهره کبوتر سفید چون در چشم کشند ناریکی و خشک ده
نکند و اگر مدت است بر اکل کوش کبوتر نمایند ذکا آورد و دیسقورید و کس گویند چون در شکم و فایح
حما بود گرم بود و چشم کشند جراحتی که در وی بود زائل کند و خوشام قطع کند رعی خاصه که از حبه
دماغ و پخته وی یعنی گرم بود و کبوتر یک کبوتر بود و اوای آن بود که بآب غوره و کشیده یا سرکه بنهند
و چون زرد مغر خیار از پی آن بخورند یا تخم خیارین **حما** املی صبر مناج گویند گرم و خشک بود و گرم

در سوم و حبیب تقویم گویند از قول کخی که گرم و تر بود و کس گویند و جگر وی چون بازیت بر شقی
که از سر ما بوی الله نافع بود و کس گویند بازیت بر خازیر نافع بود و جدام را گویند و کس گویند
جگر وی چون بنزد و در طبع آن کینه که اری که از شکم بوی نافع بود و کس گویند و جگر وی پخته یا بر ناکه
بناشت بخورند **حما** صرغ را نافع بود و بول وی در دگر ده را گویند و این مؤلف گویند اگر پخته خرد و در
مالند بصلا آورد و لون آن موضع بالون اعضا کرده اند و اگر کسب شود روز بمصرع و دهن صرغ
از وی زائل کند و اگر بر بر صلا کنند قطع کنند و در خواص آورده اند که پوست پش پی وی چون بر کوی
بنده که سر که دیگر نرسد و گویند جگر کوشوی چون یکود که اند که کزیدگی دیگر نرسد و در خواص
که کسی که عقرب کزیده باشد یا واز بندد در کوشوی گویند که عقرب مر بکشد و واز کونه بر خ کشند
در دزدی زائل شود و خرد را در دگر دو اگر پوست پش پی وی پاره مصرع یا خود دارد تا یک لایم بود
رک نشود پاره پوست پش پی نو دیگر یا خود نگا دارد ناسانی دیگر صرغ از وی زائل شود البته باذن الله تعالی
حفظ علقم خوانند تخم دی را هید گویند و بعضی کسب و لشم از وی گویند و بکرمانی خزه زهره و بلفظ دیگر
خر بزه رو باد خوانند نه و ماده بود ماده سفید و سرد و زرد شکلی باشد چند آنکه سفید تر بود بهتر بود و پوست
وی باید که زردی بود که سفیدی مایل بود اگر یکوی زنده بود و اگر بر در خرب یک حفظ پش پی بود کشنده بود
آن و آن که بر یکی دو حفظ بود و بهترین وی باده سفید رسیده مسندی بود که وصف کرده اند و طبیعت آن گرم
در سوم و خشک در دوم و مصلح آن کثیر بود و مصلحی بدل آن گویند جگر الخروع بود و گویند بدل حمل و جها

بابه سرخ آبی طلا کردن نافع بود و عرق النسا و عرقه را نیز و طبع پنج دی چوبیان مندر علیه بود و قهرها
و سنگ کرده و عرق النسا و عرقه و خلطهای غلیظه نافع بود خاصه چون با شکر آبخته باشند و چون
بابه ببط یا سرخ آبی بگویند و جمع البطم وزن پنج بر کر در جبهه درم و رم و انقیام آن بقیه نافع بود و طبع
وی تنها همین عمل کند و پنج وی چوباس که بچونش و بدامضه کنند در دندانها ساکن کند و تخم
آن خواه خشک و خواهر بگویند و با سرکه بر باقی مالند زائل کند و چون خطمی خوش نشد و طبع آن بر کر نیک
خل مالند شود و چون باز نرسد سرکه بر اعضا طلا کنند دفع مضر که نه کان بکند و دیسکو بر دوس
کو به چهره اعضا منکسر کند و مقوی آن باشد و درم از وی قویج را نافع بود و چون پیش منده خون
حیض بر نرسد و جبهه اخلاط سوداوی بقیه نافع بود و صداع و شقیقه را خنجر کردن نافع بود و با آرد جو
و عسل بر آن بچسبند کردن شود و اگر ورق وی با اندک زیره خفایا کنند بر کر نیک و با نوار بقیه
مفید بود بر سوختگی آتش همچنین و خطمی جبهه سرفه کرم شوند و خاصه چون با شکر آب کرم لعاب
وی بکینند و با قند یا شکر و ورق وی در ضماد آرد آن بچسبند و بپوشد و پنج وی چوباس
بیانند و بپوشند مفصل و اعضا صلب را نرم گردانند و ورق وی چون خشک کنند و بگویند
و بداند سروریش بشویند و نیکو بود پاک گردانند و تخم وی جز و آرد آن خرماد و جز و سرکه
بپوشند و بر درم قصبه خنجر کنند و خنجر دهد و مؤلف کو پنج خطمی کو جبهه نقره کرم ضایع کردن
با کلابه نافع بود و جبهه سرفه صفرای با نبات سفوف ساختن و با جلاب کرم خوردن نافع بود و آن

مؤلف

مؤلف گوید اگر لای خطمی بکینند و با عسل و روغن کاهوزنی را دهند که در شکار زیاده است از بیدار
منهاج کو بر یک منقل از خطمی قویج را نافع بود چون بپوشد و آن کو بر مضر اثر نشود و مصلح آن عسل
و حسب تقویم گوید مضر اثر بپوشد و آن مصلح آن عصاره زرشک است بدل آن گویند خنجر
و گویند بدل خطمی سفید نیلوفر است **خل** بهایسی سرکه خوانند و وی مرکب بود و جوهر مختلف
کرم و سرد سردی وی غایب بود از کرمی بهتر است وی خنجر بود طبیعتی سرد و خشک بود در سوم و گو
سرکه در اول و خشک است در سوم معده کرم را بقیه نیکو بود و شکر بپاشد و قطع خون رفتن از هر
عضوی که باشد چوبیش ضریا آن عضو که خون از آن رود بداند بشویند و با بر نرسد و یاد را بی نشسته قطع
خون کند و چون بر نرسد در سرد را نافع بود و خوردن وی مضم رانی قوی دهد و شکرهای طعم پیدا کند
و صفرای مزاج را نافع بود و بدامضه کردن دندان را حکم کند خاصه چون با شکر یا بی بود و دندان
حکام کند خاصه چون با جلاب کرم مضمه کنند و چون صوف نانشسته بداند بکشد یا سفید و بر حراش نشسته
منع و بر ما کند و ریشهای که در بدن پدید شود از جمره و غله و جرب تر و سوختگی آتش و قوبا و دیسکو
و داخل چون بعضی از او دیده موافق باین رخصه استعمال کنند نافع بود و ریشهای پدید و خنجر
چون دائم سرکه بشویند زائل کند و چون پشم نانشسته بر آن بکشد و با روغن کل بر نرسد در سرکه
از حرارت آفتاب بپوشد زائل کند و بخار وی استسقا را تحلیل دهد و کرانی کوش و کرمی که در گوش بود
بپوشد و روغن زائل کند و اگر در گوش چکانند کرم آن بکشد و بر کر نیک و با نوار یا بر موضع خنجر

کرم کرده و قی که بدن سرد کننده بلند بسم آن داکر بن کرم کشته بلند سر که سرد به موضع نمند
بقی در مینو و وجه دفع مضره ادویه کشته کرم کرده بیش مندر خاصه مضره ایون و کمران و
خاق انور و شیر زن که در شکم بسته بلند و چوبایک بیش منافع بوجه مضره قطر کشته و چوبه آخر کشته
قطع سبلا فضول از حلق کند و خاق و لهما را نافع بو و علق که در حلق جفبه بلند بر فو آورد و
اختلاط غلیظ بو و شکم خشک کند و شکم از کرم و پسر زرا نافع بو و موده را باخته کند و ماده تیز دفع کند
چربی روی ریزند و وجه درد دندان که از کرمی و سردی بو شود هید آپه از کرمی بو بسم دی و آپه از سردی بو
بیطیف که در وی است این طبیعت که در وی است دیگر وی نیست و سر که که از انکور و کس کرم با یک بو
منه بوجه کرمی سکه بو اما سر که مضره بو سودای مزاج را و بر خوردن وی بهر را ضعیف کند
و عصب زیان دارد و اگر ادا خوردن وی کند با کشف ابی مد و چوبه آب قند منروج کند مضره
وی کمتر بو و صاحب نفو کم کو به صلاح وی روغن بادام بو **خمر** ما العبد نه دم و راج و مل و صربا
و طلا و عفار و قهوه و قرقف و حقی و نبه خوانند پیار شرب کوبند و می کوبند و بیشتر از سیکی
خوانند و بهتر بن آن بو که قوم معتدل بو و لون آن زرد بو و خوش بوی بوی آنکه ادویه در وی کنند
و متوسط بو میثاقی و کرمی و آن ری بی بو طبع آن کرم خشک بو در دوم اما آپه سیاه بو غلیظ بو و
دشوار هضم شو لیکن کوشتر زیاده کند و آپه سفید بو و رقیق غذا کمتر دهد و حر و مزاج را موافق بو
و ادرار بول کند و شکم نرم دارد اما شرب سرخ متوسط بو میثاقی و سفید و قوی و کرم از سیاه بو زیاده

و زیاده از سفید در هر دو حالت اما آپه شیرین بو غلیظ بو و قوی و موده پسر کند و شکم بر نه امینا
و کرمه را پاک کند و با کشف ابی مد و شیراب اندک خوردن متعده است و در آب سیاه خوردن مضره
و اگر خواهند که مستی شرب شرب غوره یا تخم کرم نه نقل کنند و غذا کمتر خوردن و فواده قندی خوردن
و نیلو فو بپوشد و دفع مضره وی شرب غوره استرج یا ریاس کند **خیم** کرمی و خشکی وی بقدر رنگ بو
در قف و کشته و نازنه وی کرم بو در دوم و کرمی وی کرم خشک بو در سوم و در وی قوی مضره
مرکز از سرد و کرم سردی وی جبهه حموضه و کرمی وی جبهه عفونه و کرمی طبیعت جبهه نمک و آرد و در وی قوی
و جذب ماده بلغم از عرق بنظر اهران کند و محلی بو و منضج همه و در مایه خاصه دماییل و چوبایک
بیامیزند و اگر ضعیف کنند بر وجهی یا ورمی که در شرب پای بو نافع بو و چوبه معتدل بو و در آب خویشتن بو
از دوست تصافی کنند و دانکی طیار و طسوجی زعفران و دانکی قند در مقدار سی درم از آن آب حل
کنند و بیش منه تسکین بخا رکنند و شکم بنش و چوبه در آب حل کنند و دانکیمن وزن آن روغن
بن بیامیزند و بدان غره کنند و مینه بوجه ورم اندرون حلق و چوبه در آب حل کنند و از سوسن قطره
چند سر که بنچکانند و بیش منه قطع کند **خندروس** خالادون کوبند و آن حظه روی آب پیارسی
کا کل کوبند طبیعت آن کرم و تر بو و لرج و غذای وی سرد است از غذای کرم بو و کرمه اما غذای بو و آن از
برنج غذای کرم تر بو و طبیعت مینه و موده را نیکو بو و چوبه با سر که میزند و بر جرب تر ضعیف کند قلع کند و اگر
بطبخ وی حقه کنند نافع بوجه قرحه اما **خیار شیر** پیارسی و مینه خیار جبر کوبند و مینه

و کباب مصری بوی تیرین وی هندی نو که سطر و کباب زک بوی رسیده و فلوکس براق بود بوی قوی و
و طیف آن معتدل بود در کوی و تری و کوی که بوی خفیه و کباب و میوه ای آبناب بود و صبر و تقویم کوبیده
بوی معده غشیا آورد و مصطکی و نیشوار و بل وی صبر منجاج کوبیده بل وی نیم وزن آن
ترنجبین سه و سه وزن آن موثر بی دانه و قدری تری به **خیار** قد خوانند بوی تری خیار بالنگ
و صبر منجاج کوبیده لطیف از خیار زه بود و سرد و تر و وی اندک فیض بود و کوی نیم وزن آن کوبیده که سردتر
و قلیل تر از خیار زه بود و غلیظ تر و طیف وی سرد و تر بود و دوم که نمونه بوی تری بوی خفیه و بول براند
تشنگی بخش و مبرداش و محوری بود آب وی بوی بیکرند متقال با چهل و پنج باده درم شکسته
بیاض مسهل مرام صفر بود از خوردن وی خلط غلیظ بر توله شود و تری بوی که بوی که تخم وی قوی
بود و افضل وی بر وی بود و موافق جگر و معده بود که گرم باشد و غنی فقی کوبیده وی لطیف از بوی
بود اما جرم خیار زه دیر هضم شود و بوی سرد بود خوردن وی تشنگی آورد و در معده و فاسد و مصلح
وی غسل بود یا موثر یا جوارش که ناخواه و کند در وی بود اما آنچه سرد که بر و ریزه بوی تری
بخش اما در معده بماند و اولی آنکه بعد از طعامهای غلیظ خوردن مانند آتش ساس و آتش غوه
و امثال آن باید که بعد از سفید بایج خوردن و بوی خشک که ده چهار درم چون میان و شکر از آن
بر وی آتش بود **دار فلفل** جالینوس کوبیده بهار فلفل سفید بود و کوبیده درختی غیر درخت
فلفل است تحقیق تیرین وی آنست که سطر بود و بطعم فلفل بود و طیف وی گرم و خشک بود و کوبیده سردتر

فلفل

تیره در اول محمل بود و مضرهای سرد را زایل کند و چون در میان جگر بر نیا کند تا یکی چشم و شکم و
بیر و هضم غذا کند و قوه معده دهد و باده را زیاده کند و قاع مقام ریخیل بود و جبهه کمر نریکی جابو
خوردن و بار و غش طلا کردن نافع بود و جالینوس کوبیده معده را پاک کند از رطوبت آنج و سده جگر
و پیر زنگنه و دیسقوید و کس کوبیده عرق الساق و فایج را نافع بود و قو لیس کوبیده قوه پشت دهد
و شوق را زیاده کند و اندر و ماحس کوبیده زهرهای کشنده را نافع بود و کمر نریکی افی و صرع را بر سر
و قدر استعمل از وی نیم درم بود و صفر بود و صرع و صبر منجاج کوبیده صرع و صرع عری بود و صبر
تقویم کوبیده صرع و صرع و کلاب بود و بل وی بوی تشنگی فلفل بود و کوبیده بوزن آن ریخیل بود
آن زرباد **دار صینی** تیرین وی سیلابی بود خوش بوی سرخ رنگ تیر طعم که در طعم وی شیرینی
بود و طیف وی گرم و خشک بود و بسوم و کوبیده در دوم و روغن وی گرم بود و این در غایه لطافت
بود و مصطکی عفو نشد و زکام را سرد و خوردن و کوی که در نیا کند تا یکی چشم و شکم و فلفل بود
وی سرد و بایق و صبر منجاج کوبیده و آب آن بیکرند فواق زایل کند و در این نفو ظایم آورد
هضم طعام کند و در معده که از سردی بود زایل کند و باده را بشکند و در نافع بود و کوبیده را پاک
و سده جگر کشید و قوه معده دهد و اسفند را سرد بود و در درم را باز زده تخم مرغ شود و
زهرهای کمر نریکی کان را سرد و بر کمر نریکی عقر با این صفت کوبیده نافع بود و بوی سخی که ده با سر که بر
قو باطل کند و چون با غسل بر کلف مالند شود و سرد که من در کرده و عسر البول را نافع بود

واولی آن بوی که بگویند و با شکر آب می کنند و در صحن خشک کشته فقه وی با نروده که بماند و
 بقراط گوید فقه آن را نگاه دارد چند آنکه در جوف باشد و ذهن را تیز کند و جالینوس گوید
 و دماغ را پاک کند از فضول به نوسینا سیر و دیفورید و کوبیده چشم را روشن کند و حیض را
 و سرکه و شکر را نافع بود و شام را فقه دهد و همه بیهار نافع بود و قوی گوید لقمه را نافع بود و
 استرخای ضلعه را نیز و روغن کوبیده سرقان نافع بود و صرع و وجع که از بروده بود و مقدار استعمال
 از وی یک درم بود و گویند مغیره و سر و مصلح و یخچره بنفشه بود و بدل وی بوتر سلیسی بوزن آن
 و نیم وزن آن کیب یا ابله یا زرنه و گویند بدل آن کیب بود و سادوق کوبیده بدل وی بوزن
 وی خونی بود و گویند دو وزن وی ابله بدل وی بود و روغن در چینی رسته را نافع بود
 و بقیه فسون خوانده و آن حبیب شکل زرشک و دانه نموده و عطاران شیراز ویرامونج عسلی
 و چوب کشته عسل لرنج بنفشه در اندرون وی بود و بهترین آن تازه املس بود که لون
 اندرون وی کراتی بود و لون پیرولیس که سرخی زنده و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و گویند
 دوم و گویند مصلح وی بالنگو و کاوزبان بود و بدل وی نیم وزن وی قرقه جابو و تحلیل
 و رمای صلیب چهار دانه وزن آن جوز سر و هم وزن آن ابله **دس** پیارسی و شبنا
 خرمای گویند و بهترین آن بهری بود که آنکه اسید خوانده و آتش نادیده باشد و آنچه از رطب فارسی
 کیزند و شبنا خوانده طبیعت آن گرم و تر بود و مصلح وی بادام و خشکشان بود و بعد از آن سکنجبین ساده یا مغز کاه خورده

دجاج پیارسی ماکیان گویند و مرغ خانگی خوانند و طبیعت وی معتدل بود و گرمی دماغ را زیاده کند و
 عقل را بیفزاید و دماغ وی چون بیشتر آب است منقح خون که از جی دماغ روان بود کند و آواز صغ کند و گویند که
 جانوران بلیه را نافع بود و چوب شکافند و پهنای گرم به موضع کمری که بی جانور نمانند در زمانها بدل کنند
 بقا گویند و موضع سر بیان کم کند و مرغ غذای ناهار بود و نشاید که ادما خوردن وی کشته خداوندان
 ریاضت کند و اولی آن بود که بعد از خوردن پیچنج بخورند و دماغ وی نمی زیاده کند و دماغ بیفزاید و شرف
 کوبید چون جوان مرغ خریه بیشتر با مسکه چند لکه بخت شود و کسی که سرفه خشک بودی خون چون بخورد زایل شود
 و اگر مرغ خشک دانه خربزه کنند و دانه روزه از آن بکشند و به وی پیرون آورند و مجروح و اعضا
 مالد بجا شود و اگر هر کسی که مایل بخوبی است و دوی آتش باشد طلا کنند نافع بود خاصه چون به نوبت پای
 طلا کنند و چون شوق مرغ پیه در پایشانند کسی که لون وی زرد بود که بسیار آن معلوم نبود هفت روز
 در هر روز یک مرغ بانان حواری بخورد لون وی بحال صحه رود و این مؤلف گوید سرکین مرغ
 اگر دو دانه در دهن آن را نافع بود و موافق کسی بود که ادویه کشته و خورده باشد و اگر با سه که بیان شد
 خاق را شود **دخان** پیارسی دود گویند چوب و خانه با جفقه بود و روی آن که بقیه ناری بود و بوقه
 تیرن و خانه ها دخان قطران بوسه زدن پس میوه بعد از آن مرد و بعد از آن کند و در او بهما از جبهه
 ورم چشم استعمال کنند که در وی قرقه بود آن قرقه را پاک کنند و گوشه بر و بانه و در کله ها نیز مستعمل بود
 جبهه منع موی زیاده که در چشم می روید و دخان بطم گویند و جبهه رطوبتی که در چشم بودی آنکه میزد

ودخان قوایر کرم بوقطع بسلی بکند و روشنایی بفراید **دردی الحلق** در دسه که چون
 خشک کنند و بوزانند مانند زبد الحیر یا در یک کواری نو کنند و بر سر آتش نمند و غایت
 سوختگی وی آن بو که سفید کرد و بشویند مانند توتیای سوخته و وی محرق و معطر و مسخن و محقق
 بو کوشت زیاده که در ریشها بو بخورد و بار آیتنج بر سفیدی اخس طلا کنند زائل کند و چون باروغنی
 مصطکی بار آیتنج بیا میرند و بر موی مالند و یک شرب را بکنند موی را سرخ گردانند و آبی نشسته بو
 انار دما میل سیرد و ریشها و تار یکی چشم زائل کند و آبی زخوبو یا مورد نازه بر شکم طلا کنند
 حکم که دانه و منع سیلار طوبی از ایشان کند و چو ضعیف کنند بر شکم و بر ریشها خون رفتن قطع کند
 و بر درمستان ضعیف کردن نافع بو و اگر بر پرون رحم ضعیف بگذارد و مسکن و درمها
 کرم بو **در دوج** صلب منهای کوبید و دوج اندک فارسی و رومی و بایرن آن روی بو و آنرا در پنج
 عقرب کوبید از بهر آنکه بشکل عقرب ماند و صلب نفویم کوبید در کوهستان شام و اندلس
 بسیار بو و طبع وی کرم خشک است در کسوم و عیسی کوبید در دوم و مصلح وی رازیانه بو و قند
 و بدل عام فرقه بو و کوبید بدل وی دو وزن وی سورنجی بو **درستبویه** بلغة اهل
 شام شمام خوانند پیارسی مستبویه آن نوعی از بطیخ کوچک است بوسیدن و ادما بران
 نمون دماغ کرم را نیکو بو و دماغ کرم کند و سه دی بکشد و بادی که در وی بشکند و گوشت
 وی بطی الهضم بو و اگر خشک کرم ده روی را بر آبشویند پاک کند و جلاد دهد **دم الانس**

دم الانس خون آدمی چو وقتی که جگر متکثر بکشد و با آرد شملیر بشویند و بکشد آب تر غسل
 طلا کنند بر هر ریش که بر اعضا باشد خاصه رقی و ریشهای که آب وی در او نبو بصلحا آورد
دم القرد پیارسی خون کینه کوبید چو در میان شرب آب کشته مستی زود آورد و این از خواص
دم البقر خون گا و ماده چو بر جگر احتیاز نرند خون بسند **دم الحلم** دم القرد است
 که گفته شد منع موی یاده که در چشم بو بکشد وقتی که بکشد و بر موضع آن طلا کنند و وی
 اقوی بو از دم ضفیع در منع رستی موی **دم الثور** خوکا و نر بو از جمله کوما بو و از خون
 وی غسالتفی و جح خلق و مری و سرخی زبانه و غشیا سخت و اضطراب آودن آن خایند پدید آید و بخاک
 کشد و کمر از آورد و مداد وی وی بچقه و طلا کنند وقتی در این خطر ناک بو که خاق آورد
دم الضفیع خورخ که بشیرازی یک کوبید بایرن وی آن بو که خضفیع زرد بو و بوسه
 منع رستی موی کند و موی زیاده که در چشم باشد بکشد و بر موضع آن طلا کنند نروید خاصه خون
 ضفیع بشیر کوچک **دهن الحلی** شیرج است پیارسی روغن کینه کوبید و بشیر جگ خوانند و
 روغن بشیر بشیرازی روغن خوش خوانند و در شیرج گفته شد **دهن الخلق** روغن غفران
 است و درم کبک گفته شد
باب الدال **باب ذباب**
 ابن زهر کوبید مکس الوان بو هر جوانی را مکس معین بو شتر و کاه و بشیر و سک و امثال آن
 و اصل آن کرمی بو و مکس آدمی از سر کین حاصل میرد و اصل این کرمی کوچک بو از بهر

در خطا طیفی عاری کرمی این است که خواسته بود چشم کشته سفیدی کرد چشم بو از کرمی کرم
 در خطا طیفی عاری کرمی این است که خواسته بود چشم کشته سفیدی کرد چشم بو از کرمی کرم

های این پسر شوی آید از هر جوانی که باشد و آن کرم باز مکش شود زنبور و هم او کوبیده چوب بیکر مکش
بزرگ و سرد و بنده از نه ویدن و شیعه که در مژه بلند خشک کننده خشکی سخت زائل کند و اگر مکش
بیکر نه و باز ده تخم مرغ سختی کشته نیک و ضعیف کننده چشم که کوشش سرخ در اندرون وی جفیه باشد
و بیونانی که میکس خوانند در رخسار کن کند و اگر خشک کننده بر داء الثعلب خشکی سخت داء الثعلب
زائل کند و اگر بر کزبکی زنبوری انداخته در زائل کند و دیفوری و کوبیده بر کزبکی عقربه زنبور
و خل چوب مالند سختی چند نوبت بر موضع کزبکی بقیه نافع بود و این بی صفت است و چوب وی را بسو
زانند و با غسل بر داء الثعلب داء الحیه طلا کنند موی پرویان و خاکستر وی سرد و خشک بود
دنب الفار لسان الحیل است گفته شود به نسیب بین اسم خوانند که خوشه وی نیز موش مانند
ذهب پارس زرد کوبیده طیف دی معتدل بود و لطیف و قوی کوبیده کرم و لطیف بود
نافع بود جبهه درد و خفقان و تقویه آن و در داء الثعلب داء الحیه طلا کردن
نافع بود خال وی در دهن گرفتن کنند دهن زائل کند و در چشم کشیدن قوه با صر به
روشنایی بفراید اگر چیل زمین هر با ممداد در چشم کشند بقیه نافع بود و بی یعنی آنچه به
زده بماند در ادویه جبهه دفع شود بقیه مفید بود و محلول وی لطیف بود و اقوی از سنی و صاب
سنتی حاج معتدل استعمال از وی قیراطی بود کوبیده مضر است بماند و مصلح وی مشک و عسل و صاب
تقوی کوبیده مضر بماند و آلات تناسل و مصلح آن جلا سنی بود و شاه بلوط و شربتی

و شربتی از وی دانی بود و دیفوری و کوبیده کوبیده کوبیده بوجه حزن دل و اندوه و غم و بادی
که در ورک بود عشق و فرغ که از شده سودا و نوافست عظیم در دل را و قوی کوبیده
بدن را خفه کند و سر که دش نافع بود و جدام را بقیه نافع بود و چوب سنی را وی در ضیادات
استعمال کنند و عرق النساء و نفوس قیج را نافع بود چوب اودیه بیاض مثل سفاج و کمی در یون
اصلی بود در خواص آورده اند که نرمه گوش را بسوزن زربین سوراخ کنند دیگر فراهم شود و اگر
پارده ز خالص بر کوبد کی آویزند ترسد و صرع کرد وی نکرد و کسی که دخیل باشد دخیل
بشیرازی خوی در خوانند انگشتی زرد را انگشت کنند در ساکن کنند و هم در خواص آورده اند که
نیم دانه که در سرخ در ده رطل زیتق اندازند غوص کنند و اگر هر جسم دیگر باشد غوص نکند و این مؤلف
کوبیده که شرف زرد بر دیگر جواهر که از نه جهان نماده اند که شرف زربین بر حیوانات و از صفت های
وی آنچه تجربه معلوم شده چشم را روشن دارد و دل نش کر داند و نکند ارد که خون شود و نگاه
داشتن آن خرد را زیاده کند و فهم را تنه که داند و مردم را دلیله کند در کارها و اندیشه و رای
نماید و دانش را قوه دهد و جوانی نگاه دارد و پیری را آرد و عیش خوش دارد و عمر بفراید
چشم مردمان غیر ندارد و آرزوهای حاصل کند و چوب کوبیده خرد را بدار و دان زربین دهند آراسته
سختی آید و بزرگ مردمان شربتی باشد و بقیه خوش مردمانند از بیماری صرع ایی بلند آورده اند که اگر زنگی
زربین در پای باز بندد در شکاف لبه تر بود از کوزه زربین آب خوردن از کسفا این دار د

باب الرابع **راوند** بسیار سی ریوند کوبند و مؤلف گوید پنج بیسکال
 است و صفت منه این گوید و در نوع آن چیزی خراسانی و خراسانی معروف بود بهر اندک و آب و
 آن چند چنان پایان است که گند و چندی نه است و نیز آن چندی بود که خوشبو گند نه در یک
 زعفران بود و خوشبو گند نه در آن وی بطریقه کوبان کا و بود آنرا ریوند چندی خوانند و با بیک
 سیمای رنگ بود مانند سیمای بیه که قطعه کوبان در وی بود و طبیعت آن گرم است و کوبیده معده را
 و مسج گوید گرم تر از کوبیده و خشک در اول کوبیده گرم و خشک است در دوم چندی سختی کرده با سر که
 بر کاف روی مالند زائل کند و چوبین صند بادها را نافع بود و ضعف معده و درد که ده و مثانه رحم
 و درد جگر و مقصود درم کوبیده و در غرالنسا و نفث دم که از کوبیده بود و بود و فشق و فواق
 و خفقان و قرصه ^{بکری} امعاء و کسلا و تبهای دایره و سموم و کزیدگی جانوران را نافع بود و
 شربتی از وی از نیم درم بود تا دو درم کوبیده از دانه ای نیکو درم و با سر که بر قوبا طلا کنند ز
 نل کند و چوب آب ضمما کمردن بر ورمهای گرم مزمن بکند از آن و جابینوس کوبیده ریخته بود و جگر
 و سپر ز کوبیده جگر و معالکش بر و حایت وی جگر و وجع آن اگر چه مزمن شده باشد و درم و
 صلابه آن نیز وقوع جگر زیاده کند از آن چوب بر هر وارینا سیوس کوبیده نافع بود با سیمای
 که از ضعف معده بود و شیخ الرئیس گوید چوب روغن وی بمالند جگر فحش که در عصبه حادث شود
 و در آن که البته ایافته باشد نافع بود و مجرب بود کوبیده چوب طلا کنند میانه و مثانه خوف از دل بر

بیرد و سفید آنست کوبیده مقوی اعضای بدن بود و کوبیده بکشد و رطوبتهای فاسد خشک کند و
 طبیعت پاک کند از بلغم لرج و خلط فاسد و استسقا را شود و کوبیده و سنگ کرده و مثانه بر نرزد و بیفتد
 نافع بود جگر در مثانه و بول براند و انواع کسلا که از رسیده یا ساریقا بود و جگر یا از رطوبه
 بسیار شود و چوب با جگر بود فعلی وی اقوی بود و همچنین با هلیلجها بی جگر تنقیه دماغ تنقیه تمام
 و دهن را نیکو کردند و صداع بلغمی زائل کند و اگر ایاره لوخا دیا کهن با وی اضمات کنند فعل
 وی قوی تر بود و کوبیده بود و خواه با وی و خواه تنه با جگر و فوج و علت های که از سردی دماغ بود
 و نافع بود جگر قوی بلغمی و ریح و اطلاق طبیعت و تحلی ریح بکند و تبسج و تب صفراوی را نافع بود
 و قولی گوید بدن را پاک کردند از همه حرارتها و ورمهای گرم را شود و در جگر و سپر را نیز
 و یو خا کوبیده ورم معده و درد شش و جگر و بوی کوبیده و ناصو که در مقعد بود و چون سختی کرده باشد پائند
 خاصه با آنز روت نافع بود و کوبیده مغز و بفسفل و مصحح وی صمغ عربی بود و بدل آن نیم وزن آن
 زراوند مدحرج و بوزن آن کل سرخ و کسلا و رازی کوبیده بدل آن در ضعف جگر و معده بکوزن
 و نیم آن ورق کل سرخ و پنج یک وزن آن کسلا **رازیانج** بری بود و بستانی بود بستانی را
 مارشون خوانند و بری را قومار شون خوانند بهترین آن بستانی بود تازه و بری گرم و خشک بود
 در سیوم و بستانی در دوم و بری را بشیرازی خولو خوانند و بستانی ورق وی گرم بود در اول و تخم
 و پنج وی گرم بود در سیوم و در دوم و بقراط گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول و بکشد

در روشنی چشم میفراید خاصه صبح وی و گویند بوجه نرسد آل چشم در نزدیک فرو آمده و رازیانه چون
 بخورند بزرگتر از ده کند و تخم وی همین عمل کند چوبیانند یا با جوییزند و اگر طبع وی بکثر آب باشد
 کمزیری جانور را نافع بود و طبع وی حیض بول براند و محلل ریاخ بود و چوبیانند بر دیش مندر بر باغیان و
 الله با عده ساکن کند و پنج وی چون بگویند و غسل بیاورند بر کمزیری سکه بگویند بر طریقه قضی نافع
 بود و آب رازیانه خوشک کنند و در کمال کنند جبهه روشنی چشم را بقیه نافع بود و آب رازیانه چوبیانند
 در جوش و کف وی بکشد و با غسل بیاورند و با مسکین و در چشم کشند مایه کسب منع نرسد آب کند و
 روشنی بفراید و پنج وی در معالجه از تخم و ورق اقوی بود و مسج کو بکشد جگر و کبر بکشد و در بوی
 مشک کرده و دمانه بریزند و تقطیر البول را نافع بود و تیرهای مزمن را و شیر کو بکشد از قول فلاحه سبطی
 از قول آدم علیه السلام که تخم رازیانه مقداری که در مایه کسب قد سفوف سازند هر روز از ابتدا
 آنکه آفتاب بربح حمل آید تا آنکه بربح سر طار رسد و در آنجا بنشیند در سالی این که گفته اند قطعا
 مریض شود البته و اگر چه اسهال طبیعی بود و حواس وی بجهت باشد تا آن زمان که میرد و شیخ انریسکی بر سبطی
 المعظم بود و غده دهد و گویند بوجه تیرهای مزمن و اسهال و کوبید رازیانه و انخ معده بود
 و تخم وی خشک کرده سده عثانه و کرده بکشد و باد با شکند در دهن و بگویند که توله از سده کند
 یا از ریاحی غلیظ نافع بود و مسخ معده بود و در طوبه آن بنزداید و در عقر اطی کوبد کمزیری کان تخم رازیانه
 جگر کنند تا چشم برون روش شود و قوه با صره و قوه بدن بکشد و افح و مار و کزندگان بعد از

بعد از مستان چون از سوراخ بیرون آیند و چشم ایشان ضعیف شده باشد چشم خود به پای اند
 جبهه روشنی و بقوه فسیح الذی الله الله او ارشد با الله و رازیانه محوری مزاج را صداع آورد
 و مصلح آن صندل و کافور بود و بدل رازیانه تخم کرفس بود اما ببری وی اقوی بود و مشک کرده
 بریزند و بر قان را نافع بود و شفا دهد و بول و حیض براند و شکم بیند و طبع وی بکثر آب
 کمزیری جانور را نافع بود و بر کمزیری سکه بگویند بطلای کردن نافع بود **رمان حلو** انار شیرین
 بهترین آن بزرگ بود شیرین رسیده ملیح طبع آن سرد بود و اول و ربع اول و تر بود در آخر آن و گویند
 کرم بود با عدال و در وی جلا بود با قبض و ملین بود و دانه وی با غسل در کوشش نافع بود و وی حلق و سینه را
 نرم دارد و معده را جلا دهد و خفقان را رسد بود و موافق بود معده را و بول براند و عصیر وی چون
 در چشم کشند و در آفتاب تمسک تا غلیظ شود و در چشم کشند روشنی بفراید و چند آنکه کرم کز
 بهر بود دانه وی بر بوق و ریاح در معده پیدا کند و گویند مصلح وی انار ترش بود و رازیانه کو
 اندک نفی دارد و بکشد که نفوذ آورد و محتاج با صلاح نیست از بهر آنکه نفی آن زود بکشد و
 کلای چون بسوزند جراحه را رسد بود **رمان حامض** انار ترش بهترین آن بزرگ بود آب
 دار و انواع انار غده اند که در دوق بعضی بهترین اجزای کلای بود و انار ترش سرد و خشک بود و در
 دوم و گویند معتدل بود در تری و خشکی و صفر باشد و منع سیلاب فکول کند از احت و دانه وی تخم
 در آب باران حویث منع نفث دم کند و وی خفقان را رسد دهد و جلا دهد و الله با عده رازیانه

رازیانه در سوراخ بیرون آید و چشم ایشان ضعیف شده باشد چشم خود به پای اند
 جبهه روشنی و بقوه فسیح الذی الله الله او ارشد با الله و رازیانه محوری مزاج را صداع آورد
 و مصلح آن صندل و کافور بود و بدل رازیانه تخم کرفس بود اما ببری وی اقوی بود و مشک کرده
 بریزند و بر قان را نافع بود و شفا دهد و بول و حیض براند و شکم بیند و طبع وی بکثر آب
 کمزیری جانور را نافع بود و بر کمزیری سکه بگویند بطلای کردن نافع بود **رمان حلو** انار شیرین
 بهترین آن بزرگ بود شیرین رسیده ملیح طبع آن سرد بود و اول و ربع اول و تر بود در آخر آن و گویند
 کرم بود با عدال و در وی جلا بود با قبض و ملین بود و دانه وی با غسل در کوشش نافع بود و وی حلق و سینه را
 نرم دارد و معده را جلا دهد و خفقان را رسد بود و موافق بود معده را و بول براند و عصیر وی چون
 در چشم کشند و در آفتاب تمسک تا غلیظ شود و در چشم کشند روشنی بفراید و چند آنکه کرم کز
 بهر بود دانه وی بر بوق و ریاح در معده پیدا کند و گویند مصلح وی انار ترش بود و رازیانه کو
 اندک نفی دارد و بکشد که نفوذ آورد و محتاج با صلاح نیست از بهر آنکه نفی آن زود بکشد و
 کلای چون بسوزند جراحه را رسد بود **رمان حامض** انار ترش بهترین آن بزرگ بود آب
 دار و انواع انار غده اند که در دوق بعضی بهترین اجزای کلای بود و انار ترش سرد و خشک بود و در
 دوم و گویند معتدل بود در تری و خشکی و صفر باشد و منع سیلاب فکول کند از احت و دانه وی تخم
 در آب باران حویث منع نفث دم کند و وی خفقان را رسد دهد و جلا دهد و الله با عده رازیانه

روش البرد و نرسیدن آن به کین که در وقت زنده شدن پدید آید و شش بهر او و در سینه از دوح

و جگر کرم را نه و در تپه ها را و کوی وی جهنه است که صفاوی تو منبر و توقف معده دهد و جگر
کرم را آب انار بایستد جو خورده در دل را ساکن کند و انار ترشی و شیرین پود را زوی جدا
کنده در باون سنگین بگویند بهیچ نایب و بیفش رند و نیم رطل بایستد دم شکر طبیعت
بر اند بقبض و مره صفا بر اند و معده را قوه دهد و شراب و رب وی دفع می کند و خشکی
بیش و دفع غشیا آورد و فی باز دارد و خاصه منخ وی و برین خورده شود و رامبر تو انار
دانه خشک ترش شکم بند و صحرای تقویم گوید انار ترش مضر بود بینه و آواز و صاحب صبح
گوید در اندوی بر تو و خشکی خلق و بینه تو و مضر بود بمعا و معده و مصلح آن حلوائی عسل
بود یا قندی و هر چه بران پخته اولی آید که درخیل پرورده یا ترنج پرورده خورند
روش سنج را سخت گویند و آن خاص محرق بود بپارسی مسک و خسته بود و لیکن بپارسی وی
سوخند گویند بهرین آن مصری بود و طبیعت آن کرم بود در یوم و قابض و محقق و ملطف بود
مسهل آب زرد بود در خضابا توی استعمال کنند و در شها پاک کرده اند و بصلاح آورد
و چشم را جلا دهد و گوشت زیاده بخورد و در شهای بر که بدن تو منع کند **روش الحار**
الاصحی هر کس خورده شود و خواه ناخواه قطع سیلان کند خاصه چوباس که بیامیزند
و اگر سر کین تازه بیفش رند و آب آن در پی چکانه رعا فی زائل کند و بهیچین چون
سکه بروی افشند و سر نهایی عمل کنند و چو تر بود بیفش رند و آب آن بیاش مند

بیش من شک کرده بریزند و سر کین بهیچ نهایی عمل کنند و سر کین خر که در علف خریده بود
چون خشک کرده در شراب بیاش مند جهنه که نیکو عقر بقی نافع بود و مؤلف گوید اگر خشک
کرده وی جهنه جرب بگویند و با گو که در سحر کنند و در روغن کین خویشت و شش بیاند و با
مصلح و سر کوفته بحام برند و پیش آب ریختن بخورند و شش تا بعروق فرو آید بعد از آن
اعضای بشویند نافع بود **ریشه** پیارشی شش گویند جرب منجاج گوید کرم و تر بود و مسهل **نضام**
طبیعتیست و غذای وی اندک بود و میل بهیچ داشته باشد و مضر بود با حجام که و بقول گویند
ششها سرد و تر بود و رفس گوید خشک بود و در شخوان مضم و اصلاح وی چنان کنند بر که و
کرم و یا بچو شش و بعد از آن بریان کنند و بهیچ ششها شش بره بود و کوسفند کوچ و از آن بره چون
بریا کنند بی تک و رطوبتی که از وی روا بود بگیرند و بر نایب خشک که بر اعضا رسیده بود طلا کنند
و بر او دمان کنند البته زائل کند و هم این رطوبت بر تو با خشک مانده نرم کرده اند و شش مضر بود
بعده و آلات بول و مصلح وی جبالاس بود و شکر **ریش** شریف گوید بهر غنا
چو بریند و حق کستر آن بهر جراحت افشاند خشک کرده اند و بهر های بزرگ یاری دهند
در قی و در علاج پنی شکسته و منافع آن در هر مرغی در موضع خود گفته شود
باب الزا **زبد** پیارسی مسکه گویند بهیچ از زنی خشک بهرین آن بود
که تازه بود و از زنی می کشند و طبیعت آن کرم و تر است در اول و تری وی زیاده بود و منضج

روش و نرسیدن آن به کین که در وقت زنده شدن پدید آید و شش بهر او و در سینه از دوح

و زینج مصعد کننده بود و از خوردن وی ایضا ضعیف شود که از خوردن نسک که سم الفار است و اکسیر
 آن از زینج سفید خوانند و مداوی آنکس که زینج خورده باشد بقی آب کرم و روغن کنند و بعد از
 آب کرم و جلاب روغن کچنه بار و روغن بادام و طبع برنج و مرقهای جرب مانند آبکوشش از
 مرغ بر روغن بادام و شیر تازه و لعاب دهند و رازی گوید بدل زینج سرخ نیم وزن آن زینج
 زرد بود و صحت بقوم کوب زینج معفن اخلاط بود و مصلح وی هلیل زرد بود و مقدارها خود
 از وی نیم درم بود و تشویه زینج چنان بود که دیک نو کواری بر سر آتش نهند و زینج در آن کنند
 و دائم تکریم کنند تا آن زمان که کون وی متغیر شود و بریان شود بعد از آن فرو گیرند و
 کنند و سخی نمایند و استیلا کنند **زنجبیل** تازین آن چنان بود که آن بزدی مائل بود اندکی و طبع
 گرم است و آخر کرم خشک از روم و این مایه کوب گرم است و آخر نیم گرم و سر در اول نافع بود چنانکه که در
 جگر پخته شود از سردی و تری و بی مزاجی و در معده و اعصاب است و در جگر و معده کرا
 و اینوس نیکو بود و کوبیده فایده و نفوذ و اغار نافع بود و جمیع دردها که از سردی بود چنانکه غسل بر کنند و با او و بیهای قوی
 بپاشند و قوی کوبیده و ترانس و نفوس فایده و وجود و مدله و ملغ و اخلاط بلغمی را نافع بود و در جگر
 گرم باشد و صبح معار را نافع بود و در سردی و تشویه که از سردی بود چنانکه که در بار و روغن خیری مانند نافع بود و چنان
 دو درم از وی با قند باب کرم بپاشند و سهل اخلاط برنج بود و چشم کشید و خوردن تا یکی چشم زائل کند و
 خورشی حفظ بفراید و رطوبه از نواحی سر و حلق ببرد و کمر نیکو جان و نور از زهر در را نافع بود و تری معده را

نشکند و بی مغایر و بلغم و مرقه کوبیده و مقدار دو درم سخی بود و سخی کوبیده و مرقه کوبیده و مصلح
 غسل بود و بدل وی بوزن وی در فلفل بود یا فلفل سفید و کوبیده بدل وی یک وزن و نیم آن را سخی بود و کوبیده
 بدل آن عاقر قرح است **زینق** سیاهی کوبیده و وی را نام بسیار است که اکسیر یا الغین الغیظ
 النفرم الحی الماء السیج النور الزاد و فی الروحانی عین الحیوة اللبن الحلی الدهن اللابق
 الفار الروح الفاضل المطیار این مجموع بر یا اکسیر یا ترابانی موقوف بود در لقه اکسیر یا چند اسم
 دیگر دارد همچون لبن عطاره فیدائق برق ثقیل رطب جسد ماحی عیان فیبر لاما الشمس
 ملکا لارض ما الموف العبد الغطابه الجیه لبن الغدرا چون مصعد باشد این اسمها در و چون
 مصعد باشد طلق الحی قندیل البحر و مرقه الکله و شیرازی چیده کوبیده و بهترین آن بود که زنده
 بود و استعمال نکرده باشد و بیجا چسبیده بود و اگر در کرباس پاره کنند و بفشارند تا پسر نواید و لون کرباس
 سیاه شده باشد استعمال کرده باشد و طبع زینق گرم و محرق بود و کوبیده سرد تر است و در دوم و وی
 مصدق و قابض بود و مقتول وی حمله قتل شیش خصوصیتی دارد و قردان حیوانات پمچین بکشد و قرد
 را بشیرازی کند کوبیده و بار و روغن کل چند جرب و حکم نافع بود و خاک وی چوباطعم برشته شود
 بکشد و چوباسر که بر جرب حکم طلا کنند نافع بود و مخان وی رنجهای پدید آید مانند فایده و تشویه
 و کسری عقل زائل کند و چشم تاریک کند و نور زرد و جستن اندامها پدید آید و بوی دهن و خشکی
 دماغ و در موضعی که دود وی برود مار و عقرب و کزنده کباب بکشد و اگر نیکوترین و زینق مصدق

زینج در سخی کوبیده و مقدار دو درم سخی بود و سخی کوبیده و مرقه کوبیده و مصلح
 غسل بود و بدل وی بوزن وی در فلفل بود یا فلفل سفید و کوبیده بدل وی یک وزن و نیم آن را سخی بود و کوبیده
 بدل آن عاقر قرح است **زینق** سیاهی کوبیده و وی را نام بسیار است که اکسیر یا الغین الغیظ
 النفرم الحی الماء السیج النور الزاد و فی الروحانی عین الحیوة اللبن الحلی الدهن اللابق
 الفار الروح الفاضل المطیار این مجموع بر یا اکسیر یا ترابانی موقوف بود در لقه اکسیر یا چند اسم
 دیگر دارد همچون لبن عطاره فیدائق برق ثقیل رطب جسد ماحی عیان فیبر لاما الشمس
 ملکا لارض ما الموف العبد الغطابه الجیه لبن الغدرا چون مصعد باشد این اسمها در و چون
 مصعد باشد طلق الحی قندیل البحر و مرقه الکله و شیرازی چیده کوبیده و بهترین آن بود که زنده
 بود و استعمال نکرده باشد و بیجا چسبیده بود و اگر در کرباس پاره کنند و بفشارند تا پسر نواید و لون کرباس
 سیاه شده باشد استعمال کرده باشد و طبع زینق گرم و محرق بود و کوبیده سرد تر است و در دوم و وی
 مصدق و قابض بود و مقتول وی حمله قتل شیش خصوصیتی دارد و قردان حیوانات پمچین بکشد و قرد
 را بشیرازی کند کوبیده و بار و روغن کل چند جرب و حکم نافع بود و خاک وی چوباطعم برشته شود
 بکشد و چوباسر که بر جرب حکم طلا کنند نافع بود و مخان وی رنجهای پدید آید مانند فایده و تشویه
 و کسری عقل زائل کند و چشم تاریک کند و نور زرد و جستن اندامها پدید آید و بوی دهن و خشکی
 دماغ و در موضعی که دود وی برود مار و عقرب و کزنده کباب بکشد و اگر نیکوترین و زینق مصدق

کشته بود و اگر زیاده در گوش کسی نبرد اختلاط عقل پیدا کند و بماند که بصر و سکنه کشد و مدد او
 وی آن بود که میسل از رصاص در گوش وی کشته تا بزیق پیری حسنه و پیرون آورد و آنچه نه مصدق
 و نه مقبول چون پیش منده حال از شیب پیرون آید و مضروب پیرون چو زنده بود و علاج کسی که زین خود
 باشد مانند علاج کسی بود که در اسنک خورده باشد و مؤلف گوید صنعت تصعید است این یک
 نوع کفته شود بستاند زینق و بیامیزد با نیم وزن آن اسرب یا قلعی و ریش با پنجه آن زاج رسخته
 و هم چند آن خشت چینه و بوزن مجموع نمک بر ناک کرده همه بر صلابه ریش و آب حمض اترج بر ناک
 می نهند آمانه وی ریش تا بپزد شود که در پس آنرا بر ناک کند و در ریش بیکل اندوده کشته یا دیک نو
 بیکل اندوده و سبزه بپزند بر ناک کند و دیکر ریش یک و زهم می خن اترج و دیکر بر ناک کند تا
 بر نرم شود هفت نوبت چنان کشته و بعد از آن ریش و در ریش کشته بیکل حکمت اندوده کشته و تصعید
 کشته ریش تا سفید گردد مانند دانه مر و آید و آن هم قاتی است هر ملک بود نفوذ باله
زنجار بسیار زیاده که کوبیده و بیونانی قسطوس معنی آن محروم بود و آن دو نوع است
 معدنی و غلی و برترین آن معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و آنرا بیونانی با سقاویس
 کوبیده و معنی آن دوده بود و طبیعت آن گرم بود و خشک تا چهارم تیر بود و خورنده گوشه صلبه و غیر
 و بهای و بر صفت نافع بود و در همه استعمال کنند جهت ریشها بلیه که در نوبت و قوه زنجار مانند قوه
 مس بود لیکن زنجار از وی قوه بر بود و چو در پی منده کندی زائل کند و ریش آن و باید که دهن بر آب

زنگار از اجزای چهارگانه و اسفند آن او را در کشته ریش یا کشته کشته و در کشته ریش یا کشته کشته و در کشته ریش یا کشته کشته
زنگار هر دو راضا فخم و بر ریش **اقل** را تا دور و دور و **اکثر** تا چهل روز و **اکثر** خواهند که چهار **مشتقال** زده و جوبه اضافی نماند تا چهل یوم ته به کشته
زنگار در در رنگ لاک بگذارد و **اکثر** زده و جوبه اضافی نماند تا چهل یوم ته به کشته

بر آب کشته تا گرد آن حلق نرسد و اگر با ادویه که نافع بود جهت چشم بیامیزد نماند و بهل و سفیدی
 چشم جرب سلاق اقل کند و تیزی چشم زیاده کند و رطوبه آن خشک گرداند و بوی کبر و ناصو
 که در مقعد بود چو با رز یا نه بر روغن کل بیامیزد رطوبه بود و چو غسل بشکند یا با سه که بپزند که بپزند و چو
 ریشهای اعضای خشک مزاج مانند ریش دهن و استرخای لثه و ریش بینی گوش و بشره و نافع بود
 جهت خلط اجفان چو غسل در چشم کنند و غباری مضرب و خلط و مداد اوای وی بشیر تازه و مسکه کشته
 و وی از جمله سموم بود چو پیش منده از هر آنکه چو یک کمر رسد رقیق کند و مضرب و بعد از هر آنکه بپزد
 و عضی و از خوردن وی مضرب و لایق قوی رطل و تقطیع ریش و ریش پیرا کشته و قی آورد و مجا
 دی آن بود که جلاب و آب کرم و روغن بادام و لقا با و مر قهای چرب پیش منده و بدل آن بوزن آن
 اقل بیامیزد و وزن آن زنجار بود **زنجار** بسیار زیاده و خواسته و بشیر از وی ضرو و آن مخلوق بود و مصنع
 بود آنچه خلوق بود بیونانی مینیون خوانند و آن حجر الزرین بود و آنچه مصنع بود بیونانی قینا باری خوانند و آن
 قنبار بود و آن از کوکری و زینق سازند و آنچه خلوق بود از کوکری و زینق بعد از زینق رسد و محیل شود
 بر زنجار و قوه زنجار مانند اسفنداج بود و کوبیده و قوه شادنج بود و طبیعت وی معتدل بود و در حرارت و در وی
 قوه محلی بود و کوبیده گرم و خشک در دوم گوشه در ریشها بر ویانه و مسد و ریشها حار بود و جانیوس
 گوید بر سر دهم و دوم و خشک و گرم جگر و معده را نافع بود چو با روغن کل و کلاب طلا کنند و قور کوی
 نافع بود جهت دانه که در سر و لب پدید آید و چو با اسفنداج و روغن کل بشکند و بعد از طلا کنند نافع بود

زنجار از اجزای چهارگانه و اسفند آن او را در کشته ریش یا کشته کشته و در کشته ریش یا کشته کشته
زنجار هر دو راضا فخم و بر ریش **اقل** را تا دور و دور و **اکثر** تا چهل روز و **اکثر** خواهند که چهار **مشتقال** زده و جوبه اضافی نماند تا چهل یوم ته به کشته
زنجار در در رنگ لاک بگذارد و **اکثر** زده و جوبه اضافی نماند تا چهل یوم ته به کشته

سلبت یا کسی جو برهنه گویند و بیرون طریقی از آن مانده اند که بوی بوی در وقت شمع کشته اند از آن آتش سلیط زیت است و گفته اند

حقه که در آن شقاق مقعد و رحم را کوفته و بوییدن وی مقوی دل و دماغ بود و قطع غشیا
وقتی که زخمو و اگر بسیار خورد در اعضا و قوچ و مفصل تولد کند و آنچه نارسیده بود شقاق از هضم
بود و مصلح وی طب یا غسل بود **سقفور** درل مایه است و سفوف نیز گویند از نسل تمساح
و آن چنانست که تنگ بر لب رود و نعل خانگی سازد و بوی آوری و هر چه در آب افکند تنگ بود آنچه در یک
می ماند سقفور بود وی هم در آب هم در خشک تواند بود وی از نر و ماده متولد شود نیز در صبح
جمع گوید که رفتن وی بجز در جگه رنستان بود در شتر از آب پیرن و آید و روی بیابان نهد و صیابند
و صید کند و این خاصه صبح جامع است و هم او نقل از این جمیع میکند که سقفور در مل کناریل یابند
سسته و صعیبه در مل و در آب نیلی رود و بدو درل مایه خوانند و درل از بهار آن گویند که مانند
درل است و مایه از بهار آنکه در آب رود و فرقی است سقفور و درل است که سقفور در نیل و
یکی آن بود که درل در بیابانها و سر درل است بود و سقفور باریک و کینه و رنگ و درل زنی
بود که بر خوی و بترکی زنده و بوی خوش بود و رنگ سقفور ابلق بود از زرد و سیاه و سفید و سبز و پخته
وی امسین بود و محمد بن احمد التیمی در کتاب مریضه گویند که سقفور و قصبه از نر و ماده او دو فرج
و مؤلف گویند که سقفور دیدم که قصبه وی سرش و زخ بود اما بن آن یکی بود و نر آن دو خصیه دارد
مانند خصیه خروس هم در آن موضع که از آن خروس ماده وی بالای سبب بیضه در مل پنهان
کند و جراحه آفتاب تمام شود و بوی پیرن و آید و غذای وی در آب مایه بود و در بیابان اعضا با و غیر

و غیر آن و صیاب کوبید از اهل صعیب شنیدم و در بعضی کتب خواص یافتیم که چو سقفور بسیار سید و عضوی
از آن صیاب کوبید و آب کهنه اگر آب افتد در آب رفت و اگر نه نشانید و در بول خود غلطید صیاب
در حال سقفور سالم ماند و اگر صیابش از وی در آب یا در بول خود غلطید سقفور بر قفا افتاد
و مرد و صیاب سالم ماند و این از خواص است و این مؤلف گویند که در مصر مرتب است سقفور کشتن
بر سقفوری که بیکرند نزدیک آورند او بکار در این بکشد و بر و بر سر نهد تا بر سقفوری
که بهار او بیند و باز بخت نکند و خنجر او جو دوی نر بود که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم
ایمن این و مریض غشای وی ناف و کرد در گردن و کمر ده و بی و تنب و پینه او بود و کوشش بر
سایر اعضا هم تنگ بود و تنگ آن بهترین آن بود که از موازی ناف بر گیرند و کمر ده و پینه و بی
و تنگ وی باید که سیاحت بود که بر خوی مائل بود و بر هم جفیده بود و آنچه سفید بود زیر تنگ مکرر بود
سقفور بخت تازه بود کرم و سر بود دوم و چو تنگ شود کشته و خشک کنند حراره وی زیاده شود و طوق
کمر و صعیب نهج گویند کرم بود دوم و خشک بود اول و موافق کسانی که مزاج ایشان سرد تر
بود و کثرت مزاج ایشان کرم و خشک بود موافق نبود بلکه مغرب بود اگر تنها استعمال کنند فعلی وی قوی
بوزا آنچه در مریض استعمال کنند و نیز تاز کوشش وی یک مثقال تا سه مثقال بود حسب مزاج کسی که
استعمال کنند و سوسوی و شمر وی و وقت استعمال تا که مفضل بود و اولی آن بود که اگر تنها استعمال
کنند کمی کنند و بر کمر اگر کهن صافی یا بر مائل العسل یا بخت یا نقیع زیت شیرین یا بر سر زرده تخم مرغ

سک بر کثرت از باران و غرق و قلندر و سب و ضلالت صراحتا صلیب الطیب و عسل و در درگاه کشف انواع سلق

بماند و مصحح شوق بود و صاحب تقویم گوید معده و امعاء بر بود و مصحح دی مصطکی و اینست و بدیل
ویفته سفید بود و گویند نیم وزن آن جاشیر و گویند بدل آن مقل و صبر و شیر و اشق و نوار
یکی ربع وزن آن و صاحب مناجات گوید نوعی از قند مستحیل میشود سبکیخ **سلق** قیاس خوانند بوسه
درختی است که آن درخت را سلیق خوانند سلیق و سلیق بر آب کوبند و آن انواع است نیکوترین وی است
که سرخ رنگ بود و بطور و طعم وی اندک تلخی بود و عفو صفتی تمام و چون بشکند مانند ریوند نجی بود و قصبه
دراز بود و کوبند و وی تنگ و مانند قند پیچیده بود و آنچه کباب بر بلند و آنچه رقیق بود کباب بود که با قند
سلیق فروخته و صفت آن در کاف گفته شود و گویند نوعی از سلیق هست که ملتی بود و در چینی و آن
نیکو بود و طبیعت سلیق گرم و خشک است و در سلیق و گویند مضر است با معده و مصحح وی کثیر بود و مقدار
مستعمل از وی نایک درم بود و نجی ماسوبه گوید بدل آن نیم وزن آن در چینی بود **سلق**
دو نوع است یک نوع بیاری هم سلق خوانند و مشهور است و آنرا سلق خوانند و یک نوع دیگر بیاری
جفتند خوانند بهارین آن شیرین بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در اول و گویند مرکب القوی است و گویند
نیز در اول و در وی قوه بوقه بود و ملطف و محلل و مفتوح بود و در سلیق قبض بود و در سلیق حلا
و تحلیل و کلاف و در القه و خراز و مالیت رافع بود و چنانچه بآب طلا کنند و ورق وی بچنه خشکی
آتش رافع بود و قوبار با عسل طلا کردن رافع بود و اگر سراباب وی بمالند بشش بکشد و اگر آردی
در موم روغن کنند و بر موم نهند ساکن کند و بر شش پی زائل کند و بر داء الشعب موی برود

برویاند و قوینج را کتودهد با سری و توایل و عرشه رافع بود و قطع بلغم کند و آب پنجه وی
اگر در پی مصروع چکانند و او مانا کند اگر سب آن از اجتماع اخلاط بود و دماغ بیفتا نافع بود و آ
رده اند که چنانچه آرد روی بر خم خمر ریزند بعد از دو ساعت سرکه کرده و اگر بر سرکه ریزند بعد از
چهار ساعت خمر شود و اگر آب وی با دویه مسهل یا سبب بلغم بپزند و آرد و نجی بقرس و مفصل را
شود و در چو درده درم آب وی نیم درم غای ریقون حل کنند خلطهای غلیظ لزج بپزند
آورد **سلق چلی** سلق بری شیرازی پنج آنرا چلی خوانند و آن جلدی است بیاری
آزاد دارد و خوانند و هلمو شیر کوبند و طبیعت آن گرم و تر بود و بر قفس مفصلی کردن
عظیم نافع بود و جند سرفه بلغمی با نبات سفوف کنند و بقیه بود **سلق البری** سلق چلی است که آن
نوعی از میوه است که گفته شد در **سلق الحیه** بوسه مار نیکوترین آن پوسه مار نیکوترین است
آن سفید بود و آریا سیوس گوید سرد و خشک بود و بقیه بچقفا که شراب بپزند و در گوش چکانند و در
شود و اگر بر مضمضه کنند در دندان رافع بود و در داء و های چشم خلط کردن شود و در چو
خشک کنند و سختی کنند و بعسل یا شراب در چشم کشند و تیزی چشم را زیاده کند و اگر در سر که میرند
بر مضمضه کنند در دندان رافع بود و اگر با ورق کبر بپزند و بر مضمضه کنند و عسل کشند
و اگر نشویند و بر داء الشعب لطوح کنند موی برویاند و اگر مقدار یک درم از وی با سه خمر مگر
و بخورند تا لیل زائل کند و اگر یک درم باره کنند و باد و درم آرد و جوهر نشویند و در شش آتش دق کنند

و کوبیده در اول و خشک بود و سیوم و بقیاقا بنی نوعی تر بکنند تا جایی که بعضی کوبیده اگر از خود بیاورند
 همین عمل کنند و قوه ورق وی قافض بود مانند اقا قیا و طبع ورق وی موی راسیه کند و بدینا حقه کردن
 قوه امعاء شود خوردن و در آن شستن و اگر در گوش چکانند چرک از گوش روان شود و در وقت
 خشکی و چوب آب بپزند تا بقوام آید مثل غسل مانند حوض بود و عمل و ثمر وی اگر همچنین کنند همین
 سیل دارد و موافق بود و در طعم اندازند چته کسی که کمال مزین دانسته باشد و قوه امعاء دارد و چو
 با آب خنک کنند منع حمه و درم از قه سرب بکنند و چو غسل بیاورند خنک افغان را نافع بود و قطع سیلان
 رطوبت سفید از رحم کند و بوی کبر زائل کند چو با نم جو ببلوط سطحی کرده بداند و نفع نموی چو بپزند
 تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر بود از فعل نموی و صحت وی چو بر کسوخ دندان نمند در دساکن کند و چو
 بپزند و آب وی بر وی ریزند تورم نکند و رازی کوبیده چو شکر آرد با بنی **سین** منقطع قطع اکلا و تر فرم
 از رحم کند و کثیره بول و بعضی کوبیده که بپزند در صوف باره سرخ و بر کسی که خورزی رواند باز هر صبح
 که بپزند و قطع خون کند و این مایه کوبیده که آستهای طعام بیاورد و محضی که دارد و طبیعتی
 بعفوضی که دارد و اکلا صفاوی که مزین شده باشد و چو بخورند یا بدین صیغ کنند و اگر با کوشن دراج یا
 مرغ بپزند شکم سخت دارد و اگر بر معده و شکم خفا کنند همین سیل دارد و چو در کلاب خوب نش و از آن کلاب
 چشم کنند در اندامی در چشم که از کرمی بود یا ماده نافه بود و حقه رافقه دهد و سوبق وی شکم بپزد و
 معده را رگدند و چو صفرار او اکلا آن و کجی بن عمر کوبیده که در چشم کنند از نفع وی سلاق

سرمه این سرمه را بنویسند و بپزند و در آن شستن و اگر در گوش چکانند چرک از گوش روان شود و در وقت
 خشکی و چوب آب بپزند تا بقوام آید مثل غسل مانند حوض بود و عمل و ثمر وی اگر همچنین کنند همین
 سیل دارد و موافق بود و در طعم اندازند چته کسی که کمال مزین دانسته باشد و قوه امعاء دارد و چو
 با آب خنک کنند منع حمه و درم از قه سرب بکنند و چو غسل بیاورند خنک افغان را نافع بود و قطع سیلان
 رطوبت سفید از رحم کند و بوی کبر زائل کند چو با نم جو ببلوط سطحی کرده بداند و نفع نموی چو بپزند
 تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر بود از فعل نموی و صحت وی چو بر کسوخ دندان نمند در دساکن کند و چو
 بپزند و آب وی بر وی ریزند تورم نکند و رازی کوبیده چو شکر آرد با بنی **سین** منقطع قطع اکلا و تر فرم
 از رحم کند و کثیره بول و بعضی کوبیده که بپزند در صوف باره سرخ و بر کسی که خورزی رواند باز هر صبح
 که بپزند و قطع خون کند و این مایه کوبیده که آستهای طعام بیاورد و محضی که دارد و طبیعتی
 بعفوضی که دارد و اکلا صفاوی که مزین شده باشد و چو بخورند یا بدین صیغ کنند و اگر با کوشن دراج یا
 مرغ بپزند شکم سخت دارد و اگر بر معده و شکم خفا کنند همین سیل دارد و چو در کلاب خوب نش و از آن کلاب
 چشم کنند در اندامی در چشم که از کرمی بود یا ماده نافه بود و حقه رافقه دهد و سوبق وی شکم بپزد و
 معده را رگدند و چو صفرار او اکلا آن و کجی بن عمر کوبیده که در چشم کنند از نفع وی سلاق

و قهر بجهت کشته بود

سرمه

سلاق و کوشن چشم و خارش آن زایل کند و اگر کسی که قی دائم کند و بپزد در معده وی قرار گیرد
 سق دکن چو بکوبند چریش و آب سرد بپاشند قی باز دارد و سقا دباغ معده بود و مقوی آن و شکلی
 بنش و غشیا صفاوی ساکن کند و بپزد و در دستار مارا بدین حقه کردن و سیلان رحم و
 بوی کبر را نافع بود و شرب کوبیده که بپزند و درم در بقا و درم آب قاقوی قوه باب دهد
 پس خرقه پاک و ران آب فرود برند و بر چشم که جرب بود و اکلا و سلاق نکند که تنها نافع بود و چو
 بپزند تنها با آب سرد قطع سیلان خون از هر موضع بکنند و اگر در چشم بپزد و چکانند چو سرخ نکند
 این بپزند از آنکه آید در چشم وی برای چو کرمی با کلاب منضمه کنند قلاع زایل کند و ورق وی
 همچنین و چو خنک کنند بر شکم چکان طبیعتی این بپزند و چو ورق وی بپزند و عصا وی بپزند
 چنانچه غلیظ شود قوه اعضا برسد و در منع ماده از چشمها در غایه کمال بود و چو حل کنند در آب ساق
 الحلی و طلا کنند بر ریشهای بلیه هر جا که بود و هر چه بود خشک کنند و چو ضماد کنند بر ناف و برین قصب
 مسلط البول را که بسبب سرفه بود نافع بود و کما مضرب بود بکمر سرد و کوبیده مصلح آن مصطکی بود **سمن**
 پیازی روغن کاه و کوفته کوبیده و فوی مانند زید در انضاج و ارخا و یقین اقوی بود از وی
 طبیعتی که کم و زبر بود در اول و حرارت وی بیشتر بود از زید و خورزی کوبیده روغن کاه و منع سمن افنی کند
 درها نکند که بدل رسد و رازی کوبیده و بپاشد با فی و بر بکوبد و روغن کاه و کمن بیاض میوه
 ضرر بوی نرسید و روغن کاه و چو آنکه کمان تر باشد حرارت وی زیاده بود و در قوه جلا حکم تر

سرمه این سرمه را بنویسند و بپزند و در آن شستن و اگر در گوش چکانند چرک از گوش روان شود و در وقت
 خشکی و چوب آب بپزند تا بقوام آید مثل غسل مانند حوض بود و عمل و ثمر وی اگر همچنین کنند همین
 سیل دارد و موافق بود و در طعم اندازند چته کسی که کمال مزین دانسته باشد و قوه امعاء دارد و چو
 با آب خنک کنند منع حمه و درم از قه سرب بکنند و چو غسل بیاورند خنک افغان را نافع بود و قطع سیلان
 رطوبت سفید از رحم کند و بوی کبر زائل کند چو با نم جو ببلوط سطحی کرده بداند و نفع نموی چو بپزند
 تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر بود از فعل نموی و صحت وی چو بر کسوخ دندان نمند در دساکن کند و چو
 بپزند و آب وی بر وی ریزند تورم نکند و رازی کوبیده چو شکر آرد با بنی **سین** منقطع قطع اکلا و تر فرم
 از رحم کند و کثیره بول و بعضی کوبیده که بپزند در صوف باره سرخ و بر کسی که خورزی رواند باز هر صبح
 که بپزند و قطع خون کند و این مایه کوبیده که آستهای طعام بیاورد و محضی که دارد و طبیعتی
 بعفوضی که دارد و اکلا صفاوی که مزین شده باشد و چو بخورند یا بدین صیغ کنند و اگر با کوشن دراج یا
 مرغ بپزند شکم سخت دارد و اگر بر معده و شکم خفا کنند همین سیل دارد و چو در کلاب خوب نش و از آن کلاب
 چشم کنند در اندامی در چشم که از کرمی بود یا ماده نافه بود و حقه رافقه دهد و سوبق وی شکم بپزد و
 معده را رگدند و چو صفرار او اکلا آن و کجی بن عمر کوبیده که در چشم کنند از نفع وی سلاق

بود و بنوعی که در بعضی محلات بود و بیشتر فعلی در بدن نایک بود و معیای بود و نمر ایهای حکم و منفع و درها
 بود خاصه در دم بن کوش و خاصه از آن که در کان و زنان و کینه را نرم کند و منفع فضول بد که در وی
 باشد خاصه شکم را باد می کند و هم شکم سبب و هم بر نه و وی تریاق زهرهای بود که خورده باشند و
 نیز بود که با آب خاکستر حقه کنند قرح و قره امعا را نافع بود و چوب پنبه نهند و فضا کنند نافع بود
 قره و خشک زدن آن کند و اگر پنبه نهند و بر دمان جراتی نهند که خواهد دمان بهم نیاید منع کوش
 رستن کند و سر آن جرات فراخ گرداند و چوب صابروغن کمان بر نهند و چوب کمان طلا کنند تا نالی
 کند و چوبینش از وی ده درم یا پنج درم شکم بول براند و چوب بفرزج و چوب بر که نه بیش رحم را
 دهد و چوب مفعده مالند بوی کبر را نافع بود و چوب خط کنند ده درم از وی با شصت درم آب انار
 و کسطنطیاریا نافع بود و چوب جشم طلا کنند صلابه آن را نالی کند و چوب باریت بیامیزند و طلا کنند بر
 که جرب کنند باشد و نم بود و چوب جشم کنند با آب غلبه شربان چشم و در دوشها را نافع بود
 و چوبینش سرفه خشک را نکر داند و او ای آن بود که کسی علی ماطی داشته باشد اجتناب نماید از وی
 روغن بر وی طلا کنند هفت شربان خسب روی پاک کند و جلاد دهد حتی زیاده کند و زبد نیز
 همین عمل کند در طلای روی **سندروس** صغی زر دهنده مانند کهر با لیکن گسست تر از وی بود
 و در وی اندک تلخی بود و طبیعت صحراناج کوبید کرم و خشک بود در دوم و در وی قبضی بود و مانند
 کهر با بود در قوه و در بودن کاه در وی قوی بود که بدن را لاغر کند چوب هر روز از وی قدری

سوسن از آن که در بعضی محلات بود و بیشتر فعلی در بدن نایک بود و معیای بود و نمر ایهای حکم و منفع و درها

قدری با سکنجبین شیش و این مؤلف کوبید از وی تا کهر با کم کسی فرو تواند کردن و ورق میا
 این است که سندر و سست بود و چوب تشرع ضعیف کند از کهر با بوی مصطکی آید و سندر و سس
 بوی ناخوش کند و دیگر آنکه سندر و سس اندک تلخی دارد و باقی تلخ جبر قریب است **سوربنجان**
 در مصر عکله خوانند و در عراق لعبد بربری و یونانی فلیچقن و بعضی بلیوس و بعضی اقیما
 کوبید بهترین وی مصری بود که اندرون و پیرنوی سفید بود و در شکستن صلب بود و آنچه صرخ
 و سیاه بود بهند و جیش بن الحسن کوبید طبیعت وی گرم است در اول درجه و خشک است در اول
 درجه دوم و آنچه سیاه و سرخ بود بقا مضرب بود و این هر دو نوع شیا استعمال کنند که در این
 سمیت هست و بدل سوربنجان سفید بود وزن آن تریب بود و دانکه وزن آن اقیمون و ده
 یک آن خربق سفید و کوبید در درد مفاصل بدل آن بوزن آن ورق خا بود و نیم وزن آن
 مقل ایسود کوبید بدل آن بوزن آن و تریب بود **سوس** خوانند بیاری مهک کوبید و
 جابنوس کوبید متفصب تدبج وی نه و عصاره آن کفته شود در عین نهاله و اصل آن کفته شد
 در الف و طبیعت سوس گرم و خشک است و کوبید معتدل است و کوبید سرد است و صحراناج کوبید
 در دیگر را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و کوبید مضرب بود پس از مصطکی
 ورق کل سرخ بود و جمنه بوی بغلی و عرق آن و از آن مای نیکو بود چوب استخوان کشته همچنان تازه
سویق الشعیر بیاری است کوبید و نیکو ترین آن بود که معتدل بریان کرده باشند و تلخی

سوسن از آن که در بعضی محلات بود و بیشتر فعلی در بدن نایک بود و معیای بود و نمر ایهای حکم و منفع و درها

وی مانند بود وی سردتر است از کرم بسیار شکم بیند و چون آب انار دین برشته یقین
 کند بچین نری معده را خشک کند و قی صفراوی باز دارد و در دسر را سق و هر غشی
 ساکن کند و قوه معده به هر داکر از وی حویا عسیده سازند با قدری شیرینی و غذای طفا
 ازان کنند بدن ایشان را خرب کند و وی مولد قح و مصلح وی قند بود **سویق الخط** نیکوتر
 آن بود که معتدل برینا کرده باشند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و کوبند تر است و چون قیغ کنند
 طبیعت قوی سرد کرد و چون بیان شتراره بنشیند و ترطیب حاصل کند و وی ویراز معده بکند و
 کثیر القح بود و او بی آن بود که بآب گرم بشویند و قند اضاف کنند **سویق التفاح** قی غشی
 ساکن کند که از صفرا و معده رافقه دهر و شکم بیند و خشکی بنشیند

باب الشین **شادنج** پیارسش دند کوبیده و بعد از چردم و آن
 انواع است عدسی و جادری و هندی نیکوترین آن عدسی بود دیگر جادری که آنرا خشتی شنی
 خوانند بعد ازان هندی و عدسی باید که از عدس مین تر بود و بقیه سرخ بود چنانکه بسیار مائل
 بود مانند کل **محرری** و چون بشکنند اندرون آن سرخ بود و زود شکن باشد و آنچه کوچکتر
 بود و کمر در چون در آب بماند سرخی وی زایل شود و سفید گردد و صلب بود مانند سنگ آن نوع
 بد بود و آنرا شادند علی کوبیده و زنده غشی شنی مانند سنگ بود سرخ و فقط با بروی بود و با مؤلف
 کوبیده و قوی طوری خوانند به آبیک از طور کینا جرد و زنده هندی جری صلب است یک رنگ و زنده

و زنده چونه شسته باشند کرم است در اول خشک است در دوم و آنچه شسته بود سرد است در اول در دوم
 و شستن وی چنان بود که بستانند شادند خوب بقیه سخت کنند و با آب در کاره شنی آب از سر وی
 بریزند در کاره دیگر و آنچه با آب روانه باشند نگاه دارند و دیگر باره با آب سختی کنند و چندان
 مکرر کنند که آنچه شادند بود با آب روان شود و یک بی اند پس آن آبها بنهند تا شادند در بین آنها
 بنشیند آب از وی بریزند و شادند خشک کنند و در وی قیغی بود سخت و جیفی و چون کوبند زیاد شسته
 بکند از اند و بر شمای چشم را نافع بود خاصه که با سفید تخم مرغ بود و وجهه خست اجفان و درم کرم آن
 بقیه نافع بود هم با سفید تخم مرغ یا با بی که حلیه در وی چینه باشند و چون بیشتر زنان خلط کنند در
 چشم و اشک که روان بود و سوزش آن را نموند و طرا کردن و چون با خرمین مندر عسل البول و سیلان طمشت
 و خروج می نافع بود و منع کوبند زیاد کنند در ششها و خون را بنید و صحت چشم نگاه دارد و چون
 آب انارین بیک منقش دم را نافع بود و چوشافه شنی و با آفتابیا میزنند و در چشم کنند و بچین
 چشم و جرب آنرا نافع بود و وی مضرب بود معده و احشای مصلح وی عصاره زرشک بود و بدل آن نیم
 وزن آن روی سخته و چهار دانگ آن توتیا بود و شادور کوبیده و وی چرمقا طیس است و کوبیده
 چرمقا طیس بوزنه شادنج بود در عمل **شب** انواع است و آنرا ازاج بلور خوانند از کوه فرو حله
 و بفسر مانند یخ آنچه از کوههای عین خیزه و لون وی سفید بود که بزرگی مائل بود و قیغ بود
 و در وی حموضه بود نیکوترین انواع شرب بود و انواع آن پیمانی مشهور بود و در سفورید و کس کوبیده

شنبی است اما آنچه مستعمل است در معالجه طبعی است شقی و طبعی میانی بود
 و طبیعتی خشک بود در دم و سرد بود و گویند کرم و خشک است در کرم وی در دم
 بود چنانچه در وی سر که بوناغ بود چنانچه ترفدم از هر موضع که بود چنانچه با سر که غسل مضغه کنند
 دندانانی که متحرک بود یکم که در اند و چنانچه غسل بیا میرند قلاع زائل کند و اگر علی الراعی بیا میرند بقی
 رسوب بود و سیاه ماده که از گوش بوناغ بود و با ورق انگور یا غسل جرب ریش شده را موافق بود
 و چنانچه آب بیا میرند چنانچه حکم و فاش و بر من ناخ و دخی و شقاق که از سر با نوبه بود و چنانچه
 جزو از وی بایک جزو نمک بیا میرند رسوب بود چنانچه ریشهای بد که منتشر نده باشد در اعضا و چنانچه آب در
 مانند سبوسه زائل کند و چنانچه آب بماند بکشد و کوشکی آتش را شود و بر ورمهای بلغمی لطیف
 کردن ناخ بود در ریش بقی مالیده کند بقی زائل کند و چنانچه که از وی بپوشم باره بقم رحم نمند بقی
 از جماع نیکو بود چنانچه قطع نمودن آستان و پیر و آرد و چنانچه ورم نشه و لتهات و تقاطع
 و وجع اذنین و وجع فرجها و انشاین بغایه ناخ بود و رازی در خواص وی گوید که در آب
 تیره اندازند را و در وقت که در اند که زمانی که گوید که چنانچه در شیب جامه خواب کسی نمند که در
 خواب فریاد کند دیگر نکند و خوردن وی مضرب و تا بحدی که کشته بود و سرفه سینه که کشته باشد
 که سبب این است و مدد اوای وی بشیر تازه کشته و قند و مسکه و بدل وی نمک تلخ بود و نمک
 سیاه بوزن آن **ششم** نیکو ترین پیه آن بود که از حیوان فرم به شکل الحافه کردند و طبیعت آن گرم و تر بود

و تر بود و طبیعتی بسویانی که از وی صلی شود و رطوبه وی کمتر از سیمین بود از بهر آنکه چنانکه از اند
 زود تر از وی بسته شود و گویند خشک است گویند بوجه خشونت خلق لیکن مرخی و معفی و مدفن
 بود و دفع مفره وی بلیوی سکه و زنجبیل و رکن محمل کنند **ششم البطل** کرم تر از پیه مرغ بود و طبیعت
 لطیف بود چنانچه روغن زیت و بر روی مانند روی را جلاد دهد **ششم الدجاج** کرمی وی کمتر از پیه
 بط بود و پیه خروس مینا بود و پیه مرغ خشونت زبان و در درج راناف بود **ششم الحما** ناخ بود چنانچه
 اثرهای که در پوت بود و کوشکی آتش **ششم المعرق** قابض ترین چنانچه با نوبه و شحم تیس تحلیل در وی
 بوناغ بود چنانچه لدغ معاد و ریش آن و شحم عسره بقیه تر بود از شحم خستر از بهر آنکه زود بسته شود و حقیقه
 کردن بدان سبب معای و تر حر راناف بود و کسی که ذرا بچ خورده باشد **ششم الثعلب** در گوش راست
 کردند و چنانچه در روغن کوسک بکشد از آن و به پنبه باره در گوش نمند و در دندان را شود و گویند چنانچه
 بکشد از آن و بر فقر سی مانند زائل کند و اگر طلا کنند بر خاری یا چوبی در گوش نهاده را بکشد بر اغشت
 بروی جمع شوند و بر غوش را بپارسی یک خوانند **ششمین** در فتر قطر آن از جنس شحم صنوبر بود
 و شمردی مانند سرد بود لیکن کوچکتر بود و وی خارناک بود و آن دو نوع است دراز و کوتاه و در پیه وی
 قبضی بود و طبیعتی گرم و خشک بود و تر و یک بر پیه سیمین چنانچه کزنده تر و یک او کزنده و شمردی معده را بود و لدغ
 و در سرد آورد و پیر سینه زد و اصلاح وی بعصاره لسان الحما و جلاب کنند **ششمین** نوعی از صغر
 است و ورق وی دراز بود از بستی و بر نیز یا اثر امزه خوانند و در صغر گفته شود

ششم الحما ناخ بود چنانچه در روغن زیت و بر روی مانند روی را جلاد دهد ششم الدجاج کرمی وی کمتر از پیه ششم البطل کرم تر از پیه مرغ بود و طبیعت لطیف بود چنانچه روغن زیت و بر روی مانند روی را جلاد دهد ششم المعرق قابض ترین چنانچه با نوبه و شحم تیس تحلیل در وی بوناغ بود چنانچه لدغ معاد و ریش آن و شحم عسره بقیه تر بود از شحم خستر از بهر آنکه زود بسته شود و حقیقه کردن بدان سبب معای و تر حر راناف بود و کسی که ذرا بچ خورده باشد ششم الثعلب در گوش راست کردند و چنانچه در روغن کوسک بکشد از آن و به پنبه باره در گوش نمند و در دندان را شود و گویند چنانچه بکشد از آن و بر فقر سی مانند زائل کند و اگر طلا کنند بر خاری یا چوبی در گوش نهاده را بکشد بر اغشت بروی جمع شوند و بر غوش را بپارسی یک خوانند ششمین در فتر قطر آن از جنس شحم صنوبر بود و شمردی مانند سرد بود لیکن کوچکتر بود و وی خارناک بود و آن دو نوع است دراز و کوتاه و در پیه وی قبضی بود و طبیعتی گرم و خشک بود و تر و یک بر پیه سیمین چنانچه کزنده تر و یک او کزنده و شمردی معده را بود و لدغ و در سرد آورد و پیر سینه زد و اصلاح وی بعصاره لسان الحما و جلاب کنند ششمین نوعی از صغر است و ورق وی دراز بود از بستی و بر نیز یا اثر امزه خوانند و در صغر گفته شود

نفسه را در دست گرفته و آن را در دهان خود فرو برد و بگوید که ای خداوند منم که این را به من دادی و من آن را در دهان خود فرو بردم و تو مرا از این درد نجات ده

شقاقل اشتقاقی است که گویند و گفته اند منصور می گوید مربی وی قوی گرم بود و معده او با لکری شقاقی و جگر بزرگی زیاد که چنانچه آن گفته و این دافه که بد گرم و تر بود و اول و رطوبتی دی بیشتر از حرارت بود و هیچ جماع بود و باه را زیاد کند و نفوذ آورد و خاصه مرابجسل و با نوس گوید گرم و تر بود و ریسوم بیشتر بفراید و قوه باه به هر و حیض فرود آورد و مقوی اعضا بار بود و سیفوری که گوید در ابتدای اشتقاق نافع بود و مقوی اعضا بود و دل و منی بفراید و لذت زیاد کند و بچه فرود آورد و احتیاق رحم را نیکو بود و کرمی که سگ دیوانه و سبب و کرمی که زهر باشد سوزان و مقدار ماخوذ از وی دو درم بود و شیخ الرئیس که بر ظن است که سخونه وی لطیف بود و ترطوبتی قوه در روح زیاد کند و رازی گوید بدل آن بوزن آن بوزن آن بود و گویند بدل وی در جینی تخم کز بود و بسیار خون وی مغز و شش و مصلح وی بر سیاه و سفید یا نبات بجلاب بود **شک** تراب الهالک خوانند اهل عراق و اهل مغرب و هیچ الفار خوانند و بعضی هم الفار خوانند و بیشتر از مرگ موش کافی و صفت مناج گوید گویند که دود زرنکه که از حرارت اشا آوردند و گویند دود نقره است که در خشت در معده نهاده و صاف شود و مؤلف گوید آنچه محقق است از طر و ریای آن از کولیک و میگویند که وی کانیست و کبیران و در زرنج سفید خوانند و وی سم قاتل بود و معالجه کسی که آن خورده باشد بهیچان کند که کسی زین مصدوره باشد و مشکل خلاص شود از بهر آنکه بغیا مملک است و اگر

و اگر در میان نمر کنند یا در خیزی دیگر موش که بخورد و بید و هر موش که بوی آن موش مرده شنود بید و چنانکه خانه از موش پاک شود **شلم** و سلیم نیز گویند و آن لغت است بسیار شیخ گویند و بیشتر از سلیم گویند بری و بستانی و طبیعت وی گرم بود و دوم و تر است در اول غذا بسیار دهد و مولفی باشد و گویند نرم کند و باه را برانگیزد و بول براند و مسهل بود و کشتای طعام بید کند چون بسر که بویا بخر دل و مقوی معده بود و آب وی خضی بود و در آن زنجبیل که بیشتر رطوبه خوانند و در وی غلظ و نفخ بود و محرک شش و جماع بود و چو بخورند و احساس نقی در خود یا بند بعد از آن جوارش تناول کنند مفید بود **شش** استیجی عمر اکوید شش در هندوستان سفر هندی خوانند و آن شمیری مدور بود مانند زرد الو و قوه وی زخیل بود و طبیعت آن گرم بود و در سوم و تر بود و در ملطف کیموس غلیظ بود و صلابه اعصاب را نافع بود و شیخ الرئیس که بد طعم وی تلخ بود و تیر و ق بعضی با دها را بشکند و در وی تخلیع عجیب بود و عصاره نافع بود و عرق الساس و نقرس و تیا و ق گویند نافع بود ریاحی را که می رض شود در رحم زنان و بچه را نگاه دارد و چو بسل یا شش استعمال کنند معده را پاک کند و قوه اعضا به هر و شش رطوبه کند و مقدار مستعمل از وی تا یک درم بود و گویند مغز و شش و مصلح وی غسل بود و صابن تقویم گوید صناع آورد و مصلح و خشیانی سیاه و شکله بود و صابن مناج گوید سهو کرده است که گفته که از خوردن وی بمشای رض شود که از زین مقتول و خوبه طرف صیحه است که وی از شک تاشل است که

و اگر در میان نمر کنند یا در خیزی دیگر موش که بخورد و بید و هر موش که بوی آن موش مرده شنود بید و چنانکه خانه از موش پاک شود **شلم** و سلیم نیز گویند و آن لغت است بسیار شیخ گویند و بیشتر از سلیم گویند بری و بستانی و طبیعت وی گرم بود و دوم و تر است در اول غذا بسیار دهد و مولفی باشد و گویند نرم کند و باه را برانگیزد و بول براند و مسهل بود و کشتای طعام بید کند چون بسر که بویا بخر دل و مقوی معده بود و آب وی خضی بود و در آن زنجبیل که بیشتر رطوبه خوانند و در وی غلظ و نفخ بود و محرک شش و جماع بود و چو بخورند و احساس نقی در خود یا بند بعد از آن جوارش تناول کنند مفید بود **شش** استیجی عمر اکوید شش در هندوستان سفر هندی خوانند و آن شمیری مدور بود مانند زرد الو و قوه وی زخیل بود و طبیعت آن گرم بود و در سوم و تر بود و در ملطف کیموس غلیظ بود و صلابه اعصاب را نافع بود و شیخ الرئیس که بد طعم وی تلخ بود و تیر و ق بعضی با دها را بشکند و در وی تخلیع عجیب بود و عصاره نافع بود و عرق الساس و نقرس و تیا و ق گویند نافع بود ریاحی را که می رض شود در رحم زنان و بچه را نگاه دارد و چو بسل یا شش استعمال کنند معده را پاک کند و قوه اعضا به هر و شش رطوبه کند و مقدار مستعمل از وی تا یک درم بود و گویند مغز و شش و مصلح وی غسل بود و صابن تقویم گوید صناع آورد و مصلح و خشیانی سیاه و شکله بود و صابن مناج گوید سهو کرده است که گفته که از خوردن وی بمشای رض شود که از زین مقتول و خوبه طرف صیحه است که وی از شک تاشل است که

شع موم خوانند پیارسی و میسورید کس گوید نیکو ترین آن بود که سرخ رنگ بود خوش بود
 که بوی عسل از وی آید و بی خلط بود طبیعتی معتدل بود و گویند کرم بود و ملین ماده همها
 سرد و کرم بود و روی انضاجی اندک بود و ملین اعصاب بود و خشک ریشها و خشنو رانها بود و طلا کردن
 و بار و غنی یافتن لعق کردن منع شیر است در پستان کند ز نافر اچو ده جب هر یک بمقدار جاوری
 از وی یک مثقال و همین مقدار چودری جاوری یا بوج کنگه و بخورند قرص اعمارا نافع بود و
 سموم کند و بر جراثیمهای که از سکان زهر دارد طلا کردن نافع بود و شریف گوید چو بار و غنی است
 یا بار و غنی زینق بر روی طلا کنند لون را صاف گردانند و کلف را ببرد و منفع دملها بود و اشتیاق
 بربکری و در زمانه با نافع بود و خوردن وی شوق طعام را ضعیف گردانند **شع** نوعی از
 حلزون است پیارسی یکجک خوانند و شیرازی قصبه آن کوچک بود و بزرگ بود و صاب جامه گو
 سبط و بزرگ و پیچیده بود و لون طاهر آن زرد بود و باطن آن سفید و عطاران شیراز آنرا توتیا
 خوانند و آن دود است و در او گفته اند که شوش الله و بهترین تازه سفید است و چوب سنان
 و در داروهای چشم استعمال کنند و صفت سوختن وی چنان بود که شمع را در کلی گیرند کلی که سیر
 در وی سخته باشند و در تنوری نهند که آتش تافته بود تا بسوزد و علامه سوختن وی آنست که سفید
 باشد و اگر سفید نشد باشد که در کلی گیرند و در آتش بر نه تا تمام سوخته شود و سفید گردد پس بآب
 محلی کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر بار محلی کنند و بکار دارند طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند

و گویند تر بود سفیدی که در چشم بوزائل کند و شش رطوبه از چشم کند و آب رفتن باز دارد
و جلائی نماید و اگر خشود در چشم کشند جلا زیاده دهد و اگر خشود در چشم کشند رطوبه
بیشتر کند و بتجفیف دروی زیاده بود و اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند شفا یابد
کند و سون کردن دندان را جلا دهد و مسکن و جعهای گرم بود مقدار نیم درم اما مضر
بودنش و مصلح وی غسل بود و بدل آن دود **شنان** در این است و گفته شود
شونیز شبر است و حب السو گویند بهاری سو نیز گویند بیکوترین آن فریب بود ص
طبیقت آن گرم و خشک است در یک سوم قطع بلغم کند و جلا دهد و محل ریا ح و تنج و ورمها
بلغمی که اس شده و در مفاصل باشد چون بگویند و با کیمز گودا که بالغ شده باشند بیشترند
ضمما کنند بکد از دو چوباسر که و چوب صنوبر بیزر و به نامضمه کنند در دندان را ساکن کنند
و سوسه و چون بگویند و آب تر کنند و بر ناف ضما کنند گرم دراز پسرو آورد و اگر جفلی
تر شده باشد یا جوشیده و بر ناف طلا کنند حب القرع پسرو آورد و حکم و اگر آب در ده
بیشند و طلا کنند بجوهر که مهارا پسرو آورد و چون صحن کنند بریان کرده و در صره بندند
و دائم بویند ز کام سرد را نافع بود و اگر کجی کرده بار و غنی جبهه الحضر یا میزند و
قطره در گوش چکانند نافع بوجه سردی و بادی و سده که در گوش بود و اگر بریا که بگویند
و در زیت خویشتن و از آن زیت که قطره در بینی چکانند یا جها ز زکامی را که از عطسه

یا خا بنده بر آوا و در وی مسکری بود و مصر و شیرازی شملک خوانند که در میان جوانان مانجا سدر در مسکری آورد و بدل آن حصه قوی بود که در میان شیرازیست و این باب

بسیار آید و هر دو اگر بنوشند و باروغن کوسن باروغن خاک که موم در آن که اخته باشد بسیارند
و بر سر کل طلا کنند موی برویاند و روغن وی چون سحوطا کنند فاج و نقوه را نافع بود و
چون کوفته و پنجه هر روز دو درم بآب نیم گرم میاشند که نزدیکی سک دیوتا را شود و چون سحوطا
و با یکدیگر بنوشند تب بربح را بخیر نافع بود و اگر با سرکه که بر بهاق و بر ص طلایا کنند شود و
و اگر با عسل آب گرم میاشند سنگ متا و کرده بر میزند و چون با عسل و روغن کاه و بر شند نافع
بوجه در درم و در کرده و دردی که نفس را بود در زنا امساک خون نفس کند و
در آن ساکن کردند و چون سحوطا کنند با بول بر ریشهای سر نمزد و به ادمان کنند ریش را
پاک کند و موی برویاند و چون در کله ها کنند و در ابته ای نزول آب بکشند یا به سحوط
کنند منع آب کند و قلع نایل و حلان و بهاق و بر ص و جرب ریش نه کند و بر شانی طلا
کردن در درم که از سردی بود شود و هر دوسه مصفاه بکشد و چون یک شب در سر که خشت
و باید ادخا کنند و به سحوطا کنند در سر که کس و نقوه زائل کند و اگر ادمان خوردن دی کنند چنه
روز بول و حیض و شیر بر آن چون با نظر دن بیش منه عسل و النقص نافع بود و چون دو درم از وی
بآب بیش من که نزدیکی ریتلا را شود و چون در دکنه که نزدیکی بکمر نبرد و بی صیت تب بلغم و سودا و
رود و وجب افق بکشد از بهر طلا کردن و چون روغن وی سحوطا کنند فاج و کرده و قطع سردی و
سری بکند که اگر جمیع نوزان افلاج حاصل شود و چون سحوطا کنند با خوافی یا خون پرستوک و طلا کنند بر سفیدی

بر سینه‌ی که بر اعضا ظاهر شود آن بگرداند و چنانکه بآتش آهسته و بکوبند و با کجلا بسازند
و طلا کنند بر ریشی که در قید شود بعد از آن که بزرگه گشته باشند زائل کند و چنانکه در دفعه
سوم هر دو چوب بخورند حیض براند و بچند روزه و هر دو پسته و آورد و شکم بیندازد و شریف کوید چنانکه خواست
دانه از وی در شیر زنان بچنانکه یک غصه و سحوط کند در پی کسی که بر قان داشته باشد و چشمهاش
زرد شده باشد بماند تا فایده بوشد قحط گشته کند و کوبند مغز بزرگده و مصلح وی کثیر بود و بر لای
صمغ زیتون بود و کوبند بسیار خوردن از وی گشته بود و نوعی از وی هست که خضار و غشیا آورد
و او لی آید که فی گشته و شیرین است و مداد اوای وی چو مداد اوای کسی گشته که گندش خورده باشد
شیطرح عصب خوانند بر زبان بر بری و بیوفانی لبیده بون و آن انواع است بهرینی وی صفا
منهاج کوید بهندی بود یا بجرمی و مؤلف کوید چند آنکه امتحان کرده شد بهر از پارسی نیست که در خط
آبله می زند در اطبله و هندی آبله می زند پس محقق شد که حده وی زیاده از بهندی است و این نوع
نیکوتر است و وجه یکی آنکه تازه بود و دوم آنکه مقبض بود و فی الجمله طبیعت آن گرم و خشک است در آخر
درجه دوم و با انوس کوید در درجه چهارم گرم بود و این مؤلف کوید برک شیطرح مانده برک گشته
بود و رازی نبات وی یکی که باشد و بیشتر در تابستان بدیده آید و برکی او فر و تر نیرد تا آنگاه که
سرمایش نبرد و تخم وی در غایت خردی بود و از شیطرح شربتی یک مثقال بود و کوبند مغز بوشش و مصلح
وی مصطکی بود و لای وی خوه و کوبند بدل آن در پنج کبر است

نیچ منسج یو موسی خوا آن آرد و د خون وی جه منسج قویبا از رخ کندیم نیکو بر تو جوهر عربی نه خو ابرصه لآ و در دانی کویر بلان فخر ایچی که نیو تسنیم دیما این خان شیر انوار که کم خفا مکنده صح

۶۴

باب الصا صابون کرم و خشک بود چهارم و مفرح
 عضای حکم و قوای را بکشد و مسهل خلطهاست و بچو شافه از وی بخورد هر کس که در ورمها را بخیج دهد
 و نیز فکودید چو در میان فرقه صوفیه و حراره و قویا به بنما لکن حکم زائل کند و اگر با پنجه آن نمک یا میره
 و در حتم بماند حکم و جبریش شده زانفع بود و اگر با پنجه آن حنایا میره و بر زانو طلا کنند در زانو
 زائل کند و اگر بر خشک طلا کنند زود زائل کند و چو بخورنش بار و غنی و بریش سر کوه طلا کنند چند نوبت
 بپای خشک گرداند و چو طلا کنند بر ریشهای شده به هفت روز بماند بعد از آن باب کرم بشوید هیچ
 دوا ازین بهتر نبود و درم از وی با پنجه از بنفجر حر و و پنجه آب نریده بر ریش خضاب کنند
 در حتم بعد از آنکه شسته بماند پاک و نیم غصه کشته موی را سیاه گرداند و تغییر نماید کند و نیز فکودید
 اگر سر را بپوشد در حتم شیش بماند و سر را پاک کند از بسوسه و گویند اگر با دویه بشویند که جبهه شیش
 و بهت مناسب کند فعلی زیاده کرد و بهت و شیش زائل کند و چو بر او درم بلغمی دخی از قیج نمک تنه یا
 با دویه که موافق بود بخیج دهد و چو بشویند با دویه که کشاید او را بماند و سر کین کبوتر
 و اصل قنای فعلی قوی گرداند و گویند سر را بپوشد بشویند موی را ببلور گرداند و بر سر جراحها
 طلا کردن بکشاید و آب وی اگر بخورند کشته بود نزدیک بخورند نوره بود و مودای کسکی
 آن خورده بماند بقیای کرم کشته و روغن کچنه بعد از آنکه بکشد از مرغ بر روغن بادام **صبر**
 سبوع است اسقوطی و عربی و سحی بنیرن آن اسقوطی بود و سقوطه جزیره است نزدیک ساحل

ساحل یمن و آن جزیره چهل و شش است اهل آن جزیره بی دینانند و ساحران حکم و اصل ایشان از یونان
 است اسکندر ایشان را از زمین یونان به آن جزیره فرستاد جهت ساختن صبر و زنان ایشان همه
 ساحر باشند تا جایی که اگر خصمی با کسی داشته باشند اگر آن شخص حاضر نباشد شکل او در ضمیر خود دارند
 و قدحی پر آب پیش خود نهند و آغاز سحر کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان آن قدح پدید آید بعد از آن
 آب قدح پر جگر و دل و شش کرد آن شخص در حال بیدار و چو شمشک شکار کند جگر بند در شکم وی
 تا بدین حد بماند کشته در ساحر ایشان و نیکوترین صبر سقوطی آن بود که لون آن مانند لون جگر
 و بوی وی مانند بوی مرو بر آق بود مانند صمغ عربی چو در دست بماند زود خرد شود و بلون مانند
 زعفران بود از وی بوی روغن کوه خند آید و قطعی سنگ ریزه در وی نباشد و نوع عربی را عددی
 خوانند و می گویند دوی میا بود و سحی بی بود و آنرا صبر بر دی خوانند و طبیعت صبر کرم و خشک بود
 در دوم و گویند کرم است در اول و گویند در سوم و چو بپوشد کوبیده خشکی وی در سوم بود و کرمی در اول
 جهت معده از موی دوا می کنند و ریشهای که منسکایک شود خاصه در دانه کرم و دیر چون
 بآب بکشد از نود و طلا کنند و همچنین گویند بوجه و رمای که در دانه و سحی چشم بماند حادث شود
 و فی الجمله منع ماده کند و اگر جگر شده بماند بکشد از نود و موی معده بود و بیاض آن و بادها بشکند و سبک
 صفر بود و رطوبه و بلغم از سر و مفاصل جزر کند و مده جگر کشاید و با وجود آنکه مفر بود بیک و ریش
 چشم و جگر آن و در دو سوزش آن زائل کند و رطوبه آن خشک گرداند و گویند بوجه است از نود

آب و سر و معده و جمیع بدن را از فضل و کرم جمع شده باشد پاک گرداند و عروق و اعصاب را از اوساخ
پاک کند و ذهن را صاف کند و حشمت را بکویت که نشانی که جگر در کرم های کرم استمال کنند الا در
زمانی معتدل که در سرهای سرد مغز بود معتدل باشد که اسهال دمی آورد از بهر آنکه مغز غری و بیرون
آیند و معتدل را هم پس افواه آن بکشد و غرق و در و صبر عربی که بر مغز آورد و قوه وی در طبقات
معده یک دور و باقی ماند و قوطری ضد آن بود و چون یک نشانی را لطیف از وی متعادل شود و هماغ
و فضل بلغم که جمع شده باشد پاک گرداند و در خضای چشم زیاده گرداند و بدین سبب است که صبر در ایات
و معاین می کنند و صبر چون نشانه زیاده است که پاک کند و چون مغز کفوفه دوا بیاید و نقصان
کند و از طبیعت دوا بیرون رود و وصفه نخستین در صبر جامع گوید بیکرند صبر قوطری یک رطل و سحقی
و بمنجی صفیق به پهن نه بعد از آن خستین ریح رطلی و از آن دو بهای ایا ره مصطکی و جببلس و داری
و سیلی و عود بلسا و کسبل و اسارون از هر یک سه درم این دارو را در دور رطل آب شیرین
پهن نه تا به نیمه باز آید و کیرنه و در دستمالند و صاف کنند و صبر کوفته و پنجه دریا و آن کنند و این آب
در روی بریزند و بشویند و در ظرفی کنند تا آن آب از صبر صاف شود و کرم بار دریا و آن کنند و دوم بار بشویند
تا آن زمان که هیچ باقی نماند الا مانند خاک گردد بعد از آن آب از وی بریزند و صبر باقی ماند پس درم
زعفران با وی بیاورند و قه حاجت استمال کنند شیری از وی بین یک درم تا دو درم بود و صبر چون کهن
نشوید که در دوشسته وی زود تر از ناشسته ضعیف گردد و گویند سه درم دوا و آن به مغز و صبر

صبر سراج گوید شیری از وی مفرد مابین نیم درم تا دو درم بود و آب کرم سه درم بود و وصفه او اگر
با او دید بود شیری از وی دو دانگ بود تا نیم درم و مغز بود و بعد از آن بکشد و مغز بود و یک
مقدور و مصلح آن مصطکی و ورق کل سرخ بود و مقل و منصوری گوید شیری از وی از یک مثقال تا دو
مثقال بود و نوع سیمانی سیاه بود و صبر تنها استعمال کردن مغز بود معتدل از بهر آنکه خشکی وی در
سپوم است و معتدل عصب و سراج وی سرد و خشک بود و چون بر آن بکشد و بشکافد و خشکی مغز بود و بعضی
چون آب کند تا سحقی کنند و طلا کنند چند نوبت بر بوی که بر معتدل بوسیند از دو گویند نیکوترین معالج آن
زخم است بلند و باید که چون بوسیند از روغن کل در ظرفی اسری یا قلعی حل کرده باشند یا اندازی آن و اگر
آب لسان الحل حل کنند بر ریش پی و گوش طلا کنند زائلی کند و چون کرم حل کنند و بر جهره و شری طلا کنند نافع
و بدل صبر بوزن آن حقیض بود و در رفع معده بوزن آن خستین و گویند بوزن آن حقیض و خستین بود
و این مؤلف گوید علی بن عیسی که بر صبر قوطری خوردن شاید در طلا نشانی استمال کردن از بهر طلا صبر عربی
بکار دارند و آن خوردن را نشانی **صدف** بهترین آن سفید بود که در آب شیرین بود طبیعت آن خشک
و صدف فیروسی و صدف فرود نا خوشنایب که استعمال کنند از بهر آنکه بوی صلب بود و چون بشویند قوه وی
در غایت تحقیق بود و او ای آن بود که بقیه سحقی کنند و این مایه است هر چندی که جوهر وی جری بود پس چون شترها
استمال کنند نافع بود و جهره احتیاجی نیست از بهر تحقیق بود و غیر لذت و چون با سر که بر شترها و غسل با شتر
نافع بود و جهره احتیاجی متعفن نیست و گوشت صدف بر پی چوب سحقی کرده طلا کنند بدن را خشک گرداند

بقوة وصدف جذب سلی و عظام کند و سکن و جمع تقریر و مفصل بود و چون با سر که سختی کشته
 قطع رعیان کند و وی سکن و جمع معده بود و چون بر سر زخمی کند و در با کشته تا خود را کند بقیان ف بود
 و چون زنجیر بر کرد و حیض بر اند و کوشش وی شود و چون کندی سکن دیوانه و مرق صد و کوچک شکم
 بر اند و بدین نحو کردن اختناق آوردن رحم را نافع بود و نیمه پیرن آورد و صدق و خرد خلیل و جلای
 دندان و در کله های چشم نافع بود استخوان کردن آن و در چشم نافع بود و غلط اجفان زائل کند و چون
 طلا کشته بر موضع موی کشته زیاده ای که در چشم بود دیگر نر وید و سوسوختگی آتش راست و در دل را
 نفع دهد و مقدار استعمال از وی یک مثقال بود و از آب وی سرد و صدق و سوخته بهی زائل کند و
 ریشها را پاک کند و سختی که بر خوردن وی مضر بود بمنانه و مصلح او غسل بود و بدل او و دغ بسو
صدق البواسیر نوعی از صدق است که در ساحل دریای قلمم بسیار باشد و در بحر جاز و تبرستان
 چون در شب خود دو کشته بواسیر راست و در بیندازد و چون بسوزاند و غسل بپوشد قطع نایل کند و تخریر
 شود و شکل او مانند شکل حلزون بود بزرگ الاوی طبقات داشته باشد و بوی وی کریه بود
 و لون او خرفی بود که بسیارند و در قلمم بر که معروف بود **صعتر** شیرازی او شتر کوبند
 و بیومانی او ریغاس و آن دوع است و از ورق و کمر ورق و بنری بدع خوانند و در قوه مائه
 بود و در از ورق اقوی بود از کمر ورق و نیکوترین آن کوچک ورق بزی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود
 در سیوم ملطف و محال بود و در کین را نافع بود و در دندان که از سردی و باد بود و چوبی نیند سکن

و بدل صدق و سناخ کا و سحره

سکن کند و طبع وی چوبانیر است که نریکی جانور را راست و چوبی منجج بیاض دفع مفره شوکند
 و افشو کند و چوباسکینین بیاض دفع مفره جسن کند و چوباجیارزه بخورند نیکو بود چنه کوفلی
 عضله و جبهه معده و جگر بقیان ف بود و اگر باروغی ابر ساسع طو کشته فضلها از پی بیرون آورد و اگر
 بیاض منطوق را نافع بود و حیض و بول بر اند و اگر طبع وی بیاض مانند شکم بر اند و فطو ماری پیرن آورد
 و اگر غسل طلا کند ورم ملازه و شش گرم را نافع بود و خوردن وی غشیار بقیان ف بود و چون پیرن آورد
 بیاض گرم شکم بکشد و جلقع پیرن آورد و ششهای طعام آورد و بادها را خلیل دهد و تار یکی چشم
 و شکوری که از رطوبه حاصل شود زائل کند و نیم مثقال استعمال بود و روغن وی کینه و شش راست و اگر
 با سوسو یا در مای بلغمی کشته بکند از خوردن وی هضم طوم کند و معده و امعاء از بلغم غلیظ پاک
 گرداند و غذای غلیظ لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سوزانده بکشد و چون قصبی با عناب
 پیرن و آب آن بیاض منجون غلیظ رقیق گرداند و این خاصیت در وی موجود است و چوبابا نیز خشک بخورند
 عرق را نیکو و لون را نیکو گرداند و فجاج و می کل همه سودا بود و بلغم بفری یک مثقال با نمک
 و سرکه بود و صغره قویج و در درج و منانه را نافع بود و چون با غسل و شکم پیرن و هر شریک مثقال
 بخورند و بر آن خسبه جبهه دفع نزول آب بقیان مفید بود و از نزول ایمن باشد و دهن را نیکو گرداند
 و چون بیاض کندی جانور را و عقب را نافع بود و چون صغره نزدیک بقولی که مضعف چشم است پیرن
 ضرر آن زائل کند و نوعی از صغره بستانی هست که آنرا می کارند ضعیف تر از بزی بود بقوه و فعل و

صمغ الجوز الرومی که بر آب زرد کف نمائند صمغ الخطمی بر آب زرد کف نمائند صمغ الکتری که بر آب زرد کف نمائند

تبریز بسیار کارند و آنرا زرد خوانند و صغر مغز باریه و مصحح وی سرکه انگوری بود
صمغ جالینوس که بر آب زرد کف نمائند و خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضل بود و صمغ
بیشتر از آن بود و کوبیده و پیارسی زرد خوانند **صمغ عربی** بهترین صمغها بود و نیکوترین آن
بود که صاف و خوب و سفید و شفاف بود و چون در آب نمند زرد بگردند و طبیعت آن معتدل بود و کوبیده
کرم بود و کوبیده سرد و خشک بود و روی قبضی بود و جفا فی با عتدال سرفه کرم راناف بود و آواز صافی
کند و قوه معده برادر و اسراف صفراوی راناف بود و مقدار ماخوذ از وی دو مثقال بود و خوشبو
بسته و حلق و قصبه نشانی راناف بود و صده او دیر بشکند و اسحق کوبیده مغز است و سفلی و مصحح وی کثیر
بود و بدل آن صمغ بادام و حب الاسی کوبیده مصحح آن شراب صندل و کلاب است **صمغ البطم**
عکس است پیارسی بنام است خوانند و بیشتر از آن کندر طبیعت آن کرم بود و محل و ملطف بود و در
خواص و منفعت نزدیک بمصطکی بود **صمغ اللوز** بهترین صمغ بادام آن بود که سفید بود و از
درخت جوان گیرند و طبیعت وی مائل بسردی بود و کوبیده کرم و سرد بود و صمغ بادام شیرین در حلق
و سرفه و تباق راناف بود و در بای آورد و صمغ بادام تلخ قابض و مسخ بود و چون بیاشامند نفث
دم راناف بود و اگر با سرکه بیا میرند و بر قوباکه بر خط هر پوست پیدا که دمی اند زائل کند و چون
با شراب منجم و ج کند و بیاشامند سرفه کهن نافع بود و سنگ کرده بریزند و کوبیده صمغ بادام مغز
بود پس زو مصحح آن قند و خشکی شش بود و بدل آن صمغ عربی کثیر بود **صمغ الاجاص** صمغ آلو

آلو آن بود که از درخت کهنی گیرند و در وی کرمی و خشکی بود و کوبیده کرم و تر بود و شش و کینه راناف
بود و چون با شراب بیا میرند سنگ کرده و مانند بریزند و چون با سرکه بیا میرند و بر قوبای کوبیده
مانند زائل کند و جراحها با صلاح و چون در چشم کشند روشنی زیاده کند و چون در سر که حل کنند
و بر برشها مانند جراز و شری و حسیف طلا کنند و کوبیده بود و اسحق کوبیده مغز بود پس زو مصحح وی قند
بود **صمغ الکتری** کوبیده نیکوترین صمغ امر و آن بود که از درخت کهنی گیرند طبیعت آن کرم
و تر است در شش و ریشهای آنرا سوسن بود و مستعمل از وی دو مثقال بود و کوبیده مغز بود پس زو
مصحح او کلارنی بود **صمغ الزیتون** اصطک است و کفنه شد و صمغ بری او از او بیفتاد
بود و چون در چشم کشند شبکوری و تاریکی چشم زائل کند و بول و حیض براند و چون بر دندان خورده
در دساکنی کند و جرب ریش لنده را سوزد و بچم بیندازد و بدل آن عصارة طرائیش بود و کوبیده
بدل آن شونیز است **صندل ابیض** نیکوترین آن مقاصری بود و در یک طبیعت آن سرد
بود و کوبیده و خشک بود و دوم و مغز بود و از او مصحح وی جلاب نبات است و بدل آن کشته **صندل احمر**
این مغز بود و در خصل راحتم بود مانند عسل آنچه بد را بنی ضعیف آورده که بهترین صندل مقاصری بود
زرد و پختنی است که صندل مقاصری زرد بود و کمرن وزن و جرب و نرم بسون و خوشبوی بود و این صندل
از زمین زراورند و بعد از مقاصری چوری آن پارهای بزرگ سطر بود و سفید باشد و بسون در شش بود و کس
از جوی بگری و چون این صندل باریک بود و آتش شکن تر و پیزی زرد و پس از جری و اخلاقی و این صندل

صمغ شکر از کاج خوانند و صفت آن چنین است که بر آب زرد کف نمائند و صمغ الکتری که بر آب زرد کف نمائند

باریک چوب بود و سرخ و سفید و این صندل به ترین انواع صندل است از و افواقی به تر صندل سرخ است
که آنرا بوی بنود و آنرا اخری گویند و این صندل در طلا با بکار دارند و سرخ و خشک است در دوزم و گویند
نه تر از سفید است و گویند سفید تر است لیکن سرخ خشک تر است محلل او رام بود و منع ماده کندی و حره
طلا کردن نافه بود و در دگر را عظیم مناسب بود و نیز فو کوید چو سخی کند و بار و غن زنبق یا غیره و
بر اعضا مالند تب دزد از وی زائل شود و همو کوید صندل سرخ بر نفع تر از همه صندل ها بود و بدل
او فو فی است **صوف** پیارسی ششم خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود نیکو ترین آن نرم بود
و ششم سوخته خشک بود و گرم و محقق بود صفة سوختن وی مانند ابر ششم بود بیکرند و یک آهی یا کواری بود
و کواری نیکو تر بود ششم را بشویند و بشن زنند و در و یک نمند و بر سر آتش نمند و طبعی تیر سر آن نمند که
سوراخ داشته باشد تا آن زمان سوخته کرد و در ششها را نافه بود و کوشت پاره که در ریشها بود بخورد
و ششم ناسخته که جرکن باشد چو باریت و سرکه تر کنند یا بنشرب و ضم کردن به جراحات چرکن در ابتدا
آن موقوف بود و بر جای که ضرب زده باشد یا کج آن شکسته بود چو با سرکه و روغن گل تر کنند
و صداع و درد چشم را و مجموع اعضا را نافه بود بر نافه کردن و نیز فو کوید خرقه صوف چو بر گردن
روند کا بنده اند خستکی برایش کار نکند و هیچ زخم نرسد و چو ششم زده بیا کنند مینا انگشتان دست
و پای شش شده باشد شفا و آن زائل کند و باید که یک شب از روز را بکشد پس بپزند و آوند و دیگر بار مکرر کنند تا زایل شود
و از آنکه بپوشد فی که گوشت آن که گوشت کرد و خورده باشد که در آن یک سدا کرد و دو عطر طریقی است که گاو تبه زدن کرد

باب الضا صفح پیارسی ششم

بطر اخوانند که شش به ترین بود چو باریت و یک پزند که نیکو جانور را نافه بود و باد هر چند ام و مجموع
زهرنا و کزنده کا بنده و مرق و چو بنده او با موم و روغن گل موم روغن شش نیکو بود چو مرقه مرصه
منس که آن از اثر ریشهای ضل شود و بداند تا که شش باشد و چو بنده خوانند و خاکستری بر موضعی که خور
روان بود یا عاف بداند باشد خوشبند و چو باریت تر بیامیزند و بر داء الشعب مالند زائل کند و گویند
خونیک که بر موضعی موی زیاده که چشم بود چکانند بعد از آن که موی کندی باشد و دیگر نروید و چو یا
و سرکه پزند و بداند مضمضه کنند در دندان را نافه بود و چو او را عرضی کنند و کزندی که عطر نمند نافه بود
و چو بنده آن نمندی در دیقته و بوی وی کشند بود چو صابای و بر او میثاق علف بخورند دندانها
ایش را بیقته و کوشت او کزندی جانور را نافه بود و در خواص آورده اند که زبان وی چو بر نافه خفته
نمند هر چه کرده باشد بگویند آنکه او را جر بود و خوا و با خایه مورد و قوری نوشا در چو بر موضعی که موی
سترده باشد بپزند و دیگر نروید و اگر موی بر کشیده باشد نیکو تر بود و اسخی گوید شخصی را بپیکان در استخوان
روی مانده بود مدتی دراز و علاج او بسیار کرده بودند و هیچ فائده نداد و صنفه را بپوست از وی
باز کردند و بر سر جراحه و پیراهن آن نهادند در یک شب از پیکان پیراهن آمد از جراحه و وی در غایت
قوة جاوید بود و از بهر آنست که قلع و نه نمیکند و خوردن او در بدن ورم پیدا کند و لون تیره کرد و
وقد فی منی احداث کند و به ترین صنفه ها در آنچه گفته شد بپزند و که در پشته بود یا سرخ که در دریا بود

صفح بکار وی در کندی و قیام گویند و چو در بار یا مثل او اند بپزند و کزندی آنکشی چو تر زول آب از بجز یا شست ۵ خرقه سیاه

صفا الارضی فی بیان نفع و زیان در کندی و قیام گویند و چو در بار یا مثل او اند بپزند و کزندی آنکشی چو تر زول آب از بجز یا شست ۵ خرقه سیاه

و مدد های کسی خورده باشد بقیه آب گرم کنند و نمک تا معده آن پاک شود بعد از آن بجم رو بکند
 سکنجبین خورده و اسفید بیاچ بادار چینی مثلث را نافع بود و هر چه نافع صند است
 و چون خاص باید دند انهای او بیفتد و اگر ضعیف زد خورده باشد قطع شهوه طعام بکند و لون را
 تپاه کند و غشیانی آورد و در دل و ورم شکم و سستی بداند و علاج وی نزدیک بود به علاج
 آنچه پیش ازین گفته شد و گویند دل او چوبیا و نیزه بر کسی که تب غلبه داشته باشد نافع بود و این
 مؤلف گوید اگر پیره او را بکند از درزستان و در اعضا ماله ضرر از سر مابوی نرسد
باب السطاء طباشیر نیکوترین آن سفید و سبک بود که زود خورده شود و طبع
 آن سرد و خشک بود در سیوم و احتیاج بود به مفر و شش و مصلح او کلاب بود و گویند مصلح و نیزه و بدل آن عصا
 حیه الیسس بود و گویند بدل آن روزن مخترخ چهار دانه و چهار دانه آن بر قطونا و گویند بدل آن کافور بود و گویند
 طین محتوم بود و وزن آن حیه الیسس و گویند بدل آن کاغذ مصری شود و گویند بوزن آن تخم کاسی و
 نیم وزن آن صندل **طاشیت** طریش نیز گویند شیرازی بل شیرین خوانده سرخ بود و سفید بود و بهترین
 وی سفید بود و طبع سرد و خشک بود و قابض بود و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و احتیاج بود به مفر و سبک و
 مصلح آن کلنا رس و بدل آن نیم وزن او بود تخم مرغ خشک شده و چهار دانه آن زن آن قرص و شش
 یک وزن آن عصف و ده یک آن صغ عربی **طرف** پیازی درخت که گویند و آن انواع است یک نوع از غمزه
 که مانع خوانند و آن مثل است و ارجح الاثل خوانند و غمزه الطرفا گویند و طبع وی سرد و خشک بود و در وی قبضی

قبضی و تخفیفی بود و غمزه و پیازی و بعضی گویند که کم بود و طبع وی چون غلظت شش کند و دیتوید و کوبید بدل
 غمزه الطرفا در در وی چشم عصف بود **طین الحکمة** پیازی کل حکمت خوانند و صنعت آن بسیار است
 مؤلف گوید بهترین این نوع بود که بکیر نه کل زد پاک چهارین و بکوبند و پیرنه و یکمن کاغذ و نیم من نمک در آب
 کشته و بدست بمالند تا محل شود و بعد از آن کل بر سر آن کنند و چهار یک موی سر آبی بمغراض جده و چنانکه
 مدی که این سبب بکیردی پنجه و نیک بمالند چنان که بمالند نیکوتر شود پس غفده غفده بنهند تا خشک شود
 هر زمان که خواهند بکوبند و بآب صافی خیر کنند و استعمال کنند و نوع دیگر صندل است و آورده یک جزو و کل
 و یک جزو فحم کوفته و پنجه و یک جزو نمک و یک جزو خطی و موی جده بکشد نیک و بکار دارند **طلق**
 گویند الارض و عرق العروس و یونانی اسطیلا گویند و تقبیر آن گویند الارض بود و رازی گویند سرخ است
 جری و یمانی و جلی و علی بن محمد گویند هم سرخ است و یمانی و هندی و اندلسی یمانی نیکوتر بود و نمک و براق بود و هندی
 بشکل یمانی بود و الاغله می کنند و اندلسی صحیفه وی سطر بود و فای گویند آن نوعی از چینی بود و آن معش و
 بعرق العروس و اسطیلا گویند که خالصت طلق است که اگر بهمان یا با آهنی و مطر و هر چه که چربا
 بود کوفته شود بکوبند کوفته شود و مکرر بمالند تا شسته و قطعا او را سختی نتوان کرد و مکرر سنگی چرب و کوچک
 با وی اضافت کنند و در خرقه خشینی یا موی بند نه و در آب می جنبانند تا جسم وی خورده شود
 بکند از دو علی بن محمد گویند حل او چنان کنند که در خرقه بند نه با سنگی چند و در آب نیم گرم اندازند و با
 هستکی می جنبانند تا حل شود و از خرقه پیر و آید پس از آن صافی کنند و در آفتاب بنهند تا خشک شود

و این مؤلف گوید این عمل را صلب خوانند چنانچه این طلق را این عمل بر آن کردند طلق مخلوب گویند نه طلق
مخلول و شیخ الرئیس گوید خوردن او خطر بود طبیعت او سرد بود در اول و خشک در دوم قاقص بود خورا
بیند و بآب لسان الحلی درم نهد و ذکر و خلف ازین و جمیع کوشش که سبب بود رانده اناغ بود و خوش
که از سینه آید بآب لسان الحلی بیند و خون رحم و مقعد بیند و چون مضمحل کنند و بآب لسان الحلی بیند
و طلا کردن و دستار یا راناف بود و فی کوبید نافع بود جگر ریشهای که در اعضا و مجز و ما پیدا کرد
و زایل کند و صفت مناج گوید از قول اسحق که نیم مثقال از وی سنگ کرده بر نراند و گوید مضر بود پسر
و مصلح آن کثیر بود و وی سوخته نشود الا بخیل

باب النظار

ظلف المعمر سم بر سر و خشک بود در سیوم داء النعلب نافع بود چنانچه کستر با سکه طلا کنند
و اگر سخی کنند با شراب و بر کمر بکی بچوبان و سبانه نافع بود اگر سخی کنند با غسل و طلا کنند در
مفاصل و فقر س نافع بود و اگر ببول کوبد گان پیرند و شکر کم ضعیف کنند قوی که از بلغم لزج و ریا ج بود
نافع باشد و سهل آب زرد باشد **ظلف الیس** سم تکه چوب سوزانند و سخی کنند و با غسل بشیند
و بآب بینش نافع بود جگر کمر کردن کوهان در خواب و اگر در خا و د کنند مار بکمریزد و اگر ظلف المعمر
بر نراند و سخی کنند بر ریشها که بر اعضا یا سده المراج بود بر آن افشانند نافع بود

باب العین عاقر قرحا

در دمشق عود القرح خوانند و بیونانی
ای با کردی عود القرحا گویند
فوریون و شیرازی اکل و نیکو ترین آن بود که تیز و خرو بود زبان را بیا بساند و فریب بود و غلیظ و چوبکس

جهنم دریا خوابش نشیند
ای کیم برین بول کردن

و چوبش کشته اند و آن بخیل طرخون رویت و گویند جیلی است و طبیعت او گرم و خشک بود و
چون سخی کنند و بازیت بر بد مسح کنند عرق بر نراند و استرخا اعصاب من را نافع بود و منع تولد کزاز
کند و سده مصفاه بکشد و بلغم که در معده بود زایل کند و چوب در دندان که از سردی
بوساکن کند و چوب با سکه بپزند و بدنه مضمحل کنند و منبر بوجه در دندان و چوبی ایند بلغم را بر نراند
و موافق اعضا بود که سردی بر وی غلبه کرده باشد و حس و حر که آن باطل شده و مفلوج و مصرع
را بیا نافع بود و چوب با غسل معجون کنند و لعق کنند بلغم معده بکند از اند و بی معتب بپزند در مر اجهای
و تر دشتی گوید گرم و خشک بود در چهارم و کجی بن عمر گوید چوب چوب با سکه بپزند و بدنه مضمحل کنند
جهنم درم ملازه و استرخا زبانه که بر آن بلغم باشد و ابو صلت گوید چوبی ایند درم از وی سکن بلغم
بود و نیز بر کوبد روغن او لقه و استرخا و فاج را بیا نافع بود و چوب با غسل معجون کنند و در قضیه مالنه
بیش از بی محنت قوه باه بهد و غنی کوبد چوب بکوبند و با غسل بشیند و بیا شامند صرع را نافع بود
و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی سونج است و بدل او در غر غره فو تیح بود و در مرضهای معده اسه
و گویند بدل آن دار قفل است و غسل **عده** بلبل خوانند و بیونانی قاقوس و وی نفخ
بود و برین او سفید رنگ بود باین که زود بخته کرد و چوب در آب کشته سیاه نشود و طبیعت او معتدل بود
در گرمی و سردی و خشک بود در دوم و گویند پوست او گرم بود در اول و مقشر او سرد بود در دوم و گویند
در اول و خشک بود در سیوم و دیفورید و کوبد او را اکلادی تاریکی چشم آورد و با سوبق بر تقرس

علاج نشانه در اجامه خواب خوشی نماند که کوبد و بپزند و بآب و فیه و بآب در آب نشیند در روز و شب چهار مرتبه بکار بر آید تا از جگر آب

ضمی کردن نافع بود با اکلیل الملک روغن کل و سفرجل برورم چشمی که از گرمی بود برورم پستانها
 کردن نافع بود و هر دم عدس شکم بیند و آب که عدس روی پخته باشند شکم براند و خنق را تسکین
 و مولد خلط سوداوی بود و خاها می آشفته نماید و خوراک غلیظ کند و در هضم شود و معده را بد بود
 مولد ریاح بود در معده و امعاء و عصبان و شش سرد بود و جو با مندا یا لسان الحلی یا سلق سیاه
 الاکس یا قشور اترنیا و ورق کل سرخ یا زعفران یا سفرجل پزند قوه قبض او زیاده شود و شکم بیند
 و حده دم ساکن کند و مقوی معده بود و جو با غسل بیامیزند ریشهای عتیق را بصلاح آورد و شنج
 الرئیس کویند و جو غلیظ کند و رها کنند که در عروق و اگر در خلط سوداوی و امراض سودای تولد
 کند و بیا خوردن وی جزام آورد و در مهای صلب و سرطانی که عدس با شیرینی خورند که سده
 بیا در جگر بیند و مضرب بود با صبح علیبول و منع ادرا بول و حیض کند و بدترین او نمک سود بود
 و کویند استسقا را نافع بود و صبر جردی را و در مهای گرم را نیز چون با سرکه یا آب غوره پزند و
 دفع ضروری آن بود که با کوشش برده فریب پزند یا بار و غن کا و یار و غن یا دم و بدل او طبع
 مانش بود **عروق الصفر** عروق الرغفران و عروق الصباغین نیز کویند و آن دونو
 کوچک بزرگ و برابری از دچوبه کویند و بعضی هر دو و کوچک دی کویند ما میران است
 و گفته شود طبیعت از زرد گرم و خشک بود تا سیوم و کویند در دوم در وی جلائی بود قوی وفا
 بیند او در دندان را نافع بود و عصاره وی و دوشانی چشم بیفزاید و سفیدی میرد و با شرب سفید

عسل بر سر آن می نهند و آن نوعی از عسل است که بر سر آن می نهند و آن نوعی از عسل است که بر سر آن می نهند

سفید و این شواش می بیند قان که از سده جگر بود شود و اگر کویند و بر ریشها باشد خشک
 گرداند و اگر در چشم کشند قوه با صر و بد و بدل او نیم وزن آن عاقر قرحا بود **عروق الاصف**
 پیارسی پنج کبر کویند و بهرین وی باریک بود و طبیعت او گرم و خشک بود مسهل بلغم بود و مقوی
 معده مقدار نیم مثقال مستعمل بود و مضرب بود و مصلح آن غسل بود **عروق دارم**
 اصل السوسی است و گفته شد **عروق** کما فی طوس است و گفته شود **عرق حبسک**
 است و گفته شد **عرق البکر** قنطاریو غلیظ است و گفته شود **عرق الصغیر** قنطاریو
 دقیق است و گفته شود **عسل ایج** لفا لکرم است و گفته شود و پیارسی پنج رز خوانند **عصا**
 شیطح است و گفته شد **عسل النحل** بهرین وی آن بود که صادق الحلاوه و خوشبوی و سفید
 و کویند فاضلین غسل آن بود که بهرین مائل بود و ربع باشد و بعد از آن صیفی آن پخته نشانی باشد
 و نوعی از عسل خرفی بود که چوبیند عطسه آورد و آن است که خورند و کویند بوبیدن آن غشی آورد
 و عرق سرد و عقل زائل کند و چوبیند رنالبه عقل زائل کند و عرق سرد آورد و مداوی وی بقی کنند
 بعد از آنکه مایه نمک سود و سبب آچند نوبت خورده باشند تا معده پاک کند بعد از آن تفاح فرو گذاری
 بخورند و حکم نوعی که نوعی که غسل بود که حکم او حکم شوکران بود و هم علامت را حادث شود و معالج
 آن چوبه شوکران است و آنچه غسل نیکو بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و در سفر و بر و کوی
 بقوه جالیه رطوبت از قعر پیکش و منع عفونه کند و چوبیند تر پزند و بر قوبالاند زائل کند

و اگر چشم بر کلف مالند زائل کند و چو تن با مالند بشکند و اگر بانگ اندرانی شود بیامیزند و نیم گرم
در گوش چکانند در گوش دو دان زائل کند و چو بدلت خشک کنند یا غرغره ورم حلق یا ورم عضله
که در جانب زبانا و خشک بود و لوزتین که بیشتر از آنرا گوش خشک خوانند و خفاق بلغمی را نافع بود
و بول براند و چو گرم کرده باروغن کلی بیاشامند سرفه را موافق بود و کز بیدکی جانور و کسی که
افزون خورده باشد و فطر چو لعل کند یا بیاشامد نافع بود و کز بیدکی سگ و گاو نیز و اگر بانگ برسیا
که از ضرب بر اعضا پدید آید زائل کند و در معده منضوری گوید زود مستحیل شود بصفه اولیوم را
دفع کند و سیرا و سرفه را نافع بود و در تابستان مزاجهای گرم را بد بود و رازی گوید هیچ معالج
جهت نه و در تندرستی و جلا و کوشش رویا نیندیشد به از وی بود و جسم مرده را نگاه دارد و اگر بانگشت
سنون سازند و نه آن را سفید گرداند و صحت آن نگاه دارد و شیرین گوید چو باروغن کلی بر ریشهای شندی
و چو ریشهای بلغمی شود زائل کند و چو بادویه خلط کنند که در وی جلای چو چشم را روشن
گرداند و قوه باصره بد و چو با آرد حواری بر کشند و بر سردیهای که پخته بومند بکشد و و چو
آن بکشد و چو باز راوند طویل با کرسه بر کشند کوشش بر جراحهای عتیق بر ویاند و اگر جگر خلد
بادام تلخ و آرد جو با وی اضافه کنند و بر شعله کنند عرق براند و چو آب بیاشامد شکم براند و چو
ادویه هانی بر صبی بر کشند جلای آن زیاده کند و چو آب بیاشامد روده را پاک گرداند و مطبوخ
وی سکوم را نافع بود و فو نیک از وی متولد شود خاصه در زمستان و جوانان را مضرب بود کسی که بر وی

که بر وی مرار غلبه کرده باشد و تشنگی و چو بسیار خورند قی آورده و مصلح او رمان منر بس
عصی الراعی طباطبای خوانند و بر سیان دارد و بیشتر از وی کشته گویند و بلغمی که سرخ فر
و آن دو نوع بود و نموده بهترین او بستانی بود سرخ رنگ که بسیار مائل بود و طبیعت آن سرد است
در دوم و گویند خشک است در سیوم و گویند تر است قی بعضی بود و مقدار استعمال از وی ده درم بود
و سختی گوید مغز و تشنگی و مصلح آن ضدل بود و بدل او غلبه النعلب است **عصفور** پیاری
کنشک گویند نیکو ترین آن بود که فربه بود و آنچه در خانه فریب کند بد بود و او لی آن بود که از اجتناب
کنند که خوی بد از وی متولد شود و طبیعت او گرم و خشک بود در سیوم کوشش و صلب تر از کوشش و راج بود
باه را زیاده کند خاصه دماغ وی و ابو العلاء ابن زهر گوید نافع بود جهت اسهال و فایز و لقوه
و انواع استفا و بی معده زیاده کند لیکن حر و مزاج را موافق بود و اگر بخوردی باید که سکنجبین کش
بر آن خورد و سرد مزاج را موافق بود و وی مضرب بود بر طوبه اصلی و خلط صفرای از وی متولد شود
و او لی آن بود که بر روغن بادام بر نیا کنند و چو با وی مطبوخ کنند گویند زود تر یکدزد که بر نیا کرده و باید که
قطعا کحتان وی نخورند که سبب در مری و امعاء پدید آید **عصاره مامیتا** شیان مامیتا
خوانند و بهترین آن بود که زرد بود و بسک عمل رحبانان که در نواحی موصل سازند طبیعت آن سرد
و خشک بود و ریشهای گرم را خلیل دهد و حراره نبشت و چشم گشاید و نور را نافع بود و صنعت آن
چنان بود که آب را و دیگرند و چو شست تا غلیظ شود و شیان سازند بدل آن حضض است یا پوشش در بندی

عصاره صفتی است که از کف زنده عصاره القرض آید و قیاد کف زنده عصاره البیج بر آن عصاره عوج است

عصاره المثلک عصاره السوسک است و رب السوس خوانند و طبیعت آن معتدل
 بود و حراره و رطوبه و در وی قبضی اندک بود و قصبه شش نافع بود و در شش ها زنده و خشکی قطع کند
 و قوه ادویه حاره جاذبه بکشد و بکشد و بدل آن دو وزن آن اصل السوس است
عصاره العافت بکیرنی غایت تر و بکوبند و آب آن بکیرند و در آفتاب نموده تا بنفشه شود
 و بر دارند و استعمال کنند و در غایه تلخی بود مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود و ملطف و مقطع
 جرب و حله بود و بآفتاب ترنج و سکنجبین بپاشند و نمونه بود نه های کمان و در دیگر اوقات مقدار آن
 از وی تا یک مثقال رخ و کوبیده مغز بانشین و مصحح آن مصطکی بود و بدل آن زن آن و قی
 سماق و کوبیده زن آن غایت بود **عصاره انبر باریس** سه و قی بعضی بر حراره
 جگر و معده و در رمای آن نافع بود و قوه سرد و بد بهد صنعت آن بکیرند و زرشک تا ز خوب
 رسیده بود و آب آن بکیرند و صفا کنند و بچوب شش تا غلیظ شود و بر روی کاغذ کنند تا رطوبتی
 که پوشش کند یا در آفتاب نموده تا تمام شود و اگر زرشک تر بود خشک او را در آب جیست و صفا
 کنند یا با آفتاب نموده تا تمام شود و یا چنان کنند که گفته شد و بدل آن دو وزن آن زرشک
 بود و دانه **عطارد** سنبلی روی است و گفته شد **عظام** سوخته او غلط و محقق بود و کوبند
 استخوان آدمی صرع را شفا دهد و جانیوس کوبیده خیلی کسنا با استخوان سوخته از صرع و در دم صعل
 شفا یافته اند استخوان کهن چوب بنفشه و نمونه بود نه های اعضای که مزاج او خشک بود مانند

مانند ذکر و انشین و مانند آن و غیره کوبیده چوب بنفشه استخوان بوسیده بر که و طنج آن بکیرند
 قطع رعاف کند و سختی کردن استخوان بوسیده و بر بنفشه که در دیوارها بود و بکلاب سر شش و بر ریشها
 ضعیف کردن نافع بود و چوب سختی کنند و بیا الشعیر سرشند و طلا کنند بر اثر آبله و غیر آن زائلی کند و کوبیدن
 چوب سوزانند و خاکستر آن با سکنجبین بپاشند و رم بکیرند از آن چوب با غسل بپاشند با راه را بکیرند
 و چوب استخوان را با کاه و سوزانند و خاکستر آن با عصاره عسل اراعی بپاشند قطع تر فم کند و شکم رفتن
 نافع بود و اگر استخوان مرده کوبیده و بنفشه بپاشند چنانچه نماند نافع بود و غایتی کوبیده خاکستر استخوان
 چوب سکنجبین کوبیده و بر سوختگی شش ها کوبیده و نمونه بود و خواص آورده اند که کعبه این عرس زنده بود و پیر و آورده
 و بر زن آورند و آب استنشاق شود و این زهر در خواص آورده که دندان کودک را بپایه اول بپاشند بپاش آن که بر غنیم
 رسد و صیفه بکیرند و بر زن آورند و منع استنشاق کنند و اگر استخوان آدمی مرده بر کعبه آورند و روی که
 داشته باشد از وی زائلی شود و اگر بر صفت بنفشه آورند نافع بود و اگر جبهه ها خنجره کانه بسوزانند و
 آن خاکستر بخور و کسب بنفشه و الف در دل آن کس پیدا کرد و اگر دندان آدمی و استخوان بال راست
 بهد در شب بر خفته نهند ما و ام که نهاده باشند بیدار شود و اگر از دندانها که از جانیوس است نهند کوبند
 بکیرند و بر بازوی راست مرد بنفشه قوه بی اعتیاد کند و اگر دندان بپاش رویا بهد شروع آورند
 صرع او زائلی شود و اگر دقت کنند کله سه آدمی مرده کهن شده در برج کبوتر کوبیده ترزیده شود
 و بین کرد و اگر استخوان بهلوی کفتر بر کعبه شقیفه بنفشه نافع بود و اگر بر کعبه بر کعبه

اذا اردت ان تحرب و ابد و کف عظمی آدمی فاد ضعیف و اراه فاما تحرب و بنفشه شعله

همچنین ناب بر ناب و ضرس بر ضرس گویند در طرف بال خروس دو استخ است که سوراخ دارد
 و اگر از آن جانب راست بر چپ است اتم او نیز نه شفا یابد و هر دو استخوان چو بر آدی یا بهایم آویز
 منع بوع و شلستکی کند و در سقورید و س کویر ناب کلیبی نیش سک چو آدی بگز و پس بگزند و در
 پاره پوست بندند و بر بازو بندند این باشد از سک دیو او در خواص این زهر آورده است که ناب سگ
 چو بر کسی بندد که در خواب استی گوید دیگر نکوید و اگر بر کودکی آویزند دندان او بی زحمت بیرون
 آید و اگر بر صلب بر قان آویزند نافع بود و فی الجمله چو با خود دارند سک بر این نابک نهند
عقب بنایسی بازو گویند و یونانی فقیس به این اد آن بود که سبزی سوراخ باشد و آنرا
 بقا قالیس خوانند و آن خوره بود و آنچه رسیده بود سرخ زک است و بزرگ باین نوع ضعیف تر
 از سبزی بود و موشی او یا با تش بود یا باریت سوزانند تا سوخته کرد و از بهر سیاهی موی خضایی
 نیکو بود و طبیعت او سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک بود در سوم و گویند در دوم و بقی
 قابض بود و چو تنها پیزند و سخی کنند و مانند ضما و بنهند و بر روی که باشد در دبر و در و بر و
 آمدن مقعد را نافع بود و چو سوزانند قطع خون رفتی کند و ادی آن بود که بر روی آتش نشوی
 کنند و در شراب اندازند یا سرکه که خون را بیند و چو با سرکه بر قوبا طلا کنند زائل کند و آب
 او خضایی بود و میرا و چو بر آب ساینند و بر گوشت زباده افشانند بخورد و منع رطوبت
 که روانه بواز لئه و لیهات بکند و قلاع را نافع بود خاصه از آن کو دکان و چو سخی

عظم در خنبل آنکه در غصه و ریه بر او که خوانند و گفته اند که گوشت کوبیده و عصاره آن را گویند معاف از کف و نوره

سخی کرده در غدا آب حل کنند اسهال کمین باز دارد و قوه مفره ضعیف بهر و آنچه در
 اندرون مازد بود چو در سوراخ دندان نمند در ساکنی کند و در طبع آن نشستی چند بیرون
 آمدن مقعد و رحم و سیلا و رطوبتا که از رحم بود که من شده باشد نافع بود و چو بوق سخی کنند و در
 پی و منده خون رفتی باز دارد و اگر با سرکه پیزند و بر جمره طلا کنند در آب انداخته اند و منع غله
 کند طلا کردن و واجب آن بود که چو خواهند که بیانش نه چند امساک پیصو من بیفتی نه نشستی یا صبح
 در آب حل کنند تا مضر بحلق نرسد و بعد وی غمره الطرفا بود بوزن آن و گویند عفش و
 جفت بلوط و قرض و حب لاس و قشور الرما و اعلیل زرد و غمره الطرف و دادی همه مانند
 یکد کردند در طبیعت **عقیق** ارسلو کوبید اجناس او بسیار است معدن او بسیار در بلاد یمن و
 ساحل بحر روم و نیکو سرن آن بود که بوق سرخ و شفاف بود و آنچه سوخته کند سر و خشک بود و قوه چشم
 و خفقان را نافع بود و قوه دل بهر و دندان متحرک را شکم کند و اگر انگشتی عقیق در انگشت کنند و بر
 خضم رونه خشم او فرو نشیند و قطع خون رفتی بکند از هر عضو که باشد خاصه زبانی که دایم خوارش
 روان بود و اگر ضرر کرد که سنون سازند خون رفتی بن دندان باز دارد و زنگ سیر و سفید کند
 و جلای تمام بهر خاصه با مر و آید و بهر و این مؤلف کوبید عقیق او است از سرخ و زرد سیاه
 قام از سرخ و زرد زبور یا سازند و بفال مبارک دارند و از همه بهتر سرخ بود پس زرد و تیره
 قام را زباده قیمتی نباشد هر که انگشتی عقیق در انگشت کند بسیار خشم و غضب نباشد و از درد

این باشد و اگر عقیق باشد که کافور و روغن زیت سوده بر روی موی مالند و چرب کنند درخت
پادشاهان عزیز و گرامی باشند و محبوب همه خلائق گردند و همچنان که بجم خیره رابفال دارند و غریب
عقیق را دارند و در خواص عقیق احادیث بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند
عقرب پیازی که دم خوانند و بیونانی سفیر بدو سوار و سبزه برین او نر بوشند نه تر آید
که ضعیف و لاغر بوشند و اسطوخودوس ماده خرب و بزرگ بوشند او بار یک طبیعت او سرد و خشک بود
و این مؤلف گوید عقرب انواع است نوع پرنده و نوعی رنده و نوعی حرا و نوعی در آب شناخته
بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی ابریشمیش که بد آن خم کنند و محو کنند مانند ناب مار و
وی که بوشند و چوب نرند زهر از میان ایشان پیر و ن آید و او را خشت حشر است و با مار دشمنی دارد و عقرب
بیهوشی خفته را نرند تا آنگاه که عضوی بچسباند اگر در زیت بچسباند و آن زیت در گوش چکانند در
گوش ساکن کند و اگر خر کنند و بر کمر بکشد و در آبی که در آن کمر بر یا کرده بخورند همین عمل کند
و نیز گوید اگر خاکستر وی را در چشم کشند ضعیف چشم را شود و چو خسته او را سختی کند و با نیم وزن
آن بر کمر موشی بیا نرند و در چشم کشند بترزی چشم زیاد کند و چرب آنرا از آبی که و اگر عقرب
بزرگ بیا خشک کرده سختی کند با سه که و بر بر صی طلا کنند شفا یابد و چو در زیت بسوزانند تا سوخته
کرد و در ششما که ششما از نیک شود چنان روغن درو بمالند و عقرب سوخته سختی کرده بر آن افشانند
بحال صحت آورد و عبد الرحمن بن الهمش گوید چو بکیرنه و یا بد که تاسه روز یا چهار روز از ما باقی

باقی مانده باشد و در ششما کنند و روغن زیت بر سر آن کنند و سر آن حکم بکیرنه و در ما کنند تا زیت
قوة آن اخذ کنند جهت در پشت و ران نافه بود و که بند این روغن چو بر بواسیر ظاهر مالند خشک
گرداند و بیندازد و اگر عقرب مرده در خر قه بندند و بر زنی که دایچه اندازد آورند و یکبار
نهند از این مایه که بد اولی آید که عقرب را باند که کبریت بسوزانند و شمع ابریشم که بد صفت
سختی او چنانست که ششما بطور کلی حکمت بکیرنه و عقرب را در آن کنند و در تنور گرم نهند یک
یا کمر و یا ماده بر بکیرنه و بطرف آویخته کنند نه از خر قه که آنرا نشف بود و اخذ قوه کند و صاحب
منهاج گوید صفت سختی وی چنان بود که بکیرنه و یک مسین و عقرب را در آن کنند و در خمیر کیرنه
سر آن بکلی حکمت بکیرنه و در تنوری نهند که چوب رز در آن سوخته باشد و آتش بر نواورند و تنور
نیکو بنهند و یک شب بکیرنه و روزی دیگر بر نواورند و در ظرفی آویخته کنند و خاکستر او سنگ
کرده و مشانه بر نراند و مقدار ماخو و از وی دانی بود اگر نیم درم از وی بیاید کمر بدی مار را
نافع بود و صاحب جامع گوید چو در زیت بسوزانند و آن زیت بر موضع بی التفیل طلا کنند البته موی
بر دیانند و سختی گوید بفر بوشند و مصداق آن کفرش و کلاریتی بود **عقرب بکری** زهر وی که
گردم در باقی مایه که چک است تیره رنگ که بر خری زند و در سر او خاری سفید بود که بد نافع زند
و جسم او خارا ناک بود و سر او بزرگ تر از بدن او بود و از کمر بدی وی بماند سخت که از
عقرب حاصل بود بلکه سخت تر از آن حاصل شود و در سقود بر دس گوید سفر سوس مالک سوس جوا بخری

بهم عقیر بخوانند زهره او موافق بوجه نزول آب در چشم و شکوری و قرص که عارض
 شود در چشم که آنرا الوقو ما خوانند **عقید العنب** میخنج گویند و رب العنب و
 عقید العنب خوانند بیشتر ازی و شباب و مثلث نوعی از است **عکبر** این سخن گوید و سخن
 الکور است مؤلف گوید و سخن الکور بسیار سی مویای نخی خوانند و بیشتر ازی بر موی گویند
 و نیکو کرم بود و گویند بسیار امتحان کردیم جبهه شکستگی اعضا و از جای افتادن و دفع خوف
 بمانع مویای معدنی میکند و شربتی یک منقال باده منقال غسل یا قند یا نبات نیم کرم
 بوجویش شافع بود و گویند عکبر نیست که در میان غسل بود و بیشتر ازی آنرا دارد خوانند و
 مؤلف گوید مکس نخی آنرا از جبهه خورش خود و چکان می آورد از مجموع کلها و آن الوان باشد
 زرد و سفید و بنفش و نیا نیا بود و اگر در میان غسل بود غسل تباه کند و صفه و سخن الکور گفته شود
علق شریف گوید چون بر موضعی نهند که خون فاسد بود قائم مقام جانت بود خاصه که دکان
 و زنان را و ریشهای بد و سعه و قوبا نهند خون فاسد بکشد و چون بسوزانند و خاکستر آن
 با سرکه بپزند و طلا کنند بر موی زیاده که در چشم بود بعد از آن که بر کنده باشند دیگر فروید و علق را
 بیشتر ازی درن خوانند و با صفهائی دیوچه و بلفظی دیگر زلوی و در خواص آورده اند که چون
 بخور کنند در دکان آبکینه کرم چند نشسته باشد بشکند **عکک** مرصعی که ویرا توان خابید
 عکک گویند و عکک الانبا ط صغ البطم نزد گفته اند طبع آن سرد و خشک بود در آخر دوم و گویند

و گویند سرد و بهترین آن سفید بود که بزرگی زنند و در طبیعت نزدیک بمصطکی است و گفته شود
 صغ البطم در گوشت رویا نیدن در ریشها مانند رایتج است در مرهمها بدل او کنند و آنرا گویند
 مضرب و بعضی اصلاح او بعمل کنند **عنب** بسیار سی انکور خوانند و سفید او نیکوتر از سیاه بود
 و نیکوترین آن رازی بود و منقال پوست انکور سرد و خشک بود و گوشت او گرم و تر و دانه او
 سرد و خشک بود در دوم و انکور غذای نیکو دهد و قوه بدن بدهد و آنچه رسیده بود ضروری کمتر بود و غذای
 انکور بیشتر از غذای عقیبر بود و زرد فرهای آورد و خون نیکو از وی متولد شود و کینه و شش را نافع بود
 پوست او دیر هضم بود و انکور همه مضرب و عثانه و تشنگی آورد و مضرب بود بیکر و پسر که غلیظ بود دفع
 تشنگی وی بر مان مرن کنند و صاحب مناج گوید که انکور آنکه دور و زجده باشند بهتر از آن باشد
 که در روز جده باشند **عنب** این حسنا گوید و روش دانه بپزیت و گویند بپزیت که در فقر دریایی
 روید و حیوانات دریایی بخورند و بیشتر گویند در شکم مایه یا بندگی خورد و می میرد و سخن الکور
 از چشمه دریا حاصل شود و اقوال بسیار آورده اند و مؤلف گوید آنچه تحقیق است موسست بهترین آن
 اشهب باشد که آنرا سفید خوانند و دیگر ازرق که آنرا سفید خوانند و دیگر زرد که آنرا اخشی نخی خوانند
 و غیر ما که بر بود و هر چند که سفید تر بود و بیکر و است تر نیکوتر بود و طبیعت غیر همه گرم است
 دوم و خشک است در اول پراثر نافع بود و دماغ را و خواص دل را و کوفی و مقوی جوهر همه روحها
 بود و در اعضای زرد و در موده سرد است و در او بادای غلیظ که عارض شود در معا و سده چون

بیش منبیا از سپردن طلا کشته نافع بود و در شقیقه و صداع که از خلطها سر بونافع بود چو بخور
 کشته و بر مفاصل که از رطوبت و ریا بلیغ بود ضایع کردن مفید بود و اگر در روغن مرزنجوش یا روغن
 بابونه یا آخون حل کنند و به آن سحر طه کنند علی که از بلغم غلیظ و ریا بلیغ بود در صاع به
 تحلیل دهد و اگر از وی ششها سازند به مثال سی و بوبیند فایده و لقوه و کز از رانافع بود چو در روغن
 بان حل کنند نافع بود جبهه انواع درد اعصاب و خدر و فی الجمله مقوی اعصابی نبوی و کوبیده
 اگر اندکی از وی در قدحی شراب اندازند و بیاضا مندی مستی زود آورد و صاحب منهای کوبیده قوه دل و
 و حاکم به به تقویت عجب روح را بپذیرد و مقدار شربت از وی دانی بود و مضرب نبوی صبیحها شربت و مصلح او
 بویته کافور بود و خیار و اخفی کوبیده مضرب نبوی صبح او صبح غری بود بدل او دودانک مر و دانی
 زعفران و کوبیده بوزن آن مسک و مر و زعفران **عود** الجوح و بلنجوح نیز کوبیده و آن انواع است
 و شرب بر شش کوبیده نیکوترین عود مندی بود که از وسط بلاد هند آورند بعد از آن عود مندی که آن جلی بود و فاضله
 از عود مندی بود باز بهر آنکه شش در خانه رها نکند و بعضی از مر و منادی و مندی و مندی و یک نوع کشته و ری
 بود و از سفاله هند نیز و آن فاضله ترین بود بعد از آن قهاری و آن نوعی از سفالی بود بعد از آن قاقی و بری
 قطع و صینی و آنرا قشیری خوانند و آن تر و شیرین بود و مندی بود نیکو بود بعد از آن کمنه و ری از رقیه به
 صلب سیاه آب بطهر که قطع نمیدی در وی بود و بر آتش بماند نیکو بود و نقطه سیاه فاضله از رقیه
 نهند و نیکوترین قهاری سیاه بود که قطع نمیدی در وی بود و بر آتش بماند و سیاه آب بود و الجمله

و بالجمله فاضله ترین عود آنکه سیاه و سخت و کمر نوبوزن و در بن آب باسند و چو بکوبند هیچ کشته
 در وی نبود و دود کوفته کرد و آبی در روی آب افندد بر بود و عود پنج درختی که می کنند و در زمین می کنند
 تا خشبیه از وی بتعفن زائل میشود و تغییر روی پیدا میکند و طبع او گرم و خشک بود در دوم و لطف
 بود سه بکشد و بادها بشکند بوی دانا خوش کند و مقوی احشاء و اعصاب و دماغ و حواس و دل
 بود و مفتح آن و رطوبه غش از معده زائل کند چو نیم درم از وی بیش منبیا بکند مر و نیم و قوه معده
 و جگر به درد شکم بندد و دود و سطر یا رانافع بود خاصه سوداوی و مضرب نبوی سیدنی و بیاضای گرم
 که در دماغ عارض شود و اخفی غمرا کوبیده چو بخور کنند بلغم از سر فرو آورد و وی منع او را ببول که
 سردی بود و ضعف مثانه بکند و اخفی کوبیده خوردن او مضرب نبوی سفلی و مصلح او ورق گل سرخ بود و کوبیده بدل
 او در شکم سستی صندل زرد بود و اگر در معاجین احتیاج افند بدل او زعفران و دارچینی و زراون
 مدحج از هر یک دودانک زن آن قائم مقام آن بود و بدل عود هندی در نقره سی قطره نبوی باریک کنند
عین الدب شریف کوبیده چشمهای خرمسار چو در خرفند و چشم جبهه تریح بیاورند و نیز از وی زائل شود

باب الغین

غیر بسیار سی سجد کوبیده نیکو
 ترین آن بود که کوشه مندی و فر به بود و طبع آن سرد بود و اول درجه و خشک بود در آخر دوم تا در اول
 سیوم غذا اندک بهر و معده را دباخت کند و شکم ببندد و فی سکن کمر داند و مجموع سیلان را باز
 دارد و صفرا بشکند و چو به نقل کنند مستی بهر آورد و سرفه گرم رانافع بود و بول ببندد و صفر او را

بگذارد و برود و ممکن که چنانچه بگذارد و گوشت حفظ بماند و در خواص این زهر آورده که گوشت
 او با خود در انداختن زائل کند و صاحب مناج کوبیده بیضه او خضایی نیکو بود و میرا **فاط** صاحب مناج
 و صاحب جمیع کوبیده آن دوا تر کیست که دفع جوع و هربا و گزند کبکها کند چنانچه با شراب بستر بیفتد و در پای
 سخت را ساکن کند و مؤلف کوبیده ظنی من آنست که جد و است که از طرف خطای می آورند
فار بسیار می خورد خواند خون وی قطع نماید کند و چنانچه شکافند و بر خنایر یا بر گزند کی عقرب
 نهند نافع بود و کوبیده چنانچه بر نیا کنند و هم بر گزند کی عقرب نهند بیاض شود و چنانچه بر نیا کنند و بکودکی دهند
 که لعاب بسیار از دانه ها آورد و باز دارد و اگر در آب پیزند و کسی را که اسهال بول بود و از نشیند و معده بود و خوردن
 گوشت او بسیار آورد و غشیا و مغیره بود و چنانچه شکافند و بر موضعی نهند که خار یا پیکان بود پس از آورد
 و منقعه سر کین وی در خر و الفار گفته شد و سروی در اس الفار و این مؤلف کوبیده میاموش کرم
 عداوه ترا کره دور در نشیند کنند میاموش غیبی و موش قصد دنبال کرم کند و کرم
 نیش زنده اگر موش دنبال کرم کشته برید و الا از بسیاری لیسع هلاک کرد **فجل** بسیار است
 کوبیده و شیرازی تر پره تخم او اخوی بود بعد از آن پوست پس ورق پس گوشت و نیکو ترین آن بستنی
 بود پس و تازه طبع آن کرم بود اول و کوبیده در سوم و تر بود و کوبیده خشک بود در دوم و چنانچه کوبیده
 کرم بود در سوم و خشک در دوم موی برداء الثعلب و داء الحية بر ویانند و وی موله ریا ج بود و معده
 نیکو بود و منجن بود و بول بر نند و این مایه کوبیده چنانچه پیش از طعام بخورند منع طعام بگذارد از آنکه قرار

اذا جاز الیست بلع الفاره فلا یبقی فی البیست فاره

قرار کرد و در معده و چنانچه از طعام بخورند معضم طعام کند خاصه ورق او و شکم نرم کند و غذا
 یاری دهد در گزند شش از معده و وی باستانی قی آورد و آب او استسقا را نافع بود و چنانچه
 چشم چکانند جلاد دهد و کوبیده ورق وی چشم را جلاد دهد و شیر زیاد کند و چنانچه بخورند نافع بود
 سرفه کهن را و کیموس غلیظ که در کینه بود و آب او چنانچه با شراب بیفتد کزیدگی افعی را نافع بود و مار
 شاخ دارد و آب او را بر عقرب چکانند بیدار و اگر او را خورده باشند و عقرب بکشد هیچ مضره بودی
 و چنانچه با کینین پیزند و بر غره کنند چنانچه کرم بود خفاق را نافع بود و فجل بری در همه حال اقوی بود
 از بستنی و روفس کوبیده فجل بلغم را نافع بود و مضره بود بر نند و چشم و سر و حنک معده و مفید
 طعام بود و علت های نسار را بر بود و شش در بدن پیدا کند و صاحب فلاحه کوبیده در دگر و در معده
 و سرفه را نافع بود و باه را بر الیکر و چنانچه آب او را بر نند طلا کنند کزندی جانور را نه شود و تخم او
 در دفع سمها و کزندی جانوران بمنزله تر یا ق بود و بر برص و غشی که بر روی پیدا شود طلا کرد
 با سر که تلف بود و ادما الحلی او کرم دن موی برداء الثعلب بر ویانند و وی شیر در پستان بیفتد
 و کوبیده فجل بکوبیده ورق آب او را بکوبیده بنام شش ده درم از وی بیفتد سنگ بزرگ
 و خرد که در مثانه بود بر نند و این فعلی صیت میکند و طبری کوبیده آب ورق وی بر قنار
 زائل کند و سنگ مثانه بر نند و کوبیده زیاد کند و انغلا آورد و اگر تخم او را با کندی
 بکوبند و با سر که بستر شود در حمام بر باقی سیاه طلا کنند زائل کند و شربف کوبیده چنانچه وی

واندرون اورا خالی کنند و روغن گل در وی کرم کنند و در گوش چکانند در زائلی کند و این
زهر در خواص آورده است که آب اورا بگیرند و بار و غن گل یک دو جوش بچوشند و نیم کرم در گوش
چکانند که انی گوش زائلی کند و اگر بگیرند و اندرون اورا خالی کنند اندکی و چهار درم تخم شلجم را
اندازند و سر آن باز بر جای نمایند و در خیر گیرند و در آتش نرم نهند تا بخته نشو پس اندک سر کنند
و بخور دیه روز پیاپی سنگ بریزند و جرم او مغشای شود و قشر و ورق وی را بسکین عسل قی
آورد باستانی **فریون** افریون و فریون و تا کو بخوانند و باید که چون فریون از دست گیرند
و تا بر بندند تا غبار آن در دیان نرود که جمله دندانها بریزند و چو ویر بگیرند باید که باقی مقشر
در میثای ریزند تا قهقهه او را نکه دار آمدنی و در ظرف کنند و آنچه تازه بوزر بوزر و در زیر یکبار
و آنچه گشتن بوی بخلا و آن ولون آن بمرخی مائل بود و کونید قهقهه وی بعد از سه یا چهار سال متغیر
و یا صفت سال و ده سال باطل شود و نیکوترین وی صافی و زرد بود که راجه او در غایت حده و حراره
بود و طبع او گرم و خشک بود و چهارم و کونید خنکی او در یوم بود و وی قهقهه ملطف و خرو و عوالنسا
نافع بود چو بادویه که موافق آن بود بیا میرند و چو بر کنند کی جانوران و سگ دیوانه طلاق کنند نافع بود
و لقوه و قوچ و سردی کرده رافع بود و فصلهای بلخی از مفصل و اعصاب پاک کند و سهیل آرد
بود و بلغم نرج که در ورکین و پشت بود و کرم مزاج را بد بود و کسی که خون به وی غلبه کرده باشد و بنا
که تنها بایش و مضرب و با نشینی چو بر و غن گل بر کشته حده او شکسته کرد و مقل و رب السوس کثیر

و کثیر و صمغ عربی اضافت کنند اگر خواهند که استعمال کنند و شربتی از وی قیراطی بود تا دانی و و بوی
رحم را بد بود و انضمام پیدا کنند تا بجزی که منع ادویه مسقط کنند از اسقاط جنین و چو در روغن
بکدازند و بد آن مرغ کنند فاج و خدر را نافع بود و چو بعل بیامیزند و در چشم کشند چشم را جلاد
لیکن کورنش آن دو روز باقی بود و قطع نرول آب کند و دیه درم از وی کشنده بود در سه روز
ریش را معا و معده پیدا کند و از خوردن وی کمر بی سخت و آسبی عظیم و لذت در شکم پیدا کند و قو
پیدا کند و بلند که اطلاق با فراط کنند و مداوی وی مانند مداوی کسی بود که قرون سبیل خور
باشد مثل دغ و آب انار مر و کافور و آنچه بدانماند و کونید بدل آن بوزن آن و دودانگ آن
مازید بود و کونید وی صمغ مازید بون است و کونید بدل وی بوزن آن مازید بود و دودانگ آن
جند بادستر و کونید بدل آن بوزن آن جند بید است و نیم وزن آن مازید بود و این مؤلف گوید که
فریون و افریون را در شیشه کنند هر دو یکدگر را بخورند چنانکه هیچ نمایند **فر السیون** فر السیون
و شیشه الکلیه خوانند و صوف الارض نیز کونید و آن کرات جلی است بسیار سی کد نای کوچی کونید
و نیکوترین آن روی بود سرخ رنگ و طبع آن گرم بود در دوم و خشک بود و یوم معده سده حکم
و پیر بود و کونید و شش پاک کند و عصا ده در گوش کمانی رافع بود و بعل چشم رافعه در خون
و کل کردن و بعصاره السعوط کردن بر قانم نافع بود و باید که شش روز پیاپی استعمال کنند و چو ورق
سبز اورا بگیرند و بکونید و صمغ عسل و معا و و صمغ آن نافع بود و اسحق بن عمر گوید مضرب بیکر ده

در آرد از این جمع کنند و خشک کنند این شنج که در سرد اند است و آنرا هم آنی گویند چو شنج تاجی
 دیگر نکارند و فلفل مرستاد و تابستان بار دارد و خوشه خوشه چو آفتاب گرم شود بر که با بر خوشها
 افتد تا خشک شود چو آفتاب فرو رود بر که از آن جدا شود و درخت فلفل خرد بو مالک ندارد و صبا
 گوید از قول دیگران که بهترین آن بود که سبک بود گرمی او ضعیف از سیاه بود و مؤلف گوید فلفل سفید
 بزرگتر از سیاه بود و لون او بزرگتری مائل بود و بمقداری بخود کوچک بود و مدوری شنج اصلش و طبیعت
 آن گرم بود و گرم و خشک بود در چهارم در که لها کردن جلای تمام ببرد و بهضم طعام کند و آتشها
 بیاورد و درم سپهر زربا نیکو بود و بول و حیض براند و طبیعت نرم کرد آن و بسیار در سرفاق استعمال کنند و بلغم
 و سوابک کند و مقدار ماخوذ از وی تا نیم مثقال بود و وی محقق می بود و در جبین و مضر بود بیکه
 و مصلح او عسل بود و این ملک گوید بدل او زنجبیل بود **فلفل سیاه** یونانی بایادی خوانند و آن گرم
 از فلفل سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و در وی حدتی بود خلیل و جلاد دهد و بلغم لریج را دفع
 کند و سخی اعصاب بود و مسکن وجع آن و چوبار قش بیامیزند محلل خضار بود و چوبانظر و بیامیزند باین
 زائل کند و غذای غلیظ را لطیف کرد آن و بول براند و اگر بعد از جماعت زن بخورد که در آستان شود و چانه
 ناریکی چشم و آب رفتن آن نافع بود و سرد مزاج را نافع بود و مسخ معده و جگر بود و همه اعضا و مسخ خون
 بود و اگر سخی که ده بایار و نمک بیامیزند و بر داء الثعلب ضم کنند بعد از آن که نیک نیک مالیده باشند
 آن موضع را موی بر ویاند و چو سخی کنند و در روغن زیت چو شنج و بماند فای و خدر را نافع بود

بود و اعضای که سردی بر وی غلبه کرده باشد و چوباد و بیامیزند که در آن قیض بود و تقطیر
 که از سردی بود شود و به چوبان فای و خدر و غش را مفید بود و فی الجمله مفید بود و جبهه هر علی ستر که در
 اعصاب حادث شود و گویند بدل آن یک وزن و نیم آن فلفل سفید بود **فلفل** چخت که ورق
 نبات آن مانند ورق که فسن بود بزرگتر و کلی او مانند نرگس بود بزرگتر و ساق یک که در زیاده
 بود و امس بود و او مائل بغیری بود و سطح اعلاوی وی مانند خضری بود و در اصل او عطیری بود
 و گویند بدل آن فلفل سیاه بود **فلفل** نمر است که در قوه مانند صندل سرخ بود و درخت آن
 مانند درخت نار کپل بود و وی میرد و بوقوعه و قیض بود و یابس بر ورمهای گرم غلیظ طلا کنند و شنج
 و اعضای سترخی را حکم کرد آن و بوی دها خوشی کند و قوه دل بدهد و منع التهاب چشم و جرب آن
 کند و حراره و هشی باز دارد و قوه لته و دندان دهد و گویند بدل او بوزن او صندل سرخ بود و بلغم
 وزن او بزرگتر و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن کشته تر **قوه** معرف
 بود بوقوعه التصباعین و پیارسی روناس گویند و آن پخت سرخ و نیکو ترین آن بود که تازه و سرخ
 و باریک بود که از ارمنی آرد و آن مشهور بود بر بندگی و طبیعت آن گرم و خشک بود و بعضی گویند که
 در وی سردی بود و جلای باعث ال دهد و بر سهاق سفید و قوبا با سر که طلا کردن نافع بود و بدن را
 از هر اثری که بوباک کند و یک درم تا دو درم چند سقطه و ضربه نافع بود و چوبان قدی شراب بیامیزند
 و نمکی چوبان سنجبین سیاه شود و بر بیک از آن و ورق و سیرا چوبان منک که نیک کی جانور از نافع بود

و پنج دی چو بگویم که در حیض بزرگ و بچه بزرگ آورد و وی بنجایه مدر بود تا بجای ادرار بول کند
که خون بیاید و جگر و پسر زبک کند و سده آن بکشد و بچو با ما الحسل بیانشا مندر عروالینا
و وجع و رک و استرخا اعضا راناف بزو اگر عیال کنده همین عمل دارد و اولی آنکه کسی
بیانشا مندر هر روز بچو آورد و گویند مضرب و مصلح آن اینست و بویورس کوب
بدل او در تنقیح جگر و پسر زو ادرار بول و انزال حیض بوزن آن سلیج بوزن او و دانگ وزن
آن موزن سیاه و گویند بدل او در از الیه بنی و بر من لبطوح مندی **فیروزج** نوعی از
اچی است از رقی نیکوترین آن نیشابوری بویورس طبیعت وی سرد و خشک بویورس سخی کرده
بیش مندر کدی عقر بزاناف بویورس اندر و پسر او چو در ادری چشم کشته شکوری و
تاریکی چشم راناف بویورس و کوبید چو روغن بویورس در اثر شو و عرق بچین و لون او بکلیه بنا
نشد و بمشک نیز تنباه کرد و لون آن و جنس آن و اسطوخودوس هر جوی از احوال لون خود
بکشد و بویورس آن بد بویورس این مؤلف گوید فیروزه خوش رنگ و روشای چشم بیفزاید و با خود داشتن
بغال نیکو دارند و گویند بر خصی فیروزه در مفرجات و تر اکیب کشته تصفیه اخلاط کند
و نفیج بخشند و این مؤلف گوید که مدعی اکیب نداشت که اگر فیروزه سوبه زرشکی در زیر زرد
شکلی از و پیر و خایسک قبول کند **فیل** حیوان معروفت و دندان وی را عجاج خوانند
و این مؤلف گوید فیل معروفت بنگر و لجاج و فیل از هیچ حیوانی تر که مگر که به و فیل دوسر

دوسر دارد و معکوس آنکس که نداند گوید که دندانش در آنکس نخرج آن از اصل قرن است
او بویورس فیل را اضمح کوبید بویورس کوبید دهن و دهنش فراهم نیاید هندی و گویند که فیل را
عمر کند عرق لبطوح بویورس ترازشک باره از عجاج بر عضوی که استخوان در وی شکسته باشد
شکستگی یافته باشد جذب کند و باستانی پسر و ن آورد

باب القاف

قافله

دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ نام جوز بوا
بزرگتر بویورس آن مانند پنبه دانه بویورس کی و پسر آن صلیب بود و رنگ او سبزی بویورس بسیار
و قافله کوچک را شوشنیم خوانند و پسر بوا و مال بوا و هیل بوا و آن را نوعی یک نوع بمقدار
استخوان هیل بویورس یک نوع بمقدار جوز بوا لیکن مثلث شکل و دانه ایشان نزدیک بیکدیگر بویورس
و یک نوع پیل است و گویند وی لطیفه از بزرگ بویورس و کوبید که را ماده و طبیعت آن
که و خشک است در آخر دوم تا در اول سیوم و گویند با عدال نزدیک بویورس و قبی و تحلیلی و تقوی
بویورس آورد و غشیان راناف بویورس آب انارین و هضم رایاری دهد و معده و امعاء پاک کند و
مقدار استعمال از وی تا یک درم و در جگر سرد راناف بویورس و آن بکشد بد چو با سکنجبین یک هفته
بیشند و صر راناف بویورس روز دوزم از وی بیشند و چو با تخم خیارن بیامیزند اجزای مساوی
و هر روز یک درم بیانشا مندر شک کرده و مثانه بزرگ و کوبید که وی تشف کند رطوبه را از کینه
و خلط و معده و هضم را قهه دهد زیاد از نوع بزرگ و لطیفه از وی بویورس و قبض وی کمتر بویورس

بنشیند و گویند قاقلمنبر بنشیند و صبح او قد بود و بدل آن یک وزن نیم آن صغیر بود و گویند
 نیم وزن کبابه و نیم وزن آن صغیر و گویند نیم وزن آن قرقل و بدل قاقلمنبر
 بوزن آن قرقل بود **قضاء الحمار** پیاری خیار زه کسند گویند و آن قشای بر می بود
 اهل اندلس علقم خوانند و از قشای نیز گویند و یونانی اسخرا و اغیر بوس و عصاره غروی
 باطریون گویند و نبات ویرا نبات کبر خوانند اما خار ندارد و لون او سبزی باشد که
 بسیار مائل بود و صفت عصاره وی چنانست که غروی در آخر تابستان که زرد شود بگیرند
 و در خرده کنند و بمالدند تا آب از وی بیرون آید و صفت کشته در ظرفی کشته و خشک کنند بر روی کستر
 و درخت خشک کنند یا کر باس سیم تو کنند بر روی خاکسرخ نیمه نهند و عصاره غلیظ بر آن
 ریزند تا کر باس آب را فرو خورند پس بصلایه بحق کنند و قرص زنج طبع او گرم خشک بود
 در اول درجه سیوم و عصاره وی در حقنه کردن جهت در پشت نافع بود لیکن سیج آورد
 و سهل خون بود و تنها در حقنه کردن خطر بود مگر که خلط کنند با او و به که موافق بود از یکدم
 تا یک مثقال بود بحسب مزاج و باشد که قی با فراط آورد و مدادای وی به بست جو شراب یا سیر که
 کنند که قی باز دارد **قدید** کوشخ خشک بود و نیکوترین آن بود که از حیوان بود و حراره وی کمتر از عکس بود
 و قوه بدن بر مدست قی نافع بود خاصه چون در سر که خشت تا تشنگی کم آورد و گرم تشنگی که از مستی بود پل
 کند و قلیل الغذا بود و او ای آن بود که باروغنی و شیر بپزند **قرع** دبا خوانند و پیاری که و گویند نیکوترین

نیکوترین آن تازه و تر سبز بود و طبع آن سرد و تر بود و سیوم غذای که از وی متولد شود مانند مصباح
 او بود اگر با خردل خورد خلطی تر میوزی متولد شود و اگر با نمک خورد خلط مالح و مسلول و وی غذا انگار
 و زرد بکند و در وصف او خون ساکن کند و مولد بلغم بود و حروری و صفای مزاج را نافع بود حراره
 بنشانند و تشنگی باز دارد و خشونت کینه و سرفه و کسی که جگر او گرم بود و تب گرم را نافع بود و چوبه با جوب
 یا با ماشی مقشر بخورند و بر روغن بادام ترین بپزند و سر دماج و بلغمی را و هیچ بسودانست که خوردند که قوی
 غلیظ آورد و اگر خواهند که خوردند باریک مطبخ کنند و مطبخ فلفل و خردل و سداب و کره و نفع کنند و تراب
 بر سر آن خوردند و جوار شبات و مری بر سر آن خوردند که مصداق او بود و مسلولی کنند و آب غوره و آب انار
 و سرکه و روغن بادام و زیتون اتفاق بخورند خلطی سیم از وی صلی شود و سوبق وی سرفه و در کینه که از
 حراره بود نافع بود و تشنگی بنشیند و کر که از صفرا بود و در حلق را نافع بود و رازی گوید روغن او
 روغن بنفش بود و نینوفه سه حراره را زد و آب او صداع را زایل کند چوبی که بنفشه یا بنفشه بنفشه و اگر
 روغن کل در گوش چکانند درد ساکن کند و ورم دماغ را نافع بود و چوب درخیر گیرند و در میان آتش نهند
 تا بر نیاثرند و آب آن بگیرند و با قند بپزند و بهای سوزان و گرم را ساکن کنند و تشنگی بنشیند و غذای نیکو
 و چوبی که بنفشه بود از آنکه در آن آب فلوس خیار خیزد و تر خیزی و خیره بنفشه حل کند باشد صفرای غرض
 و تر بود گوید که وی کوچک که اول همه پیر و آید درخیر گیرند و بهر یا کنند و آب آن کحل کنند زردی چشم که
 از برقان بود زایل کند چوب آب و کحل کنند در چشم که از گرمی بود زایل کند و پخته که وی خشک چوب سوزاند

و با سر که میزنند و بر سر طلا کنند نافه بود و اگر سوزانند و بر موضع که خور و آتش نشو باز دارد
و دانه و بر اینچو مفشه کنند و روغن ازوی بگیرند در گوشت در دماغی کرم را شود هر و که و چون
بآثر رسد و بن آن بکشند و سواخی کشاده در میان آن کنند و بخت الحیدر بیند آیند تا ممتلی شود
و بن آن باز جای نهند و چهل روز دریا کنند بر درخت پس از درخت باز کنند و آنچه اندرون او بود
پس بآید و بغشاند آب سیر ازوی پس بآید در نشیند کنند که بد شود و دریا کنند و چون خواهند که التعل
کنند خا بر آب بزنند و بر وی خضاب کنند موی سیاه گردانند بیتی و جرده که وی تر چو خفا کنند در
ابتدای در چشم که از حراره بود نافه بود خاصه چو با آرد جو میزنند و همچنین صدح کرم را چو بوضع
در دملطوح کنند خواه در تب خواه در غیر تر چو خفا کنند بر جره روح ماده کند و در آن ساکن کند
و پوست که وی خشک ریش ذکر نافه بود و همچنین ریشهای که بر اعضای یا بس المراج بود و خشکی آنرا
نافه بود چو بار و غنی کا و میزنند و معر دانه وی مرقه که از کرمی بود سو هر و مرطب کنند و مقطع
تشکی و چو در آب بماند سوزش مانند که از خلط تیز بود نفع کند و وی مولد بله معده بود و ادوی آن بود
که با سفر جل بیامیزند و مسلوب کردن بعد از آن با مری و صوم و فاضل و خردل و فوج استعمال کنند
قرنفل یا سی میخ خوانند و تر آن مانند استخوان زیتون بود و دراز تر و بیاض بود و عسل او
عسلک البطم بود و نیکوترین آن تیز بوی و شیرین طعم با تیزی و تلخی اندک بود و طبع آن گرم و خشک بود و در بوم بوی
و با خوش کند و چشم را روشن دارد و نیکووری را نال کند کلی کردن و قوه جگر به دفع و غشیا و

و سلسل البول و تقطیر البول رافع بود چو از سردی بود و سختی رحم بود اگر نیم درم ازوی سحق کنند و با شیر
تازه بپاشند بناشتا می معده رافعه دهد و بوی او معوی دماغ سرد بود و کسی که علت سودا بود
غلبه کرده باشد و وی معوی دل و مفرج بود و سودای مزاج رافع بود و معوی معده و جگر و مجو
اعضای باطن بود و منجی آن و استسقای لجمی رافع بود و معوی اعضای ریس بود و بدین سبب است که
می معده زیاده کند و بهضم ریاری دهد و با دها که متولد شده باشد از فضول غذا در معده و جمع
بشکند و لته رافعه دهد و گویند مفر بود معاو و صلیح وی صغیری بود و گویند بدل او نیم وزن آن
جوز بود او نیم وزن آن دار چینی و گویند بدل آن نیم وزن آن خر خشک نیم وزن آن خونیان
و گویند بدل آن بوزن آن خر خشک یا بوزن آن خونیان بود **قرنفل** قرنفل الطیب خوانند
پوسته هر چوب و درختی که بود آنرا قرنفل خوانند و قوه نزدیک بقرنفل بود و آن بوی سطر بود و بوی
و طعم قرنفل داشته باشد غیر حلاوه دار چینی و اگر تر آن تر بود از قرنفل ضعیف بود از قرنفل بفعول
طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و گویند در سوم و گویند معتدل بود در صراط و برده و بدل
او قرنفل بود **قرنفل** که ویای بری بود و کر ویای جلی نیز خوانند و مؤلف گوید آنرا شیرازی
تخم تر خروارند و در طعم آن تلخی بود و نیکوترین آن تازه زرو فریه بود و طبیعت آن گرم بود در سوم
و خشک کینه را پاک کند از اخلاط و چوب آب بیش منه صرع رافع بود و عو النساء و فاج و اسهال
و معض رافع بود و کر ما بکشد و جب القرح پیر و آورد و چوب یا شیراب بیش در کرده و عسل البول و قوه

موافق بود که بزرگی عقرب و جمیع کند که با راناف بود و یک دم با پوست پنج غاره سنگ کرده بریزند و چوبی
کرده با سرکه به جرب و عطف طلا کنند زائل کند و دغان اوچه در شکم بکشد و مقدار ماخود از وی یک
مقال بود و کوبیده مضرب پس ز مصلح او این بود و بدل وی از خر در من بود و کوبیده بلان مشکطری
قرصیا جراحی صیغیر کوبیده و مؤلف کوبیده پارسای الو بود علی خوانده و آن را نوعی شیرین و ترش و عقیص
آنچه شیرین بود کرم و تر بود و در دود از معده بکند و در مرغی وی بود و میخیل شود به طبعی که غالب بود و شکم براند
و طبع نرم دارد و مع ذلک نفوذ آورد و اما مفسد غذا بود و مولد شود آنچه ترش بود و شکلی باشد و شکم بپزد
و معده بلغمی که مخلوق شود بود و در از بهر آنکه تخفیف دوی بسیار بود که در عقیص و آنچه عقیص بود ضد شیرین بود
و دیگر قوی و کس کوبیده چو تر بود شکم براند و چو خشک بود شکم بپزد و صمغ او چو با شراب آب بیاض نیز نه سرفه
زائل کند و لون را نیکو کرد و چشم روشن کند و منزهی شود بود و چو با شراب بیک مشک بریزند **قرن**
دود الصبیان است و آن حیوانیست کوچک به خاری بلند و بر بنیانی که آنرا می گویند زانکه ابریشم و صوف
بدان حیوان کنند و کتان و پنبه نتوان کرد و حی دگر هست که مانند عدس سرخ رنگ آنرا نیز قرن کوبیده و ققیص
و نیز کوبیده طبعی او کرم خشک بود و در عیوم خاصیت وی آنست که زن چو هفت روز بیاض باشد هر روز در دم
قطع حیض کند و چو باشد که استعمال کند قطع منسل کند و اگر در ابریشم سرخ کنند و بر تخموم آویزند نه نشاء با
قرطم جالعصر است پارسای خشک اند کوبیده و بیونی قیققی طبعی آن کرم بود و در دود و شکم نرم
کند و اگر پنج درم از وی کوفته در شیر بمالند و بیش منه مسهل خلطهای خسته بود و انواع جرب راناف بود

نافع بود و ما هر چه کوبیده دفع ریا ح کند و بی بیقراری و شیخ المیس کوبیده کینه را پاک کند و آواز صاف کند
و قویخ راناف بود و مسهل بلغم خسته بود و با ده کند چو با شراب غسل یا با انجیر خلط کنند و این میگویند
آواز را نیکو کردند و مسهل کیمو سست غلیظ بود و این ماسیو کوبیده خاصیت قرطم و مغز وی آنست
که مسهل بلغم بود و شربتی از وی از ده درم تا پست درم بود بعد از آنکه نیم کوفته در نیم رطل آب
پخته شود و در دست بمالند و صاف کنند و ده درم شکم سرخ با وی اضافت کنند و بیاض مانند و ابو
کوبیده پنج سوسه مند بود استسفا را که رقی بود و لوی و این سرابون کوبیده شربتی از مفسر او پنج **مقال**
با اندکی نمک هندی جبهه اسهال بلغم و با ما الجبین که مغزوی کینه باشند چو بیش با ایتمون میگویند
و جذام راناف بود و باید که شیر دور طبل بود و خشک دانه کوفته پست درم در وی بمالند بعد از آنکه
تا بپزد شود آب آن بکشد و استسفا کند و کوبیده بل آن جبهه الخضر است **قرطم بری** یونانی
انطوقطوس کوبیده و بعضی فقیق اشیر بود و آن خاریست مانند خارق طم بستانی و مؤلف کوبیده آنرا
بشیرازی انگیز خوانند و کل او زرد بود و چو نمک کوبیده چو با خندال و جحف و دیگر قوی و کس
چو سخی کنند ورق وی یا حبه وی یا مغز وی یا فلفل و شراب بیاض مانند کزندی عقرب راناف بود
و بعضی کوبیده مسلوخ استعمال کنند در زائل کند و چون نکریده باشند و استعمال کنند با وی چو پدا کنند
که از کزندی و مؤلف کوبیده طریفان نیز کوبیده و کخته شد **قرطاس** پارسای کاغذ کوبیده و کجی
نیکو نیز آن مصری بود پاک و سفید از بهر آنکه از بر دی سازند و وی مضرب بود بکرده و کانی های

و کوفتی غصه راناف بود و جلای چشم دهد و چون دوی تنهایا با صغ الطیم یا بنوب و در حق
رود سرفه راناف بود و درم جگر و معده را با غصه راناف بود و خاصه چون با تخم کرفس یا شانه و بستر
البو و استسقا راناف بود و چون در طنج آن نشیند و بینش در درم و در دل راناف بود و مقدار
مانخواز دی یکدم بود و بدل آن اظفار الطیب است یا صندل و عدس **قصب**
فی سیر و حکم بود و خشک بود تا آخر درجه اول تا اول دوم و در اصل او جلای اندک بود
بی حده و همچنین بود اصل او پیا ز جذب سلی کند و وی مبول و حیض براند و کند بدی عقبر راناف
بود و کل او چون در کوش افتد کمری آورد و بهر توان آوردن **قطران** روغیت که از
درخت عر و نابل و عتم و شربین و شوب گیرند و نیکوترین آن بود که از عر گیرند و بدترین آن که از
نابل و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و گویند در سیوم شش و رنک بکشد تا جدی که از آن مویشی و
مقوی گوشت است و جبر راناف بود و جبر ذوات الاربع را مانند سگ و شتر و دراز کوش و غیر آن
و داء الفیل و دوائی و استسقا را مفید بود و مالیده و بر سر طلا کردن صداع را که ماده سرد باشد مفید بود
و دندان متحرک را حکم کرد اند و چشم را روشن کند و انتریشهای که بود در چشم و مژه و کرمها بکشد
و چون قضیب مانند پیش از بی مصلحت استی کند و بر کمر بدی مارشخ دار ضعیف کردن بانگ شود و چون
بنا بر این شد دفع زهر از بصری کند و چون در پیله ایل یکد از زهر بر اعضا مسح کنند هیچ کزنده کرد و اگر در
و اگر بر کوش زهره مالند نگاه دارد از عفونت و اگر زن بخواهد کبر و دچ زنده را بکشد و مدهد و برون

بهر آورد و قوه دخی مانند دخی نیست بود و چون قطره در حلق مالند خنای و درم نوزتین که
بیشتری کوشک خوانند راناف بود و اگر بهر دندان خورده نمهند بر زبان و در دساکن کند و چون بهر که
مضمضه کنند همین عمل کند و با سکه در کوش چکانند کرم کوش بکشد و چون بپزند بآبی که زوف در وی تخمه
بود در کوش چکانند راناف بود در کوش را ساکن کند و دوی و طنین آن زائل کند و وی مقطع ابد
زنده بود و حفظ ابد نامده و برین بسکه او را حیوة الموی خوانند و عمر شجره وی معده را بد و مفید
می بود و گویند بدل آن بوزن آن فقط و نیم وزن آن خلاف یا ورق آن بود و گویند بدل آن فقط
سیاه است و جاشیر **قفار الیهود** انواع استریک نوع را عرف الحیال خوانند و بیشتری مومیا
بالوده و یک نوع از آب حاصل میشود و آنرا مومیا آبی گویند و آن نوع که کوچ بود و عرق کوهست
که میخوشد وی بالابند و وی مانند زفت بود و بوی قیر کند و نیکوترین آن فری بصیض زین
بود و سیاه چرکی بد بود و غشی وی برفت کند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم و بدل آن گویند زفت است
و وی صداع آورد و مصلح او کافور بود و کلاب و شربتی از وی و درم بود **قلقطار** نوعی از
زاج است بسیار سی زاج شتر دندان گویند و آن مصری بود و جانیوس گویند قلقتیس سخیل بقلقنطاً
پیش و وی معتدل ترین زجاست بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیوم حاد و قابض و محرق بود
و سوخته او بقیف در وی پشتر بود و لذت کم و در وی قبضی تمام با حرارتی زیاده بود و کوش
زیاده بود و عاف راناف بود و در کلهها جسته جلا و غلط جفون استیلا کنند و جانیوس گویند مجموع

اسهل البول احداث کند از بهر آنکه مفریو نمائند و گویند اصلاح آن بعمل کنند و گویند بنجم کمر فس
 و شکلی و شیخ ایلس گوید که کوشتری وی خنایر را بقا مفید بود و مضرهای عصبانی را بجموع شود
 و مسل و تبهای مفری و کندی کی جانوران را نافع بود و نافع گوید اما اکل وی کردن مفسد
 و جگر و و بیه وی منع انصباب مواد را احداث کند و خاکستر پوست او داء الثعلب را نافع بود
 چوبارقت تر بماند و دیکو رید و گوید نوعی که بگری بود معده را نیکو بود و طعم او خوش بود و ملین
 شکم و مدر بود و پوست خنثی بود و باد ویه که موافق جرب بود بیا میزند جرب را زایل کند و اگر بکوبند
 و با او دیر بیا میزند که مناسبش بزر و سر را بداند و بکشند جذب ماده کند و ریش پاک کند و کوشش
 زیاده را بخورد و جگر بری و خوشک کنند در خرقه با آفتاب گرم موافق استسقای کچی و هر زحمتی
 که کوشش وی بداند مناسب و زهره و بر او چوبوم بکشند و بخورند بچهره از شکم بر او آورد و چون
 زهره و بر او چوبم کشند سفیدی چشم را زایل کند و بقرط گوید کوشش وی چوباسر که غنصل غنصل
 مجذوم را نافع بود و شیخ اسلای در کرده و مفصل را سودا در **قیت** قیت نوع است بری
 وستانی و هندی بری قضبان وی مانند خطی بود لیکن بوقاسی بود و ورق وی مانند ورق
 بستانی اما خشن بود و سیاه کمر و سفیدی بروی غالب و زهره وی سرخ بود و غم وی مانند
 فلفل بود و تریک حبس السینه و پنج ویرا چوب پرنه و بر ورمهای گرم ضعیف کند و بر جمره و بر اعصاب
 که کیموش در وی میخورد باشد ورم ساکن کند و کیموشا بکند از و عصاره وی درد کوشش

قیت اسرار

و کوشش را نافع بود و از آن بستانی تخم او را شلند پنج خوانند چوبی بسیار بخورند قطع می کند و چوب تخم
 ویرا تر بکوبند و آب آن بکوبند در کوشش چکانند درد کوشش ساکن کند و جابینوس گوید تخم وی
 باد با شکند و محلل نفخ بود و مجفف حکم بود و اگر بکوبند در دهن خشک گرداند و شیخ ایلس گوید
 خلطهای وی بد بود و قلیل الغذا بود و دشتی گوید طبع او گرم بود و دروم و خشک در اول مشف
 رطوبه معده بود و قاتل دیر او چوب آب آن سعه طعنه دماغ را پاک گرداند و اسحق بن عمر گوید
 الهضم بود معده را بد بود و صداع آورد و شکم بید و بول براند و مصلح وی شراب بود و اسحق
 بن سلیمان گوید تخم وی چوبی را که ده باشد مفره وی کمتر بود و دفع مفره وی سکجین قندی کند که بعد
 از آن بیا شامند و اما ورق وی چوب بکوبند و آب آن بر شویند بن موی یا را پاک کند از خشکی
 و رازی گوید مصدع و مظلیم چشم بود و دفع مفره وی را باب سرد و بر فیا رب فواکه ترش کند نوع سوم
 که آنرا قیت بنده خوانند شیرازی بنک گویند و سبز و بیار حشیش گویند و بعضی جزو اعظم گویند
 ابن مؤلف گوید بعضی شرفک خوانند و بعضی حاجی خرد و بعضی دانکه و بعضی اسرار و وی نوعی بود که
 مجنن بود و اگر زیاده است که کشنده بود و نوعی مفرج بود و طرب و نشا و اشتهای کا زبا آورد و نوعی
 بود که خرن آورد و خالهای قلم و بد و نوعی بود که مقوی بود و آنچه نیکو بود شربتی از وی یکدم
 تا دو درم بود بحسب مزاج استعمال کنند و آینه که اگر زیاد استعمال کنند ازین مقدار کشنده بود و اگر کسی
 بسیار خورده بود دفع مفره وی بقی کشنده باروغن کا و آب گرم تا بجهت معده و شراب بقیان نافع بود

قیس حجر القشور خوانند و حجر السعیر و فینک نیز گویند آن نوعی از کف دریاست و مؤلف
گوید آن مانند سنگ است سفید و تجویف بسیار در آن بود در میان کف دریا و مرغان سفید بسیار
بود در حمام و در پای بدن مانند و صلابه نداشته باشد و ادوی آن بود که سوخته است و کشته و طبیع آن
گرم و خشک بود و لطیف دندان را جلاد دهد و بر آق و سفید گرداند و چون استخوان کشته و در سترن موی
استخوان کشته موی سترن و ریشهای عمیق بر کم داند و گوشت بر دیانند و گوشت زیاد را بخورد و اگر در خم
شراب اندازند که چون بوز جوش باز دارد در زمان وصفه سوختن او چنان بود که در شب آتش
گفته تا گرم شود پس بآوردند و در شراب ریخته اند از پس دیگر در شب آتش اندازند دیگر در آب اندازند
پس سوم بار در شب آتش کنند چون گرم شود پس بآوردند دریا کشته تا سه روز پس بکار دارند بن دندان حکم
کند و تار یکی و شکوری زائل کند **قیس** قار است و بسیاری قیل گویند **قیل** رفت تری کفته شد **قیس**
بیون شمع را گویند و گفته شد **قیس** و طی موم روغن بود و هر چه که از موم و روغن کل و صندلین
و ورق کل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور زنند

باب الکاف **کادی** که خوانند آن نبات است که در بلاد
عرب و نواحی عمان و یمن میباشند و گویند طلع آنی است و این سخن گویند بهتر در زمین باشد بود درخت او
مانند درخت خرما بود و لیکن درخت او در آن زمان که نخل و طلع وی مانند طلع خرما بود پیش از آنکه از
پوستش کافور و بهر آن آید میگرداند و از آن رو بهر شوخی آوردند و در روغن می اندازند و با قصاب می برودند

ی بر وزن تار و غن اخذ قوه وی میکند و مؤلف گوید در کمر میسیر از بسیار سیاهی کل کیدی خوانند
و بوی عظیم خوش دارد تا جایی که جامه بوی وی کس را نرسد و بوی وی داشته باشد و رازی گویند
جدام را نافع بود و قطع کند و وی معتدل بود شراب احصیه و جدری نافع بود تا جایی که کسی را که آبله بود
آمده بودند و در شراب کادی بیش از ده عدد در سترن و بدل آن بوزن آن صندل سرخ بود و بوزن آن بقم
کافور چند نوع بود پنج الی شش گویند قیصوری دریا چ سفید بعد از آن آزاد و اسفرک و ازرق و شکوری
آن قیصوری و دریای سفید بود مانند برف و این مؤلف گوید کافور اجناس است جمله از سقالات بهترند
و بهترین قیصوری بود شدید البیاض سفیدی که بر روی زنده و خرده آنرا با جی خوانند و خرد و ریاضی را سوری
خوانند و باد های آن غلیظ و درشت بود و او بر رنگ رخام بود و بعد از آن کافور رفوق که در رای وون بود
بود پس کافور آزاد که را اللث و دون همه را اسفرک گویند و درشت کافور چوبی بود سفید که بر سرخی مائل بود
و بعضی نیل رنگ بود و زود نسکن باشد و کافور مانند صمغ در اندرون چوب بود و چوبش کافور از
میان او برآوردند و طبع آن سرد و خشک بود و در موم منع و در مای گرم کند و در وری مزاج و اصبی صدراع صنفی
بویید و سیاهی با صندل سرشته بگل یا با کل فارسی نافع بود و معده معوی خواص اعضا ایشان بود و چون
ادما بوییدند او بکشد قطع شهوة و جماع کند و چوبش منفعی او اقوی بود درین باب و اگر دو جاباب
کافور هر روز سه عوط سارند قطع حراره دماغ کند و خواب آورد و صداع زائل کند و نفخه
باز دارد و بینه دو باب باد روج و عصیر تلج یا باب کشیز تر با عصیر بیهوشند همین عمل کند و رازی

کوبیده و لطیفه صداع کرم و درمهای حاده که در سر جمع باشد و در جمیع بدن شود و اگر بیش از شش روزی که
و مثلاً و انشبین احد اشکند و می بفسد و درمهای سرد و نواحی کرده و مثلاً و انشبین احد اشکند و وی شکم
صفه وی بنید و دانگی از وی و رمای کرم راناف بود و قلاع زائل کند و با او و با جته در چشم که از کرمی
بوفانغ بود و یکدم از وی خلاص دهد از حراره سم غیر با آب سیریش و ربع مثقال یا بیشتر نافع بود جته
کسی که قر و سنبل خورده باشد با آب انار و شیر تخم خرده و بر فو بسپادی پیری آورد و زود قطع باه کند و
شک و مثلاً و کله کند و مصلح او چون کلب بود و بویید وی در تناسل هر آورد و مصلح وی بنفشه و نیلوفر بود
و کوبیده زعفران و ما هر جو کوبیده شخص مثقال کافور سه نوبت بخورد و معده او فاسد شود و قطعاً هضم
طعام نمی توانست کردن و شعله او منقطع گشت و هیچ رخت دیگر بوی عارض نشد و کوبیده بود در روغن
کل حل کنند و در بینی چکانند سوء المزاج که نه از ماده بود که در دماغ و چشم متولد شده باشد و علامه وی
آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز زیاد می شود و چون نیم روز در گذشت تا آخر روز ساکن شود و چون شب رسید
در تفرج شود و کوبیده آفتاب در زمان کرم بسیار درنگ کرده باشد و چون بهای سرد رسیده سرد
بر حننه کرده باشد و مشام وی بسته شده باشد و چون باروغن کلب و سرکه بیانیرند و بر پیش سر طلا کنند صداع
کرم راناف بود و تغیر وی بشک و غیر گفته و مقوی و مفرح بود و کله با مشارک او بود و در بینی
لیکن کافور را قوی بود و بینی صیغه بدل وی دو وزن وی طباشیر بود و کوبیده بوزن آن طباشیر
و بوزن آن صندل سفید بود **کاشم** اخچان روی بود و یونانی لیسق طیقون کوبیده و آن شیا لیسق

بزرگ کاشم در کرم

است و نیکوترین زرد تر بزرگ و رقیق بود مانند ورق اخچان و در قوه مانده کوبیده و طبیعت وی
این مایه کوبیده کرم و خشک بود و گرم و کوبیده مغز بود و مصلح وی تخم رازیانه بود و بوی خوش کوبیده
آن در درار تخم انجیر بود و یا تخم که زوینا و ق کوبیده بدل کاشم بستنی بوزن آن و ربع وزن آن زیر سر
بود و این بن عمر کوبیده بدل آن بوزن آن زیره بود **بک** حب العروس خوانند و در قوه مانده بود و لیکن
از وی لطیفه بود و نیکوترین آن خوشبوی بود که زبان را بکشد و طبیعت او گرم و خشک بود و دوم و این کوبیده کرم
و خشک بود و گرم و صیغ بنی الحکم کوبیده در وی قوه متضاده بود از حراره و بروده و حراره بروی غایب بود
و وی مفرح و ملطف بود و در حلق را نیکو بود و شکم بنید و کله جگر و کله بکشد و بویاری بول پاک
کند از ریک و حلق را صاف کند و برش عفن که در لثه بود و قلاع که در دهان بود و چوبی بنید و آب
آن بر قضیب مانده زن را لذتی عظیم حاصل شود و وی قوه معده و اعضای باطنی و هر چون بیاض مانده
و چون در میان نگاه دارند لثه را نیکو گرداند و بوی دیان خوش کند و آواز را صاف کند و نفیس معطر
گرداند و شک کرده و مثلاً بر سر اند و یا بول پر و آورد و بشری ایضاً نافع بود و چون دود انگ از وی
با مسکینین بیانند و کوبیده مغز بود و مصلح وی مصطکی بود و کوبیده مصدع بود و مصلح وی صندل و کلا
بود و کوبیده بدل آن هیل بود و کوبیده هیل و در این مؤلف کوبیده که کیا از سقانه بنید خیر **کبیر**
پیارسی کوبیده خوانند و آن معدنی بود و صیغه مناج کوبیده زرد و سفید بود و صیغه جاح کوبیده از قول ماسر جو
که آن سه نوع است سرخ و سفید و زرد و از قول اخچان بن عمر کوبیده چهار نوع است سرخ و سفید و زرد و سیا و این

و بیمار کسی کثیر گویند و بیکو نیز آن بستانی بوزانه فربه و طبیعت آنکه تر بود در آخر درجه اول تا دوم
و آنچه خشک بود در دوم و خشک بود در سوم و بقراط گوید در وی حراره و برودت بود و نیز دیکانوس
میل بخونه دارد و مرکب بخار قوه متضاده و دیکو بر وی گوید و روفس و غیر او گویند که سرد است که اگر نه
سرد بودی عصاره وی کشته بودی به تریه و بایونوس گوید اگر نه گرم بودی خازیر را خلیل نکر دی و
بدستی که این فعل یا بنی صفت میکند یا از بهر آنکه جوهری وی لطیف است و غواص و زود نفوذ و غوص کند
و جوهر سرد و غوص نکند لیکن چون بیش مسکن حراره بودی و فعل سردی وی باقی ماند و اگر نه سرد بودی
جمله را شافی بودی و در وی قبضی و جدی تری بود و چون تری یا خشک بخانید بوی کسیر و بیاز را نال کند
و عصاره وی با شیر زنان مسکن هر ضربانی بود و چون بایونوس بر هر جهره و غله ضایع کشته نافع بود و چون
بیسمل و مونیر یا با ورق گل سرخ و غسل ضایع کشته بر شری و درم خصیه که از گرمی بوزنار فارسی نافع بود
و چون باره با قلاب خازیر ضایع کشته بکد از اند و چون با سرکه و اسفیداج و روغن کلی بیاض نر جبهه و درم های گرم
نافع بود و خشک وی کثرت بود جبهه دوار که از مراری بویا بلع و مقوی معده بود و خوردن وی
تاریکی چشم آورد و آتش میزد و خفق نر نافع بود و بنی صفت منع بخار از سر میکند و از بهر آنست
که در طعم مصروفی میکند جبهه منع بخار معده و سردی چون بکوبند و آب آن بگیرند در پی چکانند قطع
کند خاصه و جبهه کافور در یکدم آب وی حل کند و چون آب ویرادر شیر زنان در چشم کشته ضربه
سخت را ساکن کند و خشک وی چون با نبات بیش در در و پشت که از گرمی بوزنند بود و دفع صراع

صراع و سکه کند و چون خشک وی کوفته با عصاره وی مضمضه کنند و جوشن و دانه های که در زبان دها بود
را نال کند و کثیر خشک بنی صفت مقوی دل و مفرج بواسطه درمهای گرم و در درم از وی باسی در آب
لسان الحلی بیش منع خورفتی و منع فی وحشای محض کند که بعد از طعام بود و خشک وی بر یا کمرده شکم
ببندد و چون با مینج تین مندرم در از بهر و آورد و چون هر روز یکدم بایکدم نبات بیش شری را نال کند
و کبیا خوردن ذهن را مختلط و چشم را تاریک و بنی را خشک کند و باه را بنسکند و بنی آورد و مصلح وی
سکینجین سفر جلی بود و خوری گوید چون کثیر خشک با نبات و با نبات شری بیش قطع نفوذ کند و
منج خشک کرد و در و چنان که با نبات سفوف سازند و تری و چون با مرغ فربه بپزند و مرق آن جبهه کوشش خانه
رود و بوزن خشک وی و سواک گرم را کثرت بود و جمل درم از آب وی گویند کشته بود به تریه و اگر مضره
وی بدل رسد و سرد و غشی و خور آورد و حال وی مانند حال کستان بود و چنان چنان از تریه و بخورند
نیم رطل اختلاط عقل و غلظ آواز و کبیا آورد و مانند مسنان کلام وی نامر بوط بود و از مجموع
بدوی بوی کثیر آید و مدادای وی بقی کشته بطبخ شب و روغن زیت و بوره ارضی و بعد از آن
زرد تخم مرغ نیمه شربک خورد و فلفل خورده و شراب صوفی حکم اندک بیاض آمد با مینج و مرق
مرغ فربه یا باط با نمک کبیا و فلفل خورند و جیش بن الحسن گوید کثیر تر جواب وی تنها
بسی خورند زهر بود و اگر با سبزی دیگر بوزن بقول منع آن کند و اگر با محوم بوسی بود و اگر با بقول
بود بقی بود **کشک الشعیر** بیماری شری جو گویند طبیعت آن سرد تر بود و غلیظ تر از جواب بود و در تریه

کلسه نوره و کفنه نوره کلسه نوره و کفنه نوره کلسه نوره و کفنه نوره

و در طب کبر از وی بود و نه بهای کرم خشک را نافع بود دفع تب کند و خشکی که از گرمی و خشکی پیش
کشت بر کشت بنایست برهم چیده مانند ریسمان قافه عد آن پنج بود و مؤلف گوید شیرازی آنرا
بیک خوانند و از طرفیند آورند و طبیعت آن شش اثر کس گوید کرم و خشک بود در دوم و این رضوان گوید
در اول جبر و قوبار نافع بود و مسهل بلغم غلیظ و رطوبت با کد بود و این مکتوب گوید مطلق و محال بود صحت
بلغم و رطوبه و بر ورمهای سردی که در نافع بود و این سرافوق گوید برین صفت شوه بود و مقلل فی و شیه
و مصلح آن جبر و صبر بر مایه بود و رطوبه مانند بد کشند و بدل آن بوزن آن کافور و سه وزن آن صبر بود
و مؤلف گوید از خواص وی آنست که زمان شیراز اگر چه گوید که شیر خواره بسیار کرم و آرام نکند در شیب
اینست که در یک نموده قرار گیرد دیگر نکند به **کعب البقر** کعب کا و چون سنون کنند دندان متحرک را محکم کرد
و چون با کبچین بیاشامند پس ز را بکند از اند و محرک شهوت و باده بود و بر بر صطلا که در نافع بود و اگر با عسل
بشند مفعول دل بود و در رافیه کند و جگر را قوه دهد و شربتی از وی که متقال بود و چون در چشم کنند روشنی
کلیه پیازی کرده گویند و وی معتدل بود در گرمی و خشکی و این مکتوب گوید که در خشک بود و گویند سرد و تر بود و خلط
بد از وی متولد شود و سر الهضم بود و دیر از معده بگذرد و این مکتوب گوید که در نافع بود و گویند که در دهیم بود
خاصه چون کرم بخورند و صحت منهای گوید که در نافع بود و گویند که در دهیم بود و گویند که در دهیم بود
و فلفل و دارچینی و چنان بپزند و بخورند **کما فیطوس** یونانی خاما نیطس گویند و معنی آن
صنوبر الارض و صحت منهای گوید که در نافع بود و گویند که در دهیم بود و گویند که در دهیم بود

من اخذ عظم رکنه البقر و یعلی فی رقبه الجنون یبر
الجنون باذن الله تعالی فلهذا میدهی صبر

رومی و بعضی گویند بر کرم و شاخ قنہ است و هم خلافت و مؤلف گوید خشک است که کل بنفش رنگ
دارد و با خرم کرم در و آنرا شیرازی مانش دارد و گویند و نیل روز باده بود از تیزی و صحت منهای گوید که
تیرن آن بستانی بود و طبیعت آن کرم و خشک بود و گویند که وی در سوم بود مفتح و جلا دهنده اعضای بدن
بود و در وی قوه مسهل بود و چون صلابتها نهند و بر ششهای عفن با عسل بزنند و چون عسل بزنند عرو النساء
نافع بود و کد جگر کشاید و بر قنہ را در نافع بود و چون عسل بزنند و در نافع بود و کد جگر کشاید و بر قنہ را در نافع بود
بر اند و مقدار ماخوذ از وی یک مثقال بود و گویند که در نافع بود و مصلح وی آنست که در نافع بود و مصلح وی آنست که در نافع بود
بود و آنکه نیم آن سیلیخ و کعبور و کس گوید که چوباما العسل چهل روز بپای یک من عرو النساء را از آن کد و خلط
جگر و در کرم و مفعول نافع بود و طبع وی چوبیک دفع ضرر سم خنق آنست که در نافع بود و مصلح وی آنست که در نافع بود
بود و شربتی از وی بکرم و نیم بود و یک مثقال و نیم و کس گوید که چوباما العسل چهل روز بپای یک من عرو النساء را از آن کد و خلط
بالا را پاک کند و بر خور کس گوید بدل آن بوزن آن سیسیالیوس بود و آنکه در نافع بود و مصلح وی آنست که در نافع بود
بدل آن بوزن آن زیره کرم عالی بود و گویند بدل آن کما در یوس **کما در یوس** یونانی خاما نیطس گویند و معنی آن
منی آن بلوط الارض بود و بعضی طوفور یوس خوانند و گویند بر کرم و شاخ قنہ است و مؤلف گوید
کیا هست که بر رنگ بپا نافع و در قی و قضا و تنجی و اما اندک تنجی آنست که بپا نافع و در قی و قضا و تنجی و اما اندک تنجی آنست که بپا نافع
داروی تلخ خوانند و گویند که در نافع بود و گویند که در دهیم بود و گویند که در دهیم بود و گویند که در دهیم بود
و گویند در دوم و مقدار شربتی از وی تا سی درم بود و اندک است و نافع بود و یونانی و بدل آن عرو و غاف بود

کلیه پیازی کرده گویند و وی معتدل بود در گرمی و خشکی و این مکتوب گوید که در خشک بود و گویند سرد و تر بود و خلط
بد از وی متولد شود و سر الهضم بود و دیر از معده بگذرد و این مکتوب گوید که در نافع بود و گویند که در دهیم بود و گویند که در دهیم بود

و بدینغورس کوبیدل آن افعولوفند ریو بو بوزن آن و تباد و کوبیدل آن بوزن آن سیلجی بو
و کوبیدل آن تخم حاض بر سیلجی تخم شلغم بری **کمون** پیارسی زیره کوبیدل و کرمای فارسی و شانی
و بنطی بو کرمای قوی بو از فارسی و طبع آن گرم و خشک بود و گرمی او در دوم بود و او گرم نکشد
و باد با شکند و هضم طعام کند و چوب آب آن روی شویند لون صفا کند و بری وی سیاه رنگ بو مانند سوزن
و نوعی از بری است که تخم دی مانند تخم نسون بود و مقدار شربتی از وی در دم بود و کوبیدل مضر نباشد و مصلح آن کثیر
بود و سیاه خوردن لون را زد و کوبیدل کرمای یک وزن و نیم آن بنطی بود و شایر کوبیدل که کوبیدل یک
یک وزن و نیم آن بود و تباد و کوبیدل آن بوزن آن فارسی بود و کوبیدل آن کرمای بود و بدین فارسی
بوزن آن کرمای بود و کوبیدل آن تخم کرمی **کندر** یعنی لبان کوبیدل پیارسی کند و در بای و صبی
کوبیدل چنانکه از عین خیر و در هیچ جای دیگر نباشد و ورس و عصب یعنی بر دینی و ابو حنیفه رحمه الله کوبیدل
بوزن الا بر درختهای عمو و درخت آن خار ناک بود و قد آن دو کرمای زیاد بود و در الا در کوه و ورق آن مانند
ورق مور بود و غم آن هم مانند غم مور بود و عسلک او را کند و خوانند و سیج خوانند و بیوتا لسان نیکوترین آن
سفید در مدح بود یعنی خیار کرم و چو کهن کرم در سرخ شود و غش بصر و ارا بچ کند و جانوس کوبیدل طبع او
گرم بود و در دم و خون بند از هر موضع که بود و نرم قدم کند که از چوب دماغ بود و آن نوعی از ریاضت و منع شرب
بد که در مقعد بود بکشد و چوب عسل بر آن خستند زائل کند و چوب بایه بطی یا بیه خوک بیامیزند و بر قوبانند
زائل کند و در شهای که از سوزن آتش بود و شقاق که از سرما بود و سوزن و چوبانطرون بیامیزند و سر را بر

بناشوند و در شهای سر زائل کند و چوبانطرون بیامیزند و سر را بر
و ابو حنیفه کوبیدل و خون و بلغم بود و شقاق و طوبیا از سینه کند و معوی معده ضعیف بود و معنی آن
و جگر سرد و اگر یک مثقال را آب خستند و هر روز از آن آب خوردند بلغم را نافع بود و حفظ زیاده کند و
دخنی را جلادهد و دفع سینه کند و اگر بسیار خورند صداع آورد و کند و هضم طعام کند و باد با شکند و
بند و در شهای چشم را نافع بود و حقیقان را سلاطین و شیخ الاسلام کوبیدل معنی روح دل بود و دماغ و قوه تریقه
در وی حسی است و آن فغان وی از زنا و باطل و کوبیدل نافع بود و خایه وی دندان و لثه را می کشد
و مصلح آن بود و بسیار خایه وی باشد که جذام و برص و باق سیاه کند و دغان وی چوب با قطر آب سوزن
موی برداء الغلبه بر ویانند و اگر کند و بسیار با شرب یا با سر که بیانش کرم بکشد و قشور وی قبضی نماید
و لثه باشد و در قاف گفته شد و دقاق الکندر فاضلتر از کندر بود و دقاق الکندر را بنویسند که کندر نه
گفته در مخلی کنند و بهتر نه آن خرده که از مخلی بریزند آید آنرا دقاق الکندر خوانند و نیکوترین آن
سفید بود مقدار شربتی از وی نیم درم بود نافع بود و شهای بلغمی را و تذکر بلغمی چو قدری کند و اندکی مود
چوب کرمی نه و چوبی که قدری کند و با آنکی نان خورده باشد نافع بود و دغان کند و جبهه عسلهای چشم نافع
و گفته شد و کند و مضر نباشد و مصلح آن از زبانی بود و بدل او مصطکی و استی بن عثم کوبیدل آن یک
وزن و دانگ نیم آن دقاق وی بود **کندش** پیارسی کند و کوبیدل مستعمل از وی پنج وی بود
پسر نو آن سیاه بود و اندرون سفیدی بر روی زنند و طبع آن گرم بود و اول درجه چهارم و خشک بود و آخر

درجه سوم و خوردن دی ریغیه خطر بود و می قطع بلغم و کوب بود و بر سر بهن سیم و جرب را نافع بود طلا
کردن و سپر زنگه از اند و بول و حیض بر اند و سنگ بر اند و مسهل بلغم لریج بوز از مفاصل و شربتی از وی تا
دایک نیم بود و اگر سختی کرده در پی منده عطسه آورد و نیش که در تابستان سستو کنند از بهر آنکه شرف طوبه
کند و اگر در خزان و زمستان و بهار سستو کنند شایه و اگر چه سستو ماه چهار ماه در شکم مرده باشد آنرا
سختی کنند و با سستو سستو و قیسه سازند و بخود بر گیرند و بخود آورد و مضر نباشد و مصلح وی کثیر بود و کندی
از او و قناله بود و قیسه بسیار آورد و غشیا و بکشد که بختی آنجا آمد و مضر بود و ای کسی که آن خود
باشد بقی و حقه قوی که در آن شیم حفظ بود کنند و اگر شنج پیدا کند معالجه شنج کند که از سوره بود و بدل
آن در قی بوزن آن جوز المی بود و دایک وزن آن فلفل و رازی کوبید کسی که در شیم و سستو نه بیند
مقدار عدسی بار و غن بنفشه کند و در نوبت در چشم کشد شکوری را بیافا نافع بود و این مؤلف کوبید بر کندی
بهر که سارح ماند **کثری** پیاری امرد و کوبید و آن انواع است فاضله ترین انواع آن نوعیست که در خزان
بود و آنرا امرد و کوبید و آن مانند نبات پسته بود خوش و خوش رنگ نیک بزرگ بود و بعد از وی سستو
رسیده و آن معتدل بود و کوبید و ستر بود و یک نوع که آنرا صنی خوانند ستر بود و اول و خشک بود و بصری
کوبید کثری ستر بود و اول و خشک بود و دوم و صنی ستر بود و اول و آن نوع که شام امرد خوانند شکم
بر اند و کثیر غذا بود و کثری پسته از خوا که دیگر غذا دهد خاصه آنچه بزرگ و شیرین بود و آنچه ترش بود شکم سستو
و خاصه خشک کرده و در وقعه معده بهد و تشنگی نشخ و مسکن صفرا بود و خلطهای صفراوی در ما دو آنکه

و آنکه قابض بود علاج کسی بود فطر خورده باشد و اگر فطر با کثری پسته ضرر آن کمتر بود و خوردن وی بعد
از غذا منع صغوبی راز سر کند و بی صحتی که در وی بود قویج آورد و بهر آنرا مضر بود و مصلح وی با اصل
بود و اگر کرم یا زنجبیل مر با و حب او کرم را بکشد و بقراط کوبید کثری پسته صلب بود و محقق بود شکم
ببند و آنچه رسیده و نرم و غیرین بود بی مسخ و مرطب بود و شکم بر اند و شنج ایرتس کوبید مقوی دل بود
و روفس کوبید آنچه متولد شود و وی در بند محو دتر از آن بود که از سبب متولد شود و شنج و حضم بود و رازی کوب
نشاید که آب سرد بر بخورد و بعد از آن طعام غلیظ خورند و اگر بکشد شکلی که صادق بود بخورند باید که
خواب کنند بعد از آن شراب صبر و کهن بیست یا زنجبیل مر یا دین مایه کوبید بر کثری پسته و دود این معده
و مقطع اسهال ستره صفر

باب اللام

لباب قریب خوانند
و آن نوعی قسوس است و در طبیعت و جلیوب نیز کوبید شیرازی هر سه خوانند و نبات او بر بر نبات
که نزدیک بود پخته شود و آنرا جلیب المساکین کوبید و طبیعت او معتدل بود و در حراره و یونس و کوبید کرم و خشک بود
در اول و کوبید و ستر بود و وی ملین و عمل بود و اگر عصاره و بار و غن به پسته در کوش چکانند که در کندی
بود و در ستر کهن کنده را نافع بود و سستو و شنج را کوبید و آب او مسهل صفراوی ختم بود و صاحب مناج کوبید شربتی از
وی سی درم بود و نبات بی آنکه بخوش و غنی قوی کوبید شربتی از وی نیم رطل بود چنانچه چهل و پنج مثقال و نیم باشد
بایست درم نبات و اگر بخوش قوه وی ضعیف بود و جبهه ستره که از جلیب طبیعت بود و قویج که سبب
آن خلطی کرم بود و محلول درم بود که در مفاصل و احش باشد چنانچه با فلو س خیار جبر استعمال کنند و قوه امعا

نیکو بود و بار غش بادام پخته و گوشت مغز بوسه زده و صبح او بنام دهن لیلا می بریزد که بستر و شش پاک شود و صف
بدوی مسهل خون بود و بلبلاب آب رقیق خطمی خجاری بود **لبن** پیازی شیر خوانند و آنچه حلیت بود
این مکتوب کرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود دلیل حراره وی حلاوة اوست هم او کوید قفقه وی در حراره
در وسط درجه اول بود و در طوبه در اول درجه دوم و رازی کوید از قول جالینوس که حراره وی زیاده بود
بر سروده و برده وی زیاده بود حراره و در حراره میانم خون بود بلکه چون نزدیک بود و از بنم دور
و مگر جو به کوید کرم و تر بود و صفت غلیظ بود و صفت مناج کوید لبن سرد و تر بود و حلیت بر سردی کمتر بود از غیر
و هم او کوید معتدل بود و مقوی بود و جنین کوید باید که نظر کنند و بینند اعضا که هضم وی میکند چه طبیعت او
و عضو تین هضم میکند پس هر دو سر باشند از بهر آنکه طبیعت او سرد است و صفت مناج کوید نیکوترین آید
که بقای سفید بود معتدل القوام و بر روی ناخن باشد و صالح ترین شیر یا شیر آدمی را شیر زنان بود بعد
از آن شیر حیوانی که نزدیک بطبیعت آدمی بود و رواج گوشت حیوانات دلالت بر جوده البان و رداعه آن
کند اگر از حیوانی مثل سگ و گاو و شیر و یوز و بسباع و امثال آنها بود که گوشت این گربه الهی بود بدو املاء خوشتر
که گوشت این خوشتر بود مثل کوسفند و ببر و کاما و او با خرگور و ماهو و امثال آن نیکو بود و شیر حیوانی
لون وی سفید بود قفقه وی ضعیف بود آنچه بسیار بود اقوی و نیکوتر در بر سر بگذرد و آنچه سفید بود زودتر
بگذرد و در بهار و طوبه و رقیق وی زیاده بود در تابستان سخت و جفونت نیکوتر از بهار آنکه
زرعی که آن زمان خورند اسم او غلط بود و چو در تابستان سخنة و جفاف در وی بیشتر بود نیکوتر بود و آنچه

و آنچه در پیشها جر اگر ده باشد شیر است از طب بود شکم پراند و آنچه در کوه جر اگر ده باشد اخف و سختی
بود و نیکوترین شیر جاستن بود و کوچک است شیر وی تر بود و بزرگ است شیر وی خشک بود و
سر که از سر جوهر بود از جبین و زبدیه و مائیه و چو از یکدگر جدا شوند هر یک فعل خاص داشته باشد و شیر
چوباعسل بیش از شیرهای اندرونی را از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نتایج بهر دو غذای نیکو دهد و دماغ
ببفراید خصوصاً شیر زنان و وی زود هضم شود چو از خوبی متولد شده باشد که در غایه انضمام بود و
اولی آن بود که چو شیر بیش و بختند و هیچ غذای بر سر وی نخورند تا وی یکدزد و وی دمنده بود مزاج گرم
و خشک باشد چو در معده او صفرا بود و باعسل و یا نبات بر هضم یاری دهد و نیکوترین اوقات خوردن
وی میانهار بود که آن زمان معتدل بود در غلظ و لطافت جبین و در وی بیشتر از مائیه بود و در مسان
نشاید که خوردن و نشاید که تا بعد آن روز جهل که زاییده باشد شیر وی خوردن بسبب لبا که بیشتر از زهک
خوانند و شیر وی چو با نبات بین منگوانیکو گرداند خاصه زنان را و فرهای آورد تا بخدی که حب
مزاج گرم و خشک چون در آب پیتر نشیند و بر شو و بر حکه را نافع بود و باه بر انکیزد و شیر نجبه که سنگ
بآتش تافته یا باهن داغ کرده باشد شکم ببندد و شیر بیج را نافع بود و کسی که او وید کشته خورده باشد
خاصه در اربع و از آب بگری و فاقه از آب پیچ و شوکران و وی تر یاق زهر با بوجی آفقی و
وی در معده صفراوی مستحیل بصفر شود و منفتح بود و کده در جگر پدید آید و مضر بود با صبی
سیاه و صبح چو مغز بر بدن آید بنواز شیر وی که فاسد شده باشد و بیشتر مضر بود با و رام باطنی

و اعصاب و اورام بلغمی و چوبیس خوردن بر سر آورد و شش در بزرگدانه الا شش شتر که او بر ص کمر آورد
و شیر علاج شش و غم و وسواس بود و مغز بولنه و دندان و تار یک چشم آورد و شکبوری و خققان که
از رطوبه بود که سبب آن از خون و بلغم بلغم بود و مغز و شک که ده و کده جگر بر آید و اولی آن بود که بعد از
وی مضمضه کنند شتر را و غسل یا پیش از خوردن وی مضمضه کنند با العسل و بعد از آن که خورده باشند
بشتر ابر ص و چوبش نیده بپاشند و بعد از آن کشمش بخورند نفخ وی را بکشد و اگر در شکم بسته شود
یا سبب سیر یا غیر آن عرق سرد آورد و غشی و حی یا نفص و آنچه با شیر مایه بسته شود و در خنق کشته و باد
که از مملوحات اجتناب نماید که تجویز زیاد کرده اند و باید که سر که بآن منروح کرده بر بند یا فوچ
بچ درم که در ساعت تحلیل کند یا به شیر مایه یک مثقال بپاشد که رقیق کرد و بقی و با سه مال بر آورد
بن حامض نیکوترین آن بود که مسکه وی بسیار بود و چوب مسکه از وی بگیرند و ترش شود آنرا تخم
خوانند و پیازی و غ کونید و چوب مسکه از وی نکرده باشد آنرا پیازی ماست کونید طبع آن سرد و خشک
بود و کونید بر نوک مرآج را موافق بود و شخ ابر شش کوبید و مکرر در منبرهای کرم میج باه بواز بهار
آنکه مرطوب و منفج بود و دندان را زیان نرهد لیکن خلط خام کرد و اند و بطی الهضم بود و لته را
زیاده و دروغ معده کرم را نافع بود و وح وی دخی بواز بهار آنکه مسکه از وی گرفته اند آنرا
صفه او و دوی را ببند و ششکی ساکن کند و باید که با ماء العسل مضمضه کنند تا لته را مضمضه
و اگر مستحیل شود بصفوت یا حموضه و در غشی و مغص در فم معده تولد کند و باشد که به بیضه کنند

کنده کشته و باید که فی کند و معده را از وی پاک کند با العسل بعد از آن شرب صفر یا شربت
یا قنداقی بپاشد و روغن نار دین بر معده نکند **بن البقر** روفس کوبید شیر جوانی که مدته حمل وی ششتر
یا کمتر از مدته حمل شش بود و آدی را بر بود و آنچه مساوی بود ملائم بواز بهار اینست که شیر کا و نیکوترین سسته
از شیرهای دیگر حیوان بود و دوسوم و غلط زیاده بود و غذا بیشتر از شیر مادر و فرهای آورد و دیر هضم شود
و ربو و سل و نفرس و تبهای کهن را نافع بود **بن المعز** شیر بر معدل بومیان شیر کا و شیر خر تر که را نافع
بود و بر ش خلق و عرق انسان که از خشکی بود و غم و وسواس و سرفه و سل و نفث دم را نافع بود و غره بهار
کردن خنق و درم ملازمه را سوهر و بر ش منار اینر و بقر وید و کوبید شیر بر ضرر وی بشکم کمر بواز
شیرهای دیگر از بهار آنکه چر کردن او بیشتر خنجرهای قابض بود مثل درخت مصطکی و بلوط و زیتون و درخت
الحضه و امثال آن و از بهار اینست که معده را نیکو بود و روفس کوبید شیر بز اسهال دی ضعیف از شیر کا و
بود و باقی در باده احوال مانند وی بود و طبری کوبید تبهای کهن و مطلق بطن را نافع بود و از بهار آنکه سبب
رود و اندک خورد و بر خنجرهای تلخ جگر کند و کوبید بول بر اند و کونید مضر بود با حشا و بدل آن شیر کا و
بن اللقاح لبن الابل بسیار شیر شتر کونید دوی دوسوم و جنبه کمر دانه بلند و بقی رقیق و
مائی بود سده احداث نکند چنانچه شیرهای دیگر بلکه سده بکشاید و جگر را تازه کند و وضی النفس و ربو
اصفر را نافع بود و فقه جسم بهر و در مضرهای سبز را نافع بود و با بول وی چوبیش مناسقی کرم را
نافع بود و جنبین کوبید استسقای طبعی و زرقی را سوهر بود و غلطی که در جگر بود بکد از دو و در مهای صلب

حاشیه مفید بود و بکسر و بیل و شعله غذا را نافع بود و جماع بر آن کمر و او اگر بانیات بیانشه نوزمان را
صافی کند و حراره جگر و خشکی آن را بقیان نافع بود و مقدار یک رطل تا دو رطل سنگدل بود و وی زود از معده
بگذرد و غذا کمتر از الباقی بگذرد و بدل آن شیر بر شیرینا که در غش دو کشیده باشد **لبن النعاج**
و لبن النضان نیز گویند پیارسی شیرینش گویند و سم و غلیظ بود و جبین و زبیدیه در وی بسیار نفث
دم و قرصه شش را نافع بود و تدارک ضرر جماع کند و قوه باه برده و او وید کشنده را نافع بود و ترختر
و قرصه اعمار و ربو و سرفه را نافع بود و لون را صاف کند و در دماغ بیقراری و رخا و پنجه شیرین
مردود و وی کرم بود و ملائم بدن بود و قراقر و باغ و قو لاج آورد **لبن الاتن** پیارسی شیرینش گویند
و شوی کمر بود و رفیق بود و چون بر امضمضه کشند و دندان را حکم کند بخلاف شیرهای دیگر و سرفه و سئل
و نفث دم و غیر النفس و عرقهای کینه و ریش کینه و مثاق و جاری بول را بقیان نافع بود و چون از حلیب و
بیانشه مقداری سی دم با مدام یا کمتر یا بیشتر و او وید کشنده را در ترختر و قرصه اعمار را نافع بود و رفیق
نبو اصبی صداع و صلبین و دوار را و بدل وی شیرین بود و گویند شیرینش **لبن الحلیل** اله مال گویند
پیارسی شیرینش گویند جبین در وی کمتر بود و زبیدیه و زود بگذرد و زو حیض که منقطع شده باشد براند
و چون ز شیر وی حقه کند و کرم بود و رحم را پاک کند از قرصه و چون بیانشه منستی کند و ترکانه آن قرصه
لبن النساء شیر زنان بود و برین و تر یاق از شیر بجری بود و در چشم را نافع بود و چون در چشم دو کشند
و شوی چشم زائل کند خاصه چون بلغمیه تخم مرغ بود و سئل را نافع بود و چون بیانشه منستی کند و ترکانه آن قرصه

که از پستان پر و آید یا بکشد از پستان لیکن از زن صحیح البدن معتدل المزاج بود و ورم کوش کرم و قرصه
آن را نافع بود **لباء** پیارسی زهک خوانند طبع آن سرد و تر بود و مصلح مزاج کرم بود و بزرگتر از کرم بود و
بطی الخضم بود و خلط غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد و از امعاء و نفث و در در معده
کند و جشی وی دغانی بود و مصلح فواق و موله حصا بود و چوباعسل بود و غدا بسیار و مصلح او بود **لحم**
مجموعه کوشها کرم و تر بود و کثیر غذا و موله دم اما بعضی از بعضی فاضلتر بود و نیکوترین آن بود که متوسط
بود و زبری و لاغری و وسطه عضله معتدل بود و خسی کرمه فاضلتر بود از ناکرمه و وی غذای مقوی بود
بود و زو و سئل شود و چون و صفة چوباعسل گویند شوش الله **لحم الحملان** فاضلترین کوشها کوشته بره بود
و نیکوترین آن کوشته حوی بود و طبع آن کرم بود و راول و نیکو بود و جبهه بدن های معتدل و معتدل
و موله غذای بسیار کرم و تر بود و چون برانند و بر باقی بر صر طلا کنند و بر قوباس شود و حاکم سرفه
کوشته سقید چشم را نافع بود و کوشته شوش کزیدگی مار و عقرب و حراره را رسوند و بانشه اب کزیدگی
سکد و یوانه را نافع بود و خوردن وی موله بلغم بود و مصلح وی مثلث بود یا حلوای شکر و مضر بود بکسی
غشیان و شمشیر مصلح آن بود که با شمشیرها قاضی برند **لحم النعاج** کوشته میشینه حراره آن کمتر از کوشته
بره بود و شوش از وی متولد شود **لحم الجداء** کوشته جیش فضول آن کمتر از کوشته بره بود و زبری
شیر خواره که شیر نیکو خورده باشد نیکو بود و اگر شیر بخورده باشد بد بود و نیکوترین آن سیبازنی بود و سئل
ولدید تر بود و گویند کوشته آینه رخ بود و چشم از رق بود و حراره آن کمتر از کوشته میشین بود و معتدل بود و زو

و بوسه درود هضم شود نافع بود چنانکه کسی که دمل و دانه های اعضا وی بری آید و خوش معده نیکو نشاید
لطافت غلظت از وی متولد شود و چو بریان کرده بود مضر بود بقولنج و مصلح آن حلوائی قند و عسل بود
الحکم المعرف بالاناث و التیوس گوشت بز ماه و ننگه بد بود و شکار استیم بود و غذای بد دهد و مولد
خوبه باشد که میل بسیار داشته باشد **الحکم البقر** گوشت گاو و بز بر آن بود که جوان بود و نیکوترین اوقات
خوردن آن بهار بود و وی خشک تر از گوشت بز بود و در گرمی کم از وی گوشت کرم خشک تر در چهارم
و وی کثیر غذا بود و چو بسکباج بز نه من سیلان ماده از معده کند و وی از اخذ ماده صحیح که بود و شکار
هضم بود و غلیظ غذا و آنچه سیاه بود مضر ضای سوداوی تولد کند و باق و جرب و سرطانات و قوبا و جزام و داء
القبیل و دوائی و وسوس و تب و یخ و سیر زید کند و مصلح آن دارچینی و فلفل و زنجبیل بود و در بختی اگر
بوتر خمر نه اندازند زود گوشت را بخت و مهر اگر داند **الحکم العجل** گوشت کوساله نیکوتر از گوشت گاو
بود که نزدیک را بید بود و طبقت آن گرم تر بود غذای معتدل بود و خوش صانع از وی متولد شود و مصلح بسیار
ریاضت بود و مطول را مضر بود و مصلح آن ریاضت و استجمام بود **الحکم الجاموس** گوشت گاو و میش غلظت
ترین گوشتها بود و کمیوس بد دهد و در هضم شود و در معده ثقیل بود و در طبقت سرد و خشک بود و جرب
گوشتهای گرم و وی در طبع مانند گوشت نعام و سوز بود **الحکم الخنصر من الحیوان** گوشت خنصر که در دهان
خنثی ناکره بود چو حیوان نراج وی خشکی مایل بود و نیکوترین آن حویضان و معر بود و فاضلترین آن بود
که میافزهد و لاغری بود بلکه وی فاضلتر از همه گوشتها بود و گرمی وی کمتر از خایه دار بود و در هضم شود

شود و خون معتدل از وی حاصل شود و فربه آن مرطوبین بود و ملین طبع و لاغر آن لاغری آورد و
بحقیق طبع بود و وی مری معده بود و مصلح آن آب فواکه بود قابض **الحکم الارنب** گوشت خرگوش
بعد از گوشت آهو بهارین گوشت صید بود و نیکوترین آن بود که سگ صید کرده بود و طبقت آن گرم و خشک بود
و در مرق گوشت صاحب نفوس و مفاصله شستی نزدیک بمقتضات غلب بود و گوشت بریا که دهوی بود
اصغر راناف بود و شکم بیند و بول براند و فربهای راناف بود و مصلح وی ابار نیز مطلقه بود **الحکم التیس**
نیست که بر وی هوفسطیه اس خوانند و بیارسی اسلنج و جربی اذ ناب الخیل و با صفت های شنگ
قابض و یابس بود خون پی بیند و از آن رحم و بجموع اعضا و نیکوترین آن تر و تازه بود و طبقت آن سرد
بود و اول و خشک بود تا سیوم اعضا را سخت کند و از بهار است که در سریانق مسهل است و در وی قبیض بود
مانند تخم کل و ورق خشک آن ریشه های کهن راناف بود و اصل وی جگر گوش را پاک کند و ریش نشن را
نافع بود و عصا دهی نفثتم و نرقه اسر الشیهر و مغوی معده بود و نیکوترین جربا بود صند قرصه اما
شکم بیند و جربا ضایع عظیم با صلاح آورد چو بران نهند و اگر چه عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم کل
و کلنا را سوزن آن **لسان العصافیر** نم درختیست که آنرا بیارسی اهر خوانند و بیشتر از آن نم را
تخم اهر خوانند و بیارسی کجشک از وان و زبان کجشک نیز گویند و طبقت آن گرم بود و در دوم و سیر بود اول
و در ورق درخت آن قبیض بود و این میگویند لسان العصافیر در دخاله راناف بود و سنگ بر نیز اند
و باه را زیاده کند و قوه میوه بدید و بدیفسورس گوید خفقان راناف بود و بدل آن در تخیر یک باه بوزن آن

از بهار کبک و بزرگ و سبک

لحاح مخلوط بکلیه انواع آن و حبس مزاج شخص و دفعه وی و جعاله و کلفه و غش را از آن کند و جعاله خون در ده بوی

جوز مقشیر و بوزن آن تودری سرخ و کوبیده بل آن نیم وزن بهمن سرخ **بوجه بربری**
بعضی کوبیده خربزه مانند سوربخان و نفش سوربخان کنند و آنچه محقق است سوربخان است و در مصر عکبه
خوانند طبع آن گرم است در سیم حرک شعله و باه و بوی باقی منفعت او در سیم گفته شد و بدل آن در
خیر یک بایه بوزن آن تودری زرد و کوبیده بل آن نیم وزن آن خلط است **کک** صمغیت
که از طرف دریا آورند و مؤلف گوید آتش ایشی از ری رنگ لاک و رنگ رگها خوانند و از وی کند و رزق جهه سرخی
رزان و بعضی کوبیده ثقل آنست ثقل آنرا ایشی از وی خوانند و لک باید که مغسول کنند و غیر مغسول نیز است
کنند و صفة غسل وی چنانست که بکمرند لک خالص از چوب و نیک بکوبند و آبی که ریوند چنی پنج از خرد را
جوش نیده باشند اندک اندک در آن می ریزند و بدسته ماون تحریک میکنند بعد از آن بگری نیک صغ کنند و آنچه
در مخی مانده باشد دوم بار چنان کنند مانند اول و صغ کنند و در هم کنند و را کنند تا درین آب نشیند آهسته
آب از روی بریزند و لک بماند خشک کنند و دیگر سخی کنند و بکار برند و طبع آن گرم و خشک بود در اول و
استحقاق غش را گوید گرم و خشک بود در دوم خفقان و برقان و استسقا را نافع بود در دیگر دفعه آن بهر دو
آن بکشد و معده را گشاید و مقدار ماخوذ از وی یک درم بود تا یک مثقال و چوباسر که یک مثقال چند است
پیای بی هر روز یک درم بایک مثقال بنامشاید را لاغر کند و وی مضر بود بر بدن های لاغر بقوه و کوبیده مضر است
بسر و مصلح وی مصطکی بود و بدل وی رازی گوید در رفع سست و ضعف جگر چهار دانگ وزن آن ریوند
و نیم وزن آن اسارون و چهار دانگ آن طباشیر بود **لوز حلو** پیازی بادام شیرین کوبیده و نیکوترین آن

آن بزرگ فربه بود و طبع آن معتدل بود در گرمی سردی و تر بود در دوم و کوبیده گرم و تر بود در اول غدا و سبط
دهر میا کثرت و قله و مسمن بود و کوبیده سردی سرخ خشک و نفث دم را نافع بود و سینه را پاک کند و حره بول سنگ
کند و چوباشک خورند منی پیغزیه و شش و مثانه و اعمار را نافع بود و شکم برانده صغ چوباشی خورند و کوبیده
سک و دانه را نافع بود و برینا که در معده را گشاید و وی دشوار هضم بود و مصلح صفرا و مصلح وی شکم بود و بای
از بادام مؤلفه غشیان و کمر به غشی آورد و معده اوای وی بقی کنند بعد از آن بر بوب فواکه ترشی مانند
غوره و سبزه ریواس مجوع آنچه در معده اوای غش کنند و بادام تر چوباشی خورند و قی که هنوز صلب
باشد نشد و دانه را نافع بود و حراره آن ساکن کرد اندر سردی و دفعه صغی که دارد و جوفی که در بوی بر بود
وی هست **لوز تر** نیکوترین بادام تلخ آن بود که بزرگ دروغی دارد و طبع آن گرم و خشک بود در دوم
و مصلح گوید گرم در سوم و در وی جلا و تنقیه بود و از خواص او آنست که شش بکشد و بر کلفه روی طلا کنند و از آن
و وی شری قویا را نافع بود و چوباسر را بداند شویید با شرب از رازانی کند و اگر شش از شرب بخورد پنج غدا بادام
تلخ بخورد رزق مستی کند و کوبیده پنج و اگر روبا با طعم بخورد بر دوی دفعه با صره دهر و بان نشد نفث
دم را نافع بود و سده جگر و کبیر زرده بکشد بد و جرب و جگر را نافع بود و یاری دهر بر نفث اخلاط غلیظ
ارینه و شش بود و بران و عسر البول را نافع بود و سنگ بریزان و مضر بود معا و مصلح وی بادام شیرین بود و نبات
و خشکی شش و جلد و رختی در قوه مانند وی بود **لویا** و لویانیر کوبیده و نام روان سهل تر از ماس هضم
و بر نواید و نفث وی کمتر از بقی بود و نیکوترین آن سرخ بود که گرم خورده بود و طبع آن گرم بود در اول معتدل بود

در تری خشکی و کوبیده شد و خشک بود سرخ دی کرم تر از سرخ بود آب که در این پخته باشد چغندر سرخ
 وی دم تقاس باک کند بول براند و برافزاید و کینه و کشش را نافع بود و چشم را آرد و بی بهره دوی مولد
 خلط غلیظ بلغمی بود و موشی مولد اخلاط بد بود و قح و ضرر آن کم نشو و چو باز در مری و سر که یا خردان نمک و فلفل
 و در چینی و صحرای است که در آب بر آن بپاشد **لؤلؤ** پیارسی مرورید خوانند نیکوترین سفید پاک بزرگ
 تیرین بود و طبع آن سرد و خشک بود و لطیف در دل را نافع بود و خفقان و غم و نفث دم را تسکین بود و مقدار
 از وی دو دانگ بود و ششهای چشم را نافع بود و منصف و مقوی آن بود و چشم نگا دارد و کوبیده مغیر بود و بماند و مصالح آن
 بسبب بود و بدل آن یک وزن و نیم آن صدف بود و این هر کوبید چو در دیان نگاه دارند قوه دل بهر **لیجو**
 صحرای کوبید مانند اترج بود و فعل وی در دماغ بوز و در وی کرم و خشک بود و اول و حاضی وی
 مانند حاضی اترج بود و منفعت قوه بلکه اقوی بود و کشید که با پوست آب از وی گیرند لیکن مقشرباید که در دماغ
 آرد از وی بگیرند و عصاره قشروی با وی بپایزند که بروده و برایش کنند

باب المیم
ماهودانه ماهو بدانه نیز کوبیده پیارسی حبه الملوک
 کوبیده و آن از ماش بزرگتر بود و آنرا لون تیره بود که سرخی زرد و چو در غلاف بود مانند لوبیای کوچک بود
 و رنگ غلاف وی سفید بود و چو شکسته مغز وی هم سفید بود و در مباح در ماهیه اسم دی و تفسیر آن سهو که است
 از بر آنکه وی تفسیر ماهو بدانه کرده و گفته که ای قائم **مهم** بتفسیر ای انه یقوم بذاته فی الاسمال و حال
 آنکه اول ماهو بدانه خوانند نه ماهو بدانه و بعضی دند را حبه الملوک خوانند و دند غیر حبه الملوک است و گفته

شد صفت آن در دال و طبع حبه الملوک کرم و خشک است در دوم استسقا و مفصل و نفوس و عرق
 النساء و قولنج را نافع بود و چو ورق و بر پزند با خروس بر و در و آب بپاشد و وی لبن تمام داشته باشد
 مانند یتوعات و اگر از حبه او کشش یافت انده جرب سازند و فرو برند مسهل بلغم و مره و یکموس مائی بود
 لیکن آب سرد از پی آن بیانشنه و شیرینی زیاده از وی با نترده حبیب بود و اگر بخوبی مسهل قوی بود
 با فراط و اگر هیچ فر و برند مسهل با عدال بود و موشی بود و قوه و موافق معده بود و مسهل بود مانند یتوفا
 و لبن و بر آن چوبیست مثل فعل لبن استوخ کند و مصلح وی اینست و کثیر بود و بدل او نیم وزن او دند بود و کوبیده
 بدل او حبه اخروج که کوبیده بدل آن یک وزن و نیم آن حبه الینیل است **ما میر** کوبیده نوعی از عرق
 الصفرة است از وی کمتر بود و آن چینی بود و خراست بود و چینی زرد بود و خراست تیره رنگ بود که بگریزند
 و آن عروق باریک بود و کرمه داشته باشد و طبع آن کرم و خشک است در آخر دوم و کوبیده در چهارم و کوبیده
 کرم است در اول و خشک است در سوم سفیدی باخی سفیدی چشم را زایل کند و در و ششانی پیفراید و اصل وی
 یرقان را نافع بود و مغص و در وی آردار بود و مقدار ما خود از وی نیم درم بود و چو با سرکه کشی کند و بر کلف
 طلا کشد زایل کند و کوبیده مغیر بود بکرده و مصلح وی غسل بود و بدل وی بوزن وی عروق الصفرة و نیم وزن
 وی مر بود **ماء** نیکوترین آب چشمه آن بود که از طرف شرق بود و نیکوترین آن بود که بشده پیر و آید در مقابل
 شمال و بر سنگ روانه بود و براق و صافی بود و سبک وزن و راحه و طعم بدند داشته باشد و چو آفتاب روی
 تابد زود کرم نشو و چو از وی زایل نشو و زود کرم نشو و زود از معده بگذرد و ثقل طعام خوش کرد و از آن

مارماهی در آب است مانند مار که از مارهای ماطونیون درختان است و در آن زلفه که در کف و پانزده کف از آن در

باوی ستفیع شود و مغز بویشت سر و منقح بود و معده سرد را بر بود دفع ضرری وی بکل کند گشته
ما الجین پیاری آب بنر کونید کلفه جرب رانافخ بود خوردن و طلا کردن و مسهل صفرا بود و بر قنار
سودا و باقی منوسهل گوی خوش بود و حراره جگر نشخ و حده صفرا و فاضله ترین وقت خوردن وی
بهار بود و **مغفر** و مقدار شترتی از وی در هر روز که نوبتیکر طل بود میانه هر نوبتی دو ساعه بود با دانه کی
نمک هندی و نیکوترین آن بود که از بر سرخ کمر نه جوان از رو چشم که علف خورد نه کسبه و اگر احتیاج
بود به علف از جو و کاسنی و خیار و رازیانه به هند صفت آن است نه شیر تازه و در طل و در یک
کند و آتش آهسته در زیر آن کفد و چون شیر جوشد و بر آید چهل درم کخیبین قندی و یک درم سرکه بر
رین نه شیر بریده شود و بر جرح نشود و بعد از آن بیالایند و دیگر بار بر سر آتش نهاند و کف آن بگیرند و
بکار دارند **ما الورد** پیاری کلاب کونید نیکوترین آن بود که تیر بوی و بطعم تلخ بود و طبع آن
سرد بود و کونید گرم بود و این هر دو قول جانینوس است که کونید سرد بود و اول معتدل بود و در رطوبه و
یونانی بر طوبه بود معوی دماغ و مسکن صداع گرم بود بوسیدن و طلا کردن و قوه دل و معده
به به بوسیدن و خوردن و طلا کردن و لته راست کند و در چشم ساکن کند و حراره آن نباشد
و چون بیشت منقح و نفث دم رانافخ بود و خفقان گرم و مقوی چشم بود و عطیری و قبضی که در وی
بود و چون بر رین زخار و صداع را تحلیل کند و بسیار بوی ریختن موی را سفید گرداند و کلاب مقوی
معده بود و تخش کسبه بود و مصلح وی جلاب نبات بود **ما النون** آب مای نمکسور اما نون

مانون خوانند و آن مانند مری بود را کشر جالا و کمری و خشکی وی کمر از مری شجری بود و بنا حقه کنند
در درک و عرق النساء و قرحه اعمار رانافخ بود و ریشهای متعفن که در امعاء بود خشک گرداند و مقلطع
ما الملح دیسورید و کس کونید قوه و فعل وی مانند نمک بود و قائم مقام آب دریا بود و منقح **ما العسل**
کرم بود قوه معده سرد بهر دوشه میاورد و بول براند و مرضهای سودا رانافخ بود و مسهل طبع بود چون
خلطی باشد که مستعد دفع بود و شکم بیند چون در معده قوه نفوذ غده ای آن بد بود و اگر زن بیاشت
اگر قراقرز یک ناف بد نشو آستین باشد و اگر نه آستین نبود و مغز بود با صبی سرار و درم کرم مصلح آن
ربوب فواکه خامه بود صفت آن یک جزو عسل و دو جزو آب شیرین چوبش تا یک نلث برود و در نلث
بماند و کونید و بیالایند و اگر خواهند که کمری وی زیاده مصطکی و زعفران و زنجبیل و قرفل و دانه
قلفل از هر یک قدری در صره بسته با وی بچوشند **حلب** درختست مانند درخت بید و کل وی سفید بود
و نمز آنرا حب حلب خوانند و کفنه شد و این مؤلف گوید حبلب بهترین دشت شورهاست و نهها و نهها و نهها از نشخ
وی تازیانه کنند از جند بوی خوش که در دشت بنام **مخ** پیاری مغز کونید و وی لذیذ تر از دماغ و نیکوتر
بود و موافق ترین مغز شش کوساله و ایل بود بعد از آن کا و پس بزر پس کوسفند و طبع کرم و بر بود
و مسخی و ملین دکنیه غذا بود و بهترین آن بود که در آخر تابستان باشد و وی محمل و ملین صلابات بود و چون
زن بخود بر کمر و فرجه از مغزهای محمود صلابه رسم رانافخ بود و اعضای صلب از نرم گرداند و شفاف
دست و پای رانافخ بود و مصلح معده بود و ششها و مغز بود بسیار خوردند و مصلح وی باز بر کرم بود و صغر و نمک و بنده

مغیره نوی از طایف پنج است و نیز از کلک است که گویند و بخاران است که گویند و نیکوترین آن بود که سرخی را روشن بگرداند و نارنگی و طبیعت آن سرد بود و اول و خشک بود و دوم صبح

معداد نیکوترین مداد آن بود که سبک وزن و سیاه و نیکو بود و طبیعت همه انواع آن گرم بود و مجفف الا
هندي که قولی آنرا از مبررات شمرده که چون بر ورم گرم طلا کنند نافع بود این مولف گوید قول قولی
معتبر از بهر آنکه مداد هندی از مازوی تنهای نشاء و حج اجزای دیگر داخل وی نمی کنند **مرزنجوش**
مر قوش گویند بسیار سی مرزنجوش و بعضی از آن الفار و گفته اند در الف طبع وی اسفند را نافع بود
و پنج درم از وی شری بلغم را شود و هر قدر بول و مغص و احتی گوید مضرب و نمنا و مصلح وی تخم خرفه بود
و بدل آن فستقین روی گویند و وزن آن مرما حوز بود گویند بدل آن ورق یا سمین بود
و گویند بدل آن شایانک گویند نیم وزن آن فلفل **مر داسنج** مرگ گویند بسیار سی مر داسنج
گویند و بیونانی نیز خورش خوانند و بهترین آن اصفهانی بود و بر آق که سبزی زنده و طبیعت سبزی
مائل بود و مغول وی بی شک است و بوی بوی و مجفف از خواص وی آنست که چو در سر که اند از نمر که
نیزین شود و اگر در نوره بود را سیاه گرداند و وی ماده مرهم با بوی بوی بدن خوش کند خاصه
شیب غل و کلفه زائل کند و اگر سیاه و خورمده و اثر آبله منع و کند و گوشت در ریشها بر ویاند
و مخلوط وی چشم را جلا دهد و خوردن وی شیم از بهر آنکه گفته بود بول سبید و نفع و شکم
حالبین پیدا کند و قبض را بکشد و باشد که قوی آورد و ابلاوس و باشد که اطلاق بول فی خط کند
خنا آورد و مداد وی وی بی گفته بعد از آن شراب و ریخیل مر با و اسفند باج و چو طلا کنند شیر
نعل رد فضلها شود دل کند پس اولی آن بود که بار و غنی کل بیامیزند و رازی گوید کسی که آن خورده باشد

مرزنجوش و مر داسنج و مر قوش و مر مازوی و مر تنهای نشاء و حج اجزای دیگر داخل وی نمی کنند

خورده باشد معالجه وی بی گفته بای که در وی شربت و انجیر خسته باشند و بعد از آن سه درم مر یا بی نیم گرم
یشت الحرفان و سر که خمر سیاه از عقب آن بدهند **مر ماحوز** نوی از مر و تپراسی مر و جوش خوانند
و نیکوترین آن بستانی بولسبر و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم و وی لطیف بود و سده بلغمی
و چو سر بر بنی آن دارند صدراع لنافع بود و وی منشور بود و غریبه بود که در معده بود و مقوی آن
و مقدار استعمال از وی یک درم بود و منع فی کند و خوری گوید چو در شراب خست و بیش من مسمی سخت کند
و بویید وی مصلح بود و مصلح آن ریاحی بود و بدل آن مرزنجوش بود و اگر از بهر سکر بود و وزن
آن کنند و دانک آن زعفران و مرزنجوش و مر ماحوز و مسفرم و فخر خشک و بادرنوبه و گام
مقام یکدیگر نند در ابدال **مر مر** نوی از رخام سفید است و نیکوترین آن بود که از معدن جرج آورند و
نور سطر سطر گوید **مر** اسطر بیس چون بسوزانند و با نمک اندازی می کنند و دندان و لثه را بدین نمک سوز
دهد و لثه را شکم کند و بیونانی اسطر بیس خوانند و بعضی گویند اسطر بیس جرج است و مر ماحوز خشکی آتش را نافع بود
چو کوفه سخت کرده بر موضعه سوختگی نشاء افشند و سیقور بد و کس گوید چو زنبور و بار تیج درخت بیامیزند و درمالی
صدیکه از آن و چو در موم روغن کنند در معده کن کنند **مراره البقر** بقویترین زهرهای چهار پاییان
زهره کاو بود پس گفتار و خرس پس بزرگو گفته و نیکوترین آن زهره کاو و زنبور و آن در مرهمها گفته چته
منع جراحتها و درد های سخت و با نظره و قیو لیا چو سر را بدین شود خمر از نافع بود و بول چو بر خشک گفته خنای را
نافع بود و مفتحه افواه بود و تر باق گوید که با مقدار معا خور از وی تا دانی بود و وی و طینتی و درد کوشی که از وی

مراره البقر زهره کاو و زنبور و آن در مرهمها گفته چته منع جراحتها و درد های سخت و با نظره و قیو لیا چو سر را بدین شود خمر از نافع بود و بول چو بر خشک گفته خنای را نافع بود و مفتحه افواه بود و تر باق گوید که با مقدار معا خور از وی تا دانی بود و وی و طینتی و درد کوشی که از وی

و در سینه خود شکم شده و از حیوانی بود که مسکرم تمام المولود بود و طبیعت مسکرم خشک بود در دوم و
کوبید و کوبید و قلعها را کوبید مسکرم در دوم و خشک در سوم و این مایه کوبیده را خواشوی کند
و قوه دل به هر دو شجاعت زیاده کند و مژه سوزان کند و چو باد ویه بود که مصلح وی بود در آن زحمت سخت
اعضا و مقوی اعضای خارجی بود چو بر وی نماند و اعضای باطنی چو بیاض شد و جماعتی از اطباء فارس و
ایماز ذکر کرده اند که در وی رطوبتی است و بدین سبب که باه را یاری دهد و اگر قدری از وی با
روغن خیری بکشد از نه و بر قیض و سوراخ آن طلا کنند یاری دهد بر جماعت کردن بسیار و مرغت اترال و
رازی کوبید چو در طنج حل کنند و بیاض شد و هفت را کنده کند و کوبند و غلتهای سرد که در سرباشه و غشی و لفظ
قوه را نیکو بود طبری کوبید مطلقه مقوی اعضا بود کوبید و خوش بود بر سعه ط کشته مقدار نیم عدس از وی
با سنج از زعفران صداع که از سردی بود زائل کند و قوه دماغ بهر دو حکیم بن جنتن کوبید در ادویه های ششم
کنند قوه چشم بهر دو سفیدی که در چشم بود رقیق زائل کند و شرف رطوبت پلید کند و اسحق بن عمار کوبید هر طوبی
مزاج را و پیر از موافق بود صمد از زمانه سرد و کوبید و صمد جوانان بود و در ریه در زمانه
کرم و کوبید و با بجمه کوبند و چو غلتهای سرد که در سرباشه و کشته بد و نافع بود جمعه را باج که
ی از نود چشم و جمعه شکم بند و زردی روی زائل کند و عمل کوم باطل کند و خفقا را نیکو بود
و شجاعت را کوبید و یاجل تر یا ق پش هلا اهل بود و قرون سبیل و مفرج بود و خوش را کوبند و قوه دل
کرمی وی بکافور کنند و کوبند بر سعه کرم مفلوج و اسحق بسکته سرد را نافع بود و دماغ را پاک کند

پاک کنند با دویه که بر سعه ط کشته و چو در روغنهای که مسخن بود را حل کنند و بر قفا و پشت مانند خدر
و فلاح را کوبند و با کوبید با مدامت نمایند افلاج زائل کند و این رطوبت کوبید بر کوبید ظاهر طلا کردن
نافع بود و این رشد کوبید ریا غلیظ که متولد شود را معانایف بود چو بیاض شد و حجاب مزاج کوبید مقدار
ماخوذ از وی قیر اطلی بود و شربصر بود به دماغ کرم و مصلح وی کافور بود و کوبند بدل آن چند سبب بود
در درد عصب در همه فعلها الا در بوی خوشی و کوبند بدل آن مر زنگوشت **مسحوقینا** مسخو قینا
و مسخو قینا تیر کوبند و آن زبر القواریر بر پیاز سی کف آبیکنند کوبند و ما الزجاج کوبند و آن آبی بود
که بر روی آبیکنند مانند کف بد اگر در و بعضی کوبند خمرهای سبز است که در وقت ساختن بدید آید و
بعضی کوبند ریمه آبیکنند از آن به محقق است کف آبیکنند از آن به نوحه و حاد بود سفیدی چشم را زائل کند
و محقق رطوبت بود و حله و جرب را نافع بود و چو در حمام طلا کنند بر اعضا و بدل آن آبیکنند سفید است
و قلیه کارزان **مسمن** سنکیست الوان که کار و شمشیر و غیر آن بدان تیر کنند حکا که آن چوب برستان
آبکار بطوخ کنند و خضیه کوبند که نبرک کرد و اگر بر داء الثعلب بطوخ کنند موی بر ویانند و اگر
بسر که بیاض شد و کوبید بر زایل کند از و صرع را نافع بود اما مسنی زینی سبز چو شکسته کنند پس بر ناک کنند تا بش
و مسخو کنند با سر که و نظرون حکم و قوبا و خنازیر و کرم طلا و اطله را نافع بود و چو مسخو کنند تنها و در چشم کشند
سفیدی چشم زائل کند و از بهر اینست که شایعات که چند چشم زنی بر وی زنند و اگر و بر کوبند و مسخو
کنند و بر سوختن آتش باشند کوبند **معا** نیکو ترین روده آن بود که از حوی کوبند کرم و طبیعت آن

سرد و خشک بود عصبی که کسی باشد که غذا و دانی بود وی دوا در ساقین احداث کند از بهر آنکه
 خون از وی متولد شود بود و میل سردی داشته باشد و باید که پاک بشوید نیکو و بسکباج بریزد و با زیر
ملح پیازی که کوبند و آن انواع آن را با عین و ملح اندرانی و سیاه نفعی و سیاه غیر نفعی و ملح هندی و سرخ رنگ
 بود و ملح هر آنچه تلخ بود نزدیک پوره بود و نیکوترین آن اندرانی بود سفید تنگ پیازی آنرا انگ طبرزد
 کوبند و طبع آن گرم و خشک بود در دوم و در سقوبه و کوبیده و قوی فایده بود و جلا هر دو محل و متقی بود
 کوشش زیاده از ریشهای زرد و در داری و های هر مستعمل بود و اورام بفعی و حکم و نفوس و جذام و قوبا و بادها
 بشکند و منع عفونه کند و کوبند و غلیظی اخلاط را و چوبانیزه سرکه و عسل بیاغیزند و بدان خشک کنند
 خنق را ساکن کند و اگر با عسل بود ورم لثه و نفع رانافع بود با جوشن یا با عسل ضعیف کنند آنکه و قلا
 و استرخاش را مفید بود و باینکه آن بر کوبند و عرق بختا کردن نافع بود و با پودنه کوچ و زوف کوبند و افی
 زرا را زرد و با زرد و قطر یا با عسل بر کوبند و کی مارشخ دار نافع بود و با سرکه و عسل دفع مفره سم هزار
 پای کند و زینور و چوب عسل ضعیف کنند و مونیر دما میل نفع دهد و با فو تیح و خمر یا عسل منفع او را و با بفعی
 بود که در انشینی ضعیف شود و کوبند و تنگ را زرد و چون چاق کرده در خرقة گذاشتند و در سرکه شیر
 و بر نرد و بر عضو کوبیده مار و افی می مانند نافع بود و چون با سکنجبین یا شامند دفع مفره افیو کند و قطر
 کنند و با جوح کوبید چوب باغی که سرد بود مانند پیر و ماچ و کوانج خلط کنند از طبیعت خود بگردانند و با جوح
 که گرم و خشک کرد و در اسهال قیاری دهد و بلغم لریج از معده و کینه دفع کند و معا را بشوید و هضم طعام

طوم را یاری دهد و موافق هر طولی بود و محف را مضر بود و چوبی که حل کنند و بر آن مضمضه کنند قطع شود
 که ازین دندان **آید** کند و خونی که سید نه آن بر کندن بپسندد و اگر گرم کنند و در دین نگاه دارند و در
 دندان رانافع بود و چوب را غرغره کنند بلغم را قطع کند و دماغ را پاک کند و چوب صوفی باره بر آن کشند و بر
 جراحتهای که تازه بود و خون روانه باشد و چوب را نهند خون را بسندد و نمک اندرانی چشم را تیر کند
 و ناخن و سفیدی چشم را نیک بود و کسل را سوزد هر دو در معده سرد را ساکن کند و مسهل بلغم عفن خام بود
 و سوزش را زوی نیم درم بود و نمک شود دندان را جلا دهد و صفت سوختن وی نیکوتر آن بود که نمک را
 بشوید بیکبار بر ما کنند تا خشک کرد پس در یکی کنند و سرد یک نهند و بر سر آتش نهند و آتش را خنک کرد و
 دیگر کنند و بر ما کنند تا از حرکت باز استند آن زمان سوخته بود و بعضی نمک را در خیر کردند و در معیا آتش نهند
 خنک و بر ما کنند تا خیر شود که در بر نه آورند و نمک تلخ مسهل شود و زاری کوبید بسیار خوردن نمک محر و دم بود
 و ضعف و بصر و مقلنی و حکم و جرب آورد و صاحب منهای کوبید مضر بود و معا و بصر و شش و مصلح وی
 آن بود که بشوید و صغر اضافت کنند و کوبند بدل آن نیم وزن آن نوشادر است و کوبند بوزن آن بود
من هر طلی که بر دخت افند یا سکی آنرا امن خوانند مانند ترنجبین و کمر انگبین و شیر خشک و بید
 انگبین و امثال آن و طبعت آن مله جوی کوبید گرم بود را اول و معتدل بود بر پوره و رطوبه پس را نیکو
 و شش و رطوبه آن نبرد اید و خشنه نرم کرد آنرا و سرفه که از رطوبه بود را نال کند و جیش بن الحسن
 گرم بود آخر درجه دوم و خشکی وی نزدیک بکرمی بود و نیکوترین آن بود که کوبید و صغ بود و جوش

باوی آینه نبود و سرخ معده را نیکو بود و طبیعت محکم دارد و ما صفر را نیکو بود و چوبی است و خفا کند بر شکم
 و چوب سحر ط کشته مقدار اندکی دماغ را پاک کند و باد های غلیظ از وی بیرون آورد و مقوی دویه بود چوب باوی
 خلط کشته در شراب و سوط و وی را خلط کشته باد ویه بزرگ از بسیاری منفعت آن در بدن
مومیای نیکو ترین معدنی بود که از ولایت دارا ببرد خرد و در مقهور و کوبیده میاید بوقوع رفت
 و قفر بود چوب باهم بیامیزند و طبیعت آن بوالامومیای منفعت بسیاری دارد و طبیعت آن گرم بود در سوا
 و لطیف بود و محل و پنج اثر بر کرم بود در آخر در جرم دوم و خشک بود در اول مقوی روح بود چوبی صفت
 و دمنه بود و در های بلخی را و خلع و کسر و سقطه و ضرب و فاج و لقوه را خورد و طلا کردن و در دقیقه
 و صداع سرد و دوار و صرع را چوبه بآب مرزنجوش سحر ط کشته نافع بود و کرانی زبان را از طری بطح
 صغر باری میاشانه نافع بود و منع نفث دم از ریش کند و خاق در در حلق را قیراطی از وی با سکنجبین
 نیکو بود و دمنه بود و قیراطی از وی خفقا نیکو بود و وجه از وی فواق را نیکو بود چوبی کفر بی میاشانه و
 قیراطی از وی شیر تازه بیش خدریش متا نافع بود و وجه از وی قیراطی که بدن عقرب را نافع بود و شیر آ
 صغر بیانش یا شلت و چندان بار و غن کا و بر موضع که نیدکی باشد و وجه کسر چوبیانش زود نفوذ
 کند تا موضع کسر و نیم دانگ را بی که نیکو در آجوشانیده باشد حل کنند و بر شکم مستسقی طلا کنند نافع بود
 و چنه اسساک بول هر روز و وجه بآبی که تخم کفر بی صلی و فقا از خرد آجوشانیده باشد بیانش و ابند
 جذام و برص و داء الفیل هفت روز بیای بطح آینه بود هر روز نیم دانگ بیانش و در معده که از سردی

که از سردی بود و سوا الهضم را و وجه هر روز بر شراب صابون کندی که مار و عقرب و کسی که زهر
 خورده باشد هر روز و وجه بآبی که نیکو و ورق در منده و بودینه کوچ در آنچه باشد بیانش و در
 که ظاهر کرد در اعضا بسیار و ده هر روز و وجه بآب صغر باری و اسن جلی در آنچه باشد و وجه
 احتیاق رحم و مجموع علت های که زنان را بید شود از سردی و وجه بآب و ج هندی بیانش و وجه
 تب ببع که گاهی هر روز نیم دانگ در آبی که بیست درم باد آورد در آن چنه باشد بیانش و این خفا صفا
 و زیاده تر از این دارد اینی کونا که دریم لیکن آنچه از ولایت دارا ببرد آورند و معر و فوشا نیکو
 بود این منفعت ها دارد شیر فرنگی که آن معمول از آدمیست و غیر انواع دیگر که از کوه ها یا از آب خیز
 و آن قفر الیه بود و نافع آن زیاده بود نزدیک بمومیای بود و گفته شد و این مؤلف کوبید در تر دگی آن
 غار که مومیای حاصل میشود و نیست نام آن دیه اینی بود و بدین سبب این دار و را موم اینی کوبید
باب النون **نارمشک** نافعیت خوانند و آن اقماع را
 هندی بود و صحرانهاج کوبید فقا و قشوری و اقماعیست مانند بسیار اما مؤلف کوبید فقا
 مانند تخم سرخ رنگ و اندک بر کسر در میا آینه و ای بن عم آگوبر از خراسان خرد و فی الجمله بمنفعت
 سنبلی بود و نیکو ترین آن خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و کوبیده گرم و خشک
 بود در سیم لطیف بود معده و جگر سرد را بغایه نیکو بود و ملطف اخلاط غلیظ بود و محل آن در پنج اثر
 کوبید بدل آن دانگ نیم آن در نجیل و نیم وزن آن پوست کسر بود و دانگی آن سنبلی و این غمران کوبید بدل

کعبه نیکو است
 کعبه نیکو است

آن بوزن آن گن که مانی دود و آن قسط بحری بو **نار فاسین** نوعی از سرسکه که مغشوش کرده اند
 بعضی از یونانی و آن کشته بو **نار دین** سنبل روی سته مؤلف کو بر آن بخت بلو مشابه مایه
 و عروق الصفر بو شکل اسار و ریشه بسیار دار و لیکن ریشه دی بار بکتر از ریشه اسار و باشد و نیکوتر آن خرب
 تازه بو و خوشبوی و آن سفید مائل بویه باشد و طبیعت نار دین گرم بود در دوم و خشک بود در سوم چودر
 که کما کشته موی شمر بر ویان و وی بول و حیض بر اند و درم رحم را نافع بود در طبع و نشستی و یکدم
 از وی فایده و لقمه را نافع بود و اسحق کو بر مضر بو نشستی و مصلح آن کثیر ابو عیسی و بدل کسبل هندی بو **نار س**
 بسیار مس کوبیده و آن انواع از یک نوع سرخ بو که برزدی زنده و معدن آن بر سن بو و آن فیضلترین انواع
 مس بو و یک نوع سرخ روشن بو و یک میل بسیار و دشته باشد و بصفت زرد کند و یک نوع طالیقون آن کشته
 و مس چو بر زنده رو بخت خوانند و وی حریف بو و در وی قبضی بو و چو بشوید نافع بو و نیکوترین آن شبنم بو رفیق
 امس سرخ از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و در وی حده و قبضی بو و شرب کردن از ظرفهای
 مسین مسهل بو و باید که حد زکند از آنچه خبر نادر وی پاکند از شور و تلخی و ترشی و شیرینی و جرب و گوشت
 او ای آن بو که خبری که در وی بیز چو بخت نوز از وی بر نوز آورند و ز بخار وی کم است کف کشته **نار خال** بسیار
 کند م که گرم بود در اول و خشک در وی جلا و تیلیس بو و تنقیه بسیار کند از م کف خاصه حسوی که از آب وی
 و شکر زنج و محلل ریا و بلغم بو و چو تکمید کند در موضعی که نفخ بو نفخ از آن خلیل کند و با سر که گرم نفع
 کرده بر جرب مفرح مانند نافع بو و چو بخراب بیا زنده و ضا کشته بر پستی که شیر در وی کینه بود درم آن سکن

نار فاسین نوعی از سرسکه که مغشوش کرده اند
 بعضی از یونانی و آن کشته بو نار دین سنبل روی سته مؤلف کو بر آن بخت بلو مشابه مایه
 و عروق الصفر بو شکل اسار و ریشه بسیار دار و لیکن ریشه دی بار بکتر از ریشه اسار و باشد و نیکوتر آن خرب
 تازه بو و خوشبوی و آن سفید مائل بویه باشد و طبیعت نار دین گرم بود در دوم و خشک بود در سوم چودر
 که کما کشته موی شمر بر ویان و وی بول و حیض بر اند و درم رحم را نافع بود در طبع و نشستی و یکدم
 از وی فایده و لقمه را نافع بود و اسحق کو بر مضر بو نشستی و مصلح آن کثیر ابو عیسی و بدل کسبل هندی بو نار س
 بسیار مس کوبیده و آن انواع از یک نوع سرخ بو که برزدی زنده و معدن آن بر سن بو و آن فیضلترین انواع
 مس بو و یک نوع سرخ روشن بو و یک میل بسیار و دشته باشد و بصفت زرد کند و یک نوع طالیقون آن کشته
 و مس چو بر زنده رو بخت خوانند و وی حریف بو و در وی قبضی بو و چو بشوید نافع بو و نیکوترین آن شبنم بو رفیق
 امس سرخ از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و در وی حده و قبضی بو و شرب کردن از ظرفهای
 مسین مسهل بو و باید که حد زکند از آنچه خبر نادر وی پاکند از شور و تلخی و ترشی و شیرینی و جرب و گوشت
 او ای آن بو که خبری که در وی بیز چو بخت نوز از وی بر نوز آورند و ز بخار وی کم است کف کشته نار خال بسیار
 کند م که گرم بود در اول و خشک در وی جلا و تیلیس بو و تنقیه بسیار کند از م کف خاصه حسوی که از آب وی
 و شکر زنج و محلل ریا و بلغم بو و چو تکمید کند در موضعی که نفخ بو نفخ از آن خلیل کند و با سر که گرم نفع
 کرده بر جرب مفرح مانند نافع بو و چو بخراب بیا زنده و ضا کشته بر پستی که شیر در وی کینه بود درم آن سکن

ساکن کند و شیر رو و چو با ورق ستریزه بپزند و بر کندی عقر بضا کشته نافع بو و آب تها می کسبل
 دارد و اگر در سر که خست و بر تمش نمند و دود آن در پی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد باذن الله
نجس غیر خوانند بسیار زک کوبیده نیکوترین وی مضاعف و شیرازی آنرا هفتا ورده خوانند طیف آن
 معتدل بود در گرمی و خشکی و لطیف بو و کوبیده گرم و خشک بود در دوم و کوبیده در سوم کده و مانع بکست بو
 زکام سر را نافع بود در وی خلیلی قوی بو صناع که از رطوبه بو سو دارد و مصلح سرهای گرم بو و مصلح
 وی بنفشه و کافور بو **نیو** یونانی امون کوبیده بسیار نشاسته نیکوترین وی سفید بو که آنرا سبزا
 خوانند طبیعت آن سرد و خشک در اول و کوبیده سرد در دوم و تر بو چو با زعفران بر کلف روی مالند از آن کینه
 و چو بپزند با چندان آب و قند و بادام اضافت کنند سرفه و خشونت نسیه و حلق و قصبه ریه را نافع بو
 و چو بر ناک کشته شکم ببندد و با شراب بر کندی افی طلا کشته نافع بو و کوبیده نشاسته غده اکندر و هزار چ
 از کندن زنج و بدتر بکند و در دیر هم شمش و کده آورد و کوبیده مولد بو و مصلح وی جزای شیرین بو
 مانند عسل و شکر و بدل آن کرد آسیا بو و کوبیده از مضمحل **نفع** یونانی متی کوبیده و هزار کوبیده
 و شیرازی را قونه و نیکوترین آن بستی بو تازه و نیکوی خشک وی آن بو که در سب خشک کره باشد
 و طبیعت وی معتدل بو و در وی رطوبتی فضلی بو و کوبیده گرم و خشک بود در دوم و کوبیده گرم بود در سوم
 و خشک بود در اول و در وی قوه معجزه فایده بو و مانع و وی لطیف ترین بقول خورنده بو و بخور بر سر
 کوبیده صاره وی با سر که بیش منه قطع نفثم کند و گرم دراز بکشد و حرک شعله و جماع بو و چو آب ترش

ساکن کند و شیر رو و چو با ورق ستریزه بپزند و بر کندی عقر بضا کشته نافع بو و آب تها می کسبل
 دارد و اگر در سر که خست و بر تمش نمند و دود آن در پی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد باذن الله
نجس غیر خوانند بسیار زک کوبیده نیکوترین وی مضاعف و شیرازی آنرا هفتا ورده خوانند طیف آن
 معتدل بود در گرمی و خشکی و لطیف بو و کوبیده گرم و خشک بود در دوم و کوبیده در سوم کده و مانع بکست بو
 زکام سر را نافع بود در وی خلیلی قوی بو صناع که از رطوبه بو سو دارد و مصلح سرهای گرم بو و مصلح
 وی بنفشه و کافور بو نیو یونانی امون کوبیده بسیار نشاسته نیکوترین وی سفید بو که آنرا سبزا
 خوانند طبیعت آن سرد و خشک در اول و کوبیده سرد در دوم و تر بو چو با زعفران بر کلف روی مالند از آن کینه
 و چو بپزند با چندان آب و قند و بادام اضافت کنند سرفه و خشونت نسیه و حلق و قصبه ریه را نافع بو
 و چو بر ناک کشته شکم ببندد و با شراب بر کندی افی طلا کشته نافع بو و کوبیده نشاسته غده اکندر و هزار چ
 از کندن زنج و بدتر بکند و در دیر هم شمش و کده آورد و کوبیده مولد بو و مصلح وی جزای شیرین بو
 مانند عسل و شکر و بدل آن کرد آسیا بو و کوبیده از مضمحل نفع یونانی متی کوبیده و هزار کوبیده
 و شیرازی را قونه و نیکوترین آن بستی بو تازه و نیکوی خشک وی آن بو که در سب خشک کره باشد
 و طبیعت وی معتدل بو و در وی رطوبتی فضلی بو و کوبیده گرم و خشک بود در دوم و کوبیده گرم بود در سوم
 و خشک بود در اول و در وی قوه معجزه فایده بو و مانع و وی لطیف ترین بقول خورنده بو و بخور بر سر
 کوبیده صاره وی با سر که بیش منه قطع نفثم کند و گرم دراز بکشد و حرک شعله و جماع بو و چو آب ترش

صاحب اطلاق باذان اللطیف پیر و یو کیم را نیز زانکه کیم بکیم اختیار

از جمله اطلاق بطریق با خون و بی خون باشد که در یک ماز و یک دم کاف و نیم دم شتر نار بهم خورد بگویند و بآب سفید حل نمایند و حبس اندازند

وکل سرخ را جویم خوانند و کل سفید را و تبخیر خوانند و نیکوترین آن بود که تازه فارسی بکشد که هنوز تمام
نشکفته باشد و ریخته وی قوی بود و بیغاسخ بود و طبیعت آن مسیح بن الحکم گوید که در اول درجه دوم
و کونین در سوم و متوسط بود و غلظ و لطافت و جفیف وی قوی بود از قبض و وی مقوی اعضای بدن
بود و لذت و اسنان و مصلح تن غرق بود در حمام چو بخوبی مالند و قطع نایل کند و چون سحر که در استعمال
کنند مسیح بن ران و بغل راناف بود و وی معده و جگر راناف بود و سده که در جگر بود از حراره تنگشاید
و طوق را نیکو بود چو بآب سیر نه و با غرغره کنند و مسکن و جمع مقعد بود چو سیر و غ طلا کنند و
بطنج وی جفته کردن قره اعمار راناف بود و نرووی کمال بود و ده دم از وی ده مجلس براند
و در دم از وی حراره تبخیر راناف بود و خشک وی کمال بود چو بآب سیر نه و بر مقعد ضعیف کنند قره
آن راناف بود و چو در دهان نگاه دارند بخر و طلاع زائل کند خاصه چون با عدس و کافور بود و بوییدن
تازه وی صداع کرم را ساکن کند و قوه دل و دماغ بدهد و در بعضی مدتها کلام آورد و در بعضی نثری
و مصلح وی بویید کافور بود و چو سیر و خی سینه قطع شهوة باده کند و دفع مسفرة وی بحسب الزم کند و شیخ
الربیل گوید جوهر وی مرکب بود از کرم و سردمانند مورد سردی وی در دوم بود و کرمی در اول و در وی
تلین بود و بوییده و عطریه ملایم جوهر روح بود و غشی و خفقان کرم راناف بود چو آب وی اندک اندک
تجرب کنند **ورد الحمار** و رد البی خوانند و این میگو گوید آن کلیست که اندرون وی سرخ بود و سیر
زرد و طبیعت وی سرد و خشک بود و نیز از وی قیبه خوانند و رازی گوید نه راسیت **ورد الدلب** برک

برک چنار نیکوترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در مهای کرم راناف بود که در زانو بود
ضمی کردن و چو کوفته بر ریشهای ترافت نه خشک کرد اند و کسوخکی آتش راناف بود و وی بد بود بخلق
و پنی و چشم و گوش و از خواص وی آنست که خفاش از وی میرد **ورد الغرب** برک دزک چو کوفته
بر جراثیم باشد کوشتر بر ویاند و آب وی کشیده علق از حلق پیر شود آورد **ورد الکرم** برک رز چو
نیکو بگویند و بر کرم ضعیف کنند صداع که از کرمی بوساکن کند و ضعیف کردن بارامک بر نهی گاه قطع امهال کند
و خایید و وی مقوی لذت مسترخ بود **ورد الاباص** برک آلوی سیاه چو پاشنه آینه ند و بد غرغره کنند قطع
سیلان مواد از ملازه کنند و چو مضغه کنند منع سیلان مواد از لثه کنند **ورد الجوز** مجفف بود و در وی قیض
بود چو بنیاید و بر ریش نهند سودا و نافع بود نیز بار که در دهن بود **ورد السوسن** معتدل بود و کرمی
و سردی و خشک بود و در اول مجفف و در مایه و نیز با چو بگویند و بر آب باشند بآنکه بکند و ورق سوسن سفید
رحم راناف بود **ورد الخلاف** در و مراره و اندک قبض بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و عصاره وی در سیر
و صلابه و سده آن راناف بود و سوسن صفرای محرق بود و بولیم و نافع و صرع دکنه بدی عقر راناف بود و ناسا
نایکد ریم شرب و چو ضعیف کند از سیر و هم سودا و وی بول براند با سکنجبین اختراق رحم راناف بود و موقال
و نفوس او و با کشته **ورد العلیق** کل کرم سرد و خشک بود و قابض و جفیف اختلاف دم راناف بود
و نفث آن و در بر ضعف معده **ورد السفرجل** هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود **ورد التفاح**
سرد بود و مقوی دل و دماغ بود **ورد الکشمیری** طبیعت و منفعت با بادام کوبیده و امردمانند یکدیگر باشند

ورد الخوخ بر کشتا بویید و بر طلا کنند قطع بوی نوزده کند و در آب کوبیده چکانند کرم کوش بگویند و چو نافع ضعیف کرم کشته و در آن نوزده و در آن نوزده و در آن نوزده

ورد الباقی کل باقی سر و تر بو مسکن حراره دماغ بو و چون سخی کنند در دهان و رصاصی و در
آب نهند خضاب نیکو بو **ورد الحشیش** کل خشیش سر و تر بو مسکن گرمی و خشکی نو که در دماغ جاو
نشود و چون سر خمی کنند سر را نافع بو و منوم بو مسکن صداع کرم بو **و سخی الاذن** جر که گوش چو بر آس
طلا کنند نافع بو و سیم بر شق و سب طلا کردن سودمند و بر کنیز کی افغی بیا نافع بو چو بشکافند و خرد بو
و سخی کوایر النخل ابن سینا گوید عکبر نهد و گفته اند و صاحب جامع گوید خطا است و مؤلف گوید بتحقیق آنرا
مومیایی نخی خوانند بزبان مکس از آن آنرا بر موم خوانند و میگوید بر کس گوید علیکی خوشبوی بودند
میعه و آن بتحقیق مومیایی نخی است و در عکبر گفته اند و طبع آن گرم بود در دم نزدیک سیوم و جذبی
بلخ کنند از بهر آنکه جوهر آن لطیف بود و اگر بخور کنند سرفه کهن را نافع بو و چو بر قوبانند زائل کنند
و مؤلف گوید در دفع خوف و کسر افتادن از جای به نفع عمل کند که مومیای کنند

باب الهاء هه بهارسی مرغ سلیمان علیه السلام خوانند غافقی گویند
کوشندی بچو نیزند یا لبش و صبح قویج کوشتر و بر انجور و آب آن بیش مع نافع بود و در خواص آورده اند
که اگر چشم وی بر کسی بنزد که گیسوی غالب بود دفع کند و اگر ببیند ندبر کسی که از رخ جزام ترسد
مادم آن با وی بجو این شبهه و اگر نیز ابتدا کرده باشد موافق بود و اگر بر وی بخور کنند در خانه گذراندگان
بگریزند و اگر لادی یا خود دارد و بر ابر خیم رود بر وی ظفر یابد و خوشی چون در سفید چشم چکانند زایل کند
و اگر مغز وی بخور کنند در سرج کبوتر هیچ حیوان موزی کرد آن نکرد و اگر هد هد کشته عجنان در سرتیر و خون
رای فی منامه کل شیء یصیب من خیر او شربت

خشک بیا و نیزند هر که در آن نه بواز چشم بد این باشد و اگر معای وی خشک کنند و سخی کنند با سون
 و بار و غن گنجید بیا نیزند و بعد از یک غ غ بفشارند و بر موی مالند سیاه کند و جعد گرداند و اگر
 شیب ویرا بخود نگاه دارند مردمان دیر اوست دارند و اگر مال وی نزدیک مور بخور کنند بکمر نیزند و گو
 وی چو بخور کنند مسخر رانافع بویا کسی که بر زن بسته باشد کش شود دل وی چو خشک کرده بگو
 و باطل بیا شامند قوه با بد هر و حیه شیب و زبا و دراز ترین پری که در بال وی بود پوست بندند و
 بران راست بند و بر می معقت قوه دهد **هلیو** بیاسی مار جو به کوبند و مار کیا کوبند و اهل
 مغرب و اندلس اسفراخ خوانند نیکوترین آن بستانی بوزانه و طبعیت وی کرم و تر بود و کوبند معتدل
 بود و کوچ کرم بود و ورق وی مانند رازیانه بود و صفت تخم او گفته شد و این مؤلف گوید اغلب نباتات وی
 از این درخت انار سپر و آید و بد درخت انار بچیده شود و وی مفتح شده احش و محل آن بود و طبع آن
 عرق النساء و برقی و در معای رانافع بود خاصه طبع اصل وی و چو با شراب **بسته** بپزند و طبع آن بیاض
 کند که کی ریتلار رانافع بود و چو بطنج وی مضمضه کنند در دندان راساکن کنند و تخم وی همین عمل کنند و در
 زادن را شود و مسخی کرده و مثاقبه مستحی معتدل بود و قطیر البول که از بروده بود و پیری شود و در
 و ورک کهن شده و سینه نشن را بیکو بود و طبع وی را چو سبک بیا شامد بمیرد و آب و تخم وی خشک کرده
 و مثاقبه نیزند چو با غسل و قدری روغن بسا بیا شامند و وی معده را مضرب و اولی آب که بچوشت
 و بعد از آن با کوشش بپزند و مری و زیت اضافه کنند و طبری گوید اگر پنخ وی خشک بر دندان نهاند

و سق فروی کریم و خشک بنویسند و در ایام ماه نو به حجام بخواه که ده رشت را نکند و در هر روز پنج بار از او بخورد و این صانع ابرو کس بود

قلع کند و جح و فلاحه کویه اگر پنج وی کجی کند و برین دندان نهاد اگر فاسد شده باشد قلع کند
 و اگر در دمنه بود در دساکن کند و مجبول کو بطیج اصل وی یاه را زیاده کند و بدل آن ضجل بود
هند با پیاری کاسنی کونید بری و بسنی بوبر بر ایوانی نقوس و مخو حورینو کونید و وی پهن تر از
 بسنی بود و بعد نیکوتر بود و بسنی را بونا اندر بقیا خوانند و آن دو نوع بود و یک نوع ورق وی پهن
 بود و دیگر بکا هو و یک نوع ورق وی باریک تر بود و در طعم وی تلخی بود و نیکوتر آن بسنی تر و نرین بود
 و فاضل تر آن شای بود و آنرا انطونیا خوانند و طبع آن سرد و تر بود در آخر درجه اول و کونید
 سرد تر بود و اول و کونید خشکی در دوم بود و بر اثر طر حشق و خوانند بسیار سی و تلخ بود و داری کویه قوی
 بود و بسنی در جمیع افعال عصاره وی استسقا رافع بود و کده جگر کشید و دفع سمها کند و چوبی است
 خاصه عقرب و زنبور و عمار و تب ربع را زائل کند و چوب آب وی باریک بین است باز هر دو به کشته بود و مقوی
 قلب بود و چوبی است و لبن وی سفید و چشم را زائل کند و هند بای بسنی برورده در وی نفع بیشتر بود که در بری
 مقوی معده بود و کده جگر کشید و دسیر زو حراره صفرا و خونیشاند و چوب آب و بر یکدیگر نه و با سکجین
 بیاشامند کده بکشاید و رطوبه عفن پاک کند و تبه های دراز رافع بود و کاسنی کیموس نیکو دهد و
 فاضل تر از کاهو بود و قیحه کده در تابستان تلخ وی زیاده که در سب که ما پس اندک میایی بجز
 داشته باشد تر دیک با عدال و ضما کردن خف تر شود و در باره جو و با سفید اج طلا کردن مبر بود
 و ضما کردن بر نفس رافع بود و در چشم کرم رافع بود و هند با مسکن غشیا و هیج صفر بود و حراره معده

معده دفع کند و شکم بیند و تب ربع رافع بود و کندن کی مجموع با نوران راحی سم ابر ص راضی
 کردن با مسویق رافع بود و چون باب کاسنی خیار جبر حل کنند و بد اغره کنند و رم حلق رافع
 و مسکن غشی و هیج صفر بود اما بطی الصضم بود و مصلح وی اشبا بود و نوعی از کاسنی بری هست که آنرا
 خندیل خوانند و گفته اند و کاسنی شای که آنرا انطونیا خوانند معتدل ترین کاسنی است و
 کیموس وی نیکوتر بود و مسج کویه که وی میا کاسنی و کاهو است و طبری کویه لطیف تر از کاهو بود و غذا
 اندک تر دهد و چو ورق و بر یک کونید و بر ورم نرم نمند بکده از دوسر دکنه و آب وی بایر از زیاده
 تر بر قن رافع بود و پنج وی از تخم وی بقوه تر بود و منفعت و پو پرخ وی مستعمل بود **هوهو فسطیج اس**
 صعب منهاج کویه عصاره لویه التیس است و گفته اند **هوهو فیلوس** خسی الحار است و گفته اند
هیشتر کنگر بر سینه دراز قد آن از یک کمر زیاده بود و میا آن تهی باشد و شکوفه آن پهن باشد
 بدون تنقه و با خر سفید شود و میا شکوفه مانند پنبه شود و اگر از آن پنبه در کوشی رود کمری آورد
باب الیاء **ینمه** نباتی که بیشتر از میسل دارد و خوانند و در ج احصا استعمال کنند و در کاهو
یقطین نزدیک عام کد بود و در لغت هر دخی که در اساق افراشته بود مانند کد و و خر نره و حنظل
 و خیار که دو امثال آن **یراع** قصبه است و پیاری فی کونید و در قاف گفته اند

در معرفت سه ضروری

و آن شش خبر است که باعث کمال و نقص معرفت فی اول حرکت دوم سکون سیم اکل جام
نیم پنجم خواب شش بیداری و دیگر پنج خبر است که آنرا سیم می گویند که ظاهر است و پنج دیگر حس
باطن است اما ظاهر اول چشم دوم گوش سیم دست چهارم ذایف پنجم لامه و دیگر چهار خبر است
که آنرا طبایع اربعه نامند اول خون دانه کرم و تر باشد دوم صفرا که کرم و خشک بود سیم بلغم
که آن سرد و تر باشد چهارم که آن سرد و خشک بود **فصل** بهار کرم و تر است طبع با خون برابر است
غذای سبز و خشک باید خوردن **فصل** تابستان کرم و خشک است طبع با صفرا برابر است غذای سبز و تر
باید خوردن **فصل** پاییز سرد و خشک است طبع با هوا برابر است غذای کرم و تر باید خوردن **فصل**
زمستان سرد و تر است طبع با بلغم برابر است غذای کرم و خشک باید خوردن تا به ازلت و مصلی بماند
بدانکه در بدانت هفت اند است که شخص بپزند است اگر یکی از اینها کم شود آنکس مریض شود
چرا که آن اندام یا اندام بیرونی نیست مثل دست و پا و گوش و چشم و غیره اگر از این اندام یکی کم شود
زندگانی ممکن بود و از اندام درونی اگر یکی معلول شود گاه بود که آن شخص مریض گردد و اندام درونی
اول دل است **دوم** مغز است **سیم** جگر است **چهارم** زهره است **پنجم** معده است **ششم** کبد است
هفتم شش است اما جای زندگانی دل است و نور معرفت الهی در وی است و قوه و رونق تن
از دل باشد و طبع او کرم و خشک است و طبع مغز سرد و تر است حرکت و خرد و جنبش اندامها از دست و طبع

و طبع جگر کرم و تر است سرخ گشتن رنگ و شفق طبع از دست و طبع زهره کرم و خشک است
خشم و شجاعت و گفتن بسیار از دست طبع کبد سرد و خشک است سینه و کینه و خالت از دست
طبع معده سرد و تر است نفس کشیدن و دیدن و بانگ زدن از دست و هرگاه که مجموع اندامها بدین صفت
متفق افتد اگر علی واقع شود طبیبان علاج آن در دست نماند و اگر بر خلاف خاصیت واقع شود معلوم
آن شخص بیمار و اطباء از علاج او عاجز باشند چه که علاج طبایع مختلفه دشوار است **دیکر** و چه
الوجود هجده هزار عالم از حکمت بالغه خود خلق نموده از آن جمله شش هزار حیوان و شش هزار جماد
و شش هزار نبات و آن را از جمیع حیوانات بر گرفته بخلعت و لقد که منبانی آدم سرفراز گردید
و هر کدام فرآور استعدادهای اراکلی و غریب و غیره بر کمر دارند که باعث صحت و مرض هر شی باشد
چنانکه از آن وجوبات که قبل ازین ذکر شد در یکی از آنها اگر خلل بیامد رسد امراض و علل در عقل و بدن
حادث شود و وجود از حرکت لازم معطل ماند **ترکیب** وجود انسان که او بمنال شهر
یا قلعه باشد که او را دوازده دروازه بود هر خبر که بر آن شهر احتیاج باشد از آن دریا بیرون
رود و آنچه از درجه اعتبار افتد از آن دریا بیرون رود و در آن شهر درود هست بزرگ که
هر دو جانب آن شهر میگذرد و از آن رودها صد و هفتاد و پنج آب برداشتن مشغولند و آن
شهر بانصد و بیست فرسخ دارد و در آن فرسخها دویست و چهل و هشت مادیان در چهر است
امان دوازده دروازه دو چشم دو سوراخ گوش دو سوراخ بینی دو سوراخ بول و غایط و دو

پشتا و یک سوراخ ناف و یک سوراخ دهن باشد و مخرجها پانصد و پست پونزهای پشت
و آن مادیها دویست و پست و هشت پاره استخوان تست که هفت اندام در وی نهاده و یکصد
و شصت پاره پی آفریده و گوشت بر ایشان رسته که تن را نشو و نما می آرد و دیگر چنانکه در چهار
رکن عالم چهار باد و چهار آب هست در این عالم مریب کرده که تا مریز و وجود از نشو و نما و فائده
معطل نکرد و آن چهار باد اول باد جنوب دوم باد شمال سیم باد صبا چهارم باد بورد
این اول باد دهن دوم باد دماغ سیم باد شکم چهارم باد گوش و آن چهار آب آب شیرین
آب تلخ آب شور آب ترش در وجود این اول آب دهن شیرین دوم آب گوش تلخ
سیم آب چشم شور چهارم آب بینی ترش اگر آب چشم شور نبود این زود نابینای شد
چرا که چشم از هفت پاره پدید آمد و در زیر هفت پاره است که از حرارت آفتاب و گرمی
آن بی درمیان آب شور پورده شود گرمی آفتاب او را نکه از د و آب بینی پدید آید که فرقیست
و بد در میان عطرها و رایحه نماید گوش را به سبب آب تلخ است که از اسید جانور و حشرات الارض فایده
و آب دهن از آن سبب شیرین است که فرقی تلخ و ترش و شور و شیرین نماید و اگر این حسن
ظاهر نبود در میان این حیوان هیچ فرو نبود چرا که چون کبک است تا نمر شود اول بر رجه نموده
بنای رسد و بعد از آن خروج نموده با عدال حیوانی رسد و ارتفاع یافته بکمال این رسد
که درجه نبوت و کمال ختم باشد که مظهر کل کمال است چنانکه علم موسیقی جبری که از علم پیر و نباشد

نباشد داخل نغمه دانند در هر آنک که باشد و هر چه از آن علم پیر و نباشد و نارس و سیر
نک نیست پس هر آن که بدان صفها موصوف نباشد از درجه این نیست دور و از
کمال معرفت و خاصیت وی مایل طبع این نیست و نزدیک بطبع حیوانات بود چرا که قوام
بدن به طبیعت و قوام طبع بنفس و قوام نفس بفعل و قوام فعل بشهر و قوام شهر بملک
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و قوام حکمت بشیرعت و طبع هر کس که
شکسته اینها نباشد و به تشریف کمال مشرف نشد باشد به نفع خارج و حیوانات مانند چنانکه
است گفته اینکه تو پنی نه همه مردمند پشترین کا و خری بی دمنند نقل کرم از طبع

عدد و قرانی و کتب سیغی خفیه سلیمان و کتب سیغی و صمد و مشهوره و نه نوشته شده در کتابها

اگر مقداری کند در شیر بخت و در وخت از آن شیر بپاشد وصال اسفراخ کند و هم اسهال شود

برای باد و در پشت و کمر و دهن و هضم طعام و دفع بلغم و نزله و درد سر و دندان و گوش و ضد نفخ دیگر
 جوهر چنی کند و در فلفل خویجان زنجبیل مصطکی و در چنی نارچل قرنفل عاقر قرحا
 قاقله کبار کبابی بیاسه شقاق زعفران عود قناری لسان العصا فیر پوت تریخ
 سنبل هندی از ریون فلفل کل سرخ سیاه تخم مغربه تخم کمر مویر خصه الثعلب
 عسل چندان ادویه باشد خوردن مثقال و نیم است نظیر ندارد بجز برست ۴۴

مجنون بزور تخم شست تخم کرفس عاقر قرحا عود خام
 کوفته و بخته با سبجان فانیه مجنون کنند هر روز یک درم بخورد معده را قوی کند و باد از شکم میرد
 و کرم بکشد و بلغم قطع کند و بوی دهن خوش کند و آبراز دهن باز دارد و سقراط کوه
 عیون دارم از کسی که اندر یک هفته هر روز سه درم از این مجنون بخورد او را دران ک بهیج
 علاجی احتیاجی افتد و در باده مانده ندارد بجز برست ۴۵

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والتصلوة علی
 خیر خلقه محمد و آله اجمعین **اما بعد** بدان که این مقاله دوم است از اختیارات بدیعی که

الباب الاول ذکر خواهم کرد که در مرکبات مستعمله والله الموفق

فی المفردات مفرح یا قوتی خفکان و دوسواس را سو مند بنویزد و ذکر را قوه دهد و نشط آورد
 و خاصیت این بسیار است اینجا کوتاه کردیم **اخلاط** آن مر و اریدنا سفته هشت درم
 بست چهار درم یا قوت رمانی دو درم از محلول نقره محلول از هر یک یک مثقال جگر
 لازم و یک مثقال و نیم لعل عقیق جگر شیب از هر یک سه مثقال صندل سرخ طین محموم
 از هر یک دو مثقال کشنه خشک تخم کل از هر یک سه مثقال در بعضی از نسخه ها افتیمو شش
 درم می کنند ساج هندی زربند و در و ح عقری از هر یک یک درم و نیم عود هندی
 پوت اتیج کا و زبان از هر یک سه درم مرهمین از هر یک دو درم بادرنجوبه ریون چنی
 از هر یک دو درم تخم کاسنی کافور قیصوری عنبر اشعب از هر یک سه درم مسک سرکی نیم مثقال
 ابهریم سوخته سه درم شیر آمله هلیله کابلی از هر یک پست درم کلاب نبات مصری از
 هر یک یک یمن شراب سیب انار شیرین از هر یک ده مثقال اگر چه در نسخه های شراب سیب یکمن
 و آب انار چهل درم گفته باشند اما این نسخه مستعمل است شراب به پست درم دوها کوفته
 و پنجه نبات با کلاب بکدازند و شراب سیب و به و آب انار با آن بقوم آورند و دارو با بد

بهرشد و در ظرف چینی کُشد و چهل روز در میان جو نمند بعد از آن استعمال کنند شربت نیم
مفرح معتدل خفقان و وسواس و ضعف دل زائل کند و نشاط آورد **اصط**

آن مر وارید ناسفته بسته از هر یک پنج درم کهر با دو درم و نیم صنلین آمله طباشیر
از هر یک چهار درم کاو زبانه پنج درم تخم کاسنی دو درم و نیم دروغ عقرب یک درم و نیم
هندی دو درم و نیم افیمو ورق کل سرخ از هر یک سه درم زرباد دو درم تخم بالنگو تخم
فرنجشک از هر یک دو درم و نیم و در بعضی نسخه سناسکی سه درم میکنند زعفران غیر شهاب
از هر یک یک درم کافور نیم درم مشک دانی خود خام پنج درم کشتیه خشک دو درم و نیم
سفید بنفشه کل ارضی از هر یک دو درم ورق زرد قره از هر یک یک درم واکر از هر یک
مثقالی شید لعل نیم مثقال جگر کوفته و پنجه شهاب سیخ لعل بشاراب حاض بهر شد شربت یک

درم بونایک مثقال **مفرح سرد** خفقان کرم راسو مند بوز و قه دل دهد **صفت آن**
ورق کل سرخ طباشیر از هر یک دو درم کشتیه خشک بهر یا که ده صنل مفاصری از هر یک یک درم
مفر تخم حنا و بن مقردانه که و از هر یک چهار درم تخم تورک چهار درم بهمن سفید کاو زبانه
از هر یک دو درم زرشک بی دانه نش درم مر وارید ناسفته کهر با سه از هر یک نیم درم و بعضی
نسخه کافور نیم درم و زعفران دانی میکنند مجموع را کوفته و پنجه نبات بعرق بیشک بقوم
آورند و دارو باید آب بهر شد شربت یک درم تایک مثقال بود **مفرح کرم** خفقان سرد

مر و اسود مند بوز **اجزای آن** کاو زبانه بالنگو بهمن از هر یک هشت درم
آبلج در مثلث خوبسایند خشک کرده بهر یا که ده پست درم تخم فرنجشک هشت درم
عود قاری ده درم کل محتوم مر وارید ناسفته از هر یک یک مثقال زعفران یک درم و نیم
سه کهر با زرب کشتیه خشک از هر یک دو درم کهر با سه درم ورق کل سرخ صنل
مفاصری از هر یک پنج درم عسل حلیج جهانی یکی یا قوت زرد مخلول نقره مخلول
از هر یک نیم درم دارچینی دو درم زرباد سه درم و روح یک م و نیم متقی تر قند سفید
یکم و نیم کهر با سه باید که سوخته باشد دارو با کوفته و پنجه قند صاف کنند و بقوم آورند
و عسل سلیله و متقی کوفته بهر سه آن کنند و دارو باید آب بهر شد شربت یک مثقال بود
مفرح سرد نوعی دیگر خفقان و ضعف دل که از کرمی بوز زائل کند **صفت**

آن طباشیر دو درم کاو زبانه ده م شیر آمله پانزده م عصاره زرشک پنج م بهمن
چهار م ورق کل سرخ پنج م دروغ عقرب دو م کشتیه پوست پیرون بسته مر وارید
ناسفته کهر با سوخته سه سوخته ابریشم سوخته از هر یک دو م زعفران نیم م یا قوت
چهار دانگ ورق زرب یک مثقال ورق نقره یک مثقال آب سیب ترش چهل م
آب حاض چهل م قند سفید دو م قند بقوم آورند و دارو باید آب بهر شد شربت یک بوز
مفرح کرم نوعی دیگر خفقان و ضعف دل را که از سردی بوز زائل کند **صفت آن**

زربا و دروخ عقربی کاوز یا از هر یک شش درم بادرنجوبه سه درم کوفته و پنجه بشیر اسیب
 بشیرند بعد از آن بصل کف کرفته بشیرند ششتری یک مثقال **مفرج جواهر** نسخه خواجہ رشید
 خفکان و کوا اس و ضعف دل را سو مند بو و جگر و کمره و مغز را قوه دهد و لون را صفا
 کند و نش طاعام آورد و مواد بای سوداوی دفع کند و قوه دل بنیاید دهد و خواص این
 بسیار است اینی کونه کردیم **صفت آن** یا قوت سرخ دو مثقال یا قوت زرد چهار
 مثقال یا قوت کبود چهار مثقال یا قوت سفید چهار مثقال لعل مثقال فیروزج مثقال
 زردیک مثقال و نیم عقیق چهار مثقال حجر ثریا مثقال لؤلؤ ناسفته چهار مثقال ب و
 مثقال کهر یا دو مثقال حجر لاجورد دو مثقال تخم فرنجشک پنج مثقال ابریشم محرقه مثقال
 و زرق قرقل سه مثقال پوست پیرون پسته چهار مثقال آمله مقشر ده مثقال پوست حلبلک
 ده مثقال بادرنجوبه چهار مثقال کل نیلو فر مثقال صندلین تخم بادرنجوبه قرقل دار چینی
 چنی از هر یک مثقال کاوز بان پنج مثقال عصاره زرشک بان ده مثقال عود قاری چهار مثقال
 بادروخ دو مثقال دروخ عقربی چهار مثقال طین ارمنی دو مثقال طین مخموم چهار مثقال
 طباشیر سفید پنج مثقال عنبر شهرب چهار مثقال مشک یک مثقال و نیم ورق زرد ورق نقره کل دار
 چنی از هر یک چهار مثقال کافور قیسوری نیم مثقال قاقله کبار مثقال سبیل الطیب ساوج
 هندی برهن سفید از هر یک چهار مثقال آب سیب آب به اصفهانی از هر یک یکین آب

آب حاض نین کلاب یکین عرق بید مشک دو من بگصیری دو من نبات با عرقها
 و آب سیب بقوم آورند و چون فرو گیرند آب حاض بران ریزند و دارو با بدن بشیرند ششتری
 نیم درم نایکدرم بود **مفرج دلکشای** ضعف دل و کوا اس سوداوی و خفکان
 زائل کند و دل را قوه دهد و نش طاعام آورد **صفت آن** لؤلؤ ناسفته سه
 ب یک درم و نیم کهر یا یکدرم لعل یک مثقال یا قوت زرد نیم مثقال شب یکدرم
 قرقل یکدرم برهن سفید دو کم کبابه چنی برهن سرخ از هر یک یکدرم زربا و نیم
 تخم بادرنجوبه سه ساوج هندی یک درم دروخ عقربی نیم مثقال پوست پیرون پسته
 سه پوست انرج سه کاوز بان پنج صندلین از هر یک سه کثیر خشک دو
 ورق کل سرخ سه دار چینی یک آمله مقشر پنج عصاره زرشک ده م طین ارمنی
 دوم تخم فرنجشک سه طباشیر سفید دوم عود خام یک مثقال کافور نیم م زعفران
 و انکی عنبر شهرب نیم مثقال مسک انکی و نیم ورق زرد ورق نقره از هر یک نیم مثقال
 شراب حاض مصری نیم من شراب سیب اصفهانی چهل مثقال شراب به اصفهانی بیست مثقال
 دارو با کوفته و پنجه بدن بشیرند ششتری یکدرم نافع باشد **مفرج دواء المسک حلو**
مستعمل ضعف دل و مرضهای سوداوی را سود دهد و بادیه که زنان آستان را
 بیدار شود نافع بود **صفت آن** م و اریده ناسفته کهر یا ب و ابریشم مقصر فی زربا و دروخ

یک مثقال و نیم سبیل الطیبه م سراج هندی سه درم لعل یکم و نیم یا قو زر یکم شیشه درم
لؤلؤ ناسفته پنج م کهر با سه م سه درم زر محلول سه م تفره محلول سه م جبر و خوب صد
مثقال غسل بقدر حاجت **معجون لؤلؤ** منی بیفته اید و کمره و پشت را قوه دهد و منانه را پاک
کند از بلغم و ریک و نفوظ آورد و دل و دماغ را قوه دهد و شیطا آورد بغایت و این نسخه اتم از
املاء مولانا معین الدین طیب که علیه الرحمه **صفحه آن** مقفه بسته مقفه فنز مقفه بادام مقفه
جافونه مقفه بن مقفه الزلم مقفه که دغا مقفه جب قلقل کجند مقفه از هر یک پنج مثقال
مقفه نارچیل خضی الثعلب از هر یک ده مثقال خشتی شش سه درم خولجان سه مثقال دارچینی
شقاقل بهمن سرخ تودین از هر یک پنج مثقال بهمن سفید ده مثقال کا و زبان پنج درم
لسان العصاره دو مثقال مقفه دماغ کجشک پنج مثقال قصب کا و سه مثقال بوزیدان سه مثقال
بنج بابونه پنج مثقال فرنجشک پنج م حسک مری پنج مثقال زرنبا و زرنب زنجبیل قرقل
بسیار سه تخم بادرنوبه از هر یک سه م غیر شهاب پنج مثقال مسک نیم مثقال عوفام ده م
زعفران یکم مصطکی دو مثقال مر و اید ناسفته پنج م لعل دوم یا قو کبویک مثقال
زر محلول دو مثقال تفره محلول سه مثقال قند یکم اگر بجعل خواهند همین بسیل دارد
معجون اسرار اطباء این نسخه از ان شمس الدین بن هلال اردبیل است نور الله قبره
خاصیت این نسخه است اما مخصوص است بچند چیز اول آنکه باه را زیاد کند و قوه مجامع را

بمعت دهد و دل و دماغ را قوه دهد و شیطا زیاد کند و قطب محکم دارد و کوه
روینکو دارد و استعمال کنند بعد از جی معت با از عرق النساء و تفره و نقصانی معت نقصانی
قوه و از جمله مضراتی عصبانی باشد **صفحه آن** شقاقل خولجان خضی الثعلب بهمن
وج تودین لسان العصاره از یک سه درم سه سه مقفه زرنبا مثقال حب البلسان حب البان
قلقل سفید مقفه تخم خرنوبه مقفه تخم خیارین تخم جبریه تخم جبر زخم کند نا تخم بیاز تخم شلغم
تخم هست خشتی ش سفید خشکدانه تخم تر بنه تخم شبت دو قو تخم هلیوشک مری از
هر یک دوم دارچینی قرقل سبیل الطیب سارون بسیار کبابی سعاد کوفی دار قلقل فیه
جوز الطیب و مشک عوفام غیر شهاب زعفران از هر یک یک مثقال مسک و انگ
و نیم نارچیل مقفه بادام مقفه بسته حب الصوبه کبار مقفه حب الخضر مقفه حب القطن کجند
از هر یک هفت م زنجبیل بوزیدان قسط شیرین مقفه الزلم دروچ عفری از هر یک دوم
ادویه با هم بگویند و مقفه با هم و غیره مشک و زعفران با هم و با سه چندان غسل کف
کرفته بشنند و در ظرفی کاشی یا خنی نگاه دارند و شیرینی از سه م تا سه مثقال بود
معجون لؤلؤ این نسخه از ان جالینوس است و بهفت متفقت دارد قصب محکم کند و او
عیه را بکشد بد و اعصاب دماغ را قوه دهد و شهوة زیاد کند و در خون تغییر عظیم
پدید کند و نفوظ بسیار آورد و دوستی در دل زن زیاد کند **صفحه آن** م و اید نسخه

به از هر یک یک مثقال این شو بهمن سفید از هر یک یک م کا کچ اصل ببلاب از هر یک
نیم مثقال ققاج از خر سعه که مازک از هر یک نیم م سینه دار چینی اسارون مصطکی
از هر یک دانگ نیم صغ عربی کثیر از هر یک دانگ با پنجه از عسل کف گرفته بشنند و در
ظرفی آگینه نگاه دارند و در وقت خواب و هنگام بی هوشی یک مثقال آب فاتر بخورند
معجون عطای این پنج جبهه نمرال خوبست و ترکیب مؤلف کتابت **صفه آن**
بلوط کلنا رشونیر لبنا که از هر یک ده درم کون که مانی ناخواه که و با از هر یک
بنج م پوت بلبل پوت بلبل زرد آمله مقشره بلبل سیاه از هر یک سه درم کشنیر خشک
ده درم مجموع را کوفته و پنجه بار چند از عسل کف گرفته بشنند شربتی و دو مثقال با ممداد
و نبات کاغذ و نوبت که با مناسبت باشد **معجون لبوب کبیر** این نسخه از ان
مؤلف کتابت و در امر باده نظیر ندارد مقتر با دم و فندق و بسته مقتر حب القلقل مقتر حب
الحظه مقتر که دکان نار جیل مقتر الحک و جلفوزه مقتر تخم خربزه جبه الحضر مقتر حب
الزهر که مقتر خشک شش سفید از هر یک ده م کباب قره خولجان قره نقل شفاقل مصری از هر یک
بنج م مصطکی سیاه کلسا العصا قره سنبل الطیب از هر یک سه م بهمن تخم هلیون تو درین
بوزیران مغاات تخم جبر تخم شلغم تخم است تخم بیاز از هر یک شش م خضی الثعلب ده
مثقال که نه خشک مربی کشن خرم قصب کا و خشک که ده سوده از هر یک چهار درم

چهار درم مقتر دماغ کنجشک نمر که در وقت حیثی گرفته باشند و درم زعفران زنجبیل
نارنگ فرنجشک دار فلفل از هر یک سه م عسل بقدر حاجت شربتی و دو مثقال غده اخوه
آب یا قلیه یا زرده تخم مرغ نیمه شربت یا کباب یا بیاز خام یا آبکوشته مناسبت باشد و از ماسه و شربتی
و سبزی احقر از کند **معجون فلاسف** ماده الحیوة تیز خوانند و این معجون منسوبست
بفیلسوفان بلغراد فتح کند و مقوی نفس و مفرج و قوه یا ضمه بدهد و اشها پسند کند و حفظ
بیقرارید و ذهن تیز کند و سردی و جکندن کمین دفع کند و بادها بشکند و غنی ببقراط
حکیم کند و مخصوصا این بلغمی مزاج **صفه آن** فلفل دار فلفل زنجبیل دار چینی پوت بلبل
آمله مقشره شیطح هندی زراوند مد صرح عروق بابونج خضی الثعلب مقتر جلفوزه مقتر
نارکیل از هر یک ده درم بابونج پنج درم موزیر متقی سی درم عسل کف گرفته سه روزن
ادویه و در بعضی نسخه راز یا پنج م میسند **انوش دارو** این را جوارش مفرج
خوانند و مفرج کندی گویند و از معاجین هند سیست پیش از طعام و بعد از طعام شرب
خورد معده را قوه دهد و غذای هضم کند و زنگ روی سرخ دارد و جگر را قوه دهد
از معاجین کباب است **صفه آن** ورف کل سرخ شش م سبب پنج م قر نقل مصطکی اسارون
از هر یک سه م هیل قاقله سیاه جوز الطیب قره زعفران سنبل الطیب زرنبا از هر یک
دوم عدد پوت پسته از هر یک دوم شیه آمل یک رطل در نه رطل آب بجوش نهند با رطل

انبوهه متقال زعفران پنج متقال سبیل الطیب قمر خافه یون از هر یک یک متقال مجموع را کوفته
 و پنجه باد و چندان غسل کف کوفته بشنند و بعد از شستن ما که در میان جوانه باشد استعمال کنند
معجون النفع این معجون از مفرحاتست از معاجین کبار است و بعضی از اطباء این معجون را از ترپا
 شمرده اند **صفه آن** فلفل زنجبیل فلفل سبیل الطیب دار فلفل خیر بواجوز بواقافله کبار شیطاح
 هندی در چینی ساوج هندی لسان العصاره در وچ عقری بادرنوبه لسان الثور مصطکی خولجان
 فخر شکمر وارید نصفه صندل زراوند مدح سلیمه یا قور رعانی ورق کل سرخ از هر یک دوم
 بسا ششم پونز اسرج سرم زعفران پونز بلبله از هر یک یکم بهمن سرخ نیمم غیره شهاب مسک
 از هر یک نیم دانگ مجموع را کوفته بغایه سخی کرده بعمل مصفی بشنند نبرتی یک متقال بود
معجون زرغونی مستعمل این معجون خاصیت بسیار دارد و خاصیت چند باده و قوه کرده
 بدیده و فی زیاد کند و نفووظ عام آورد و دل و جگر و مفر را قوه دهد **اخلاط آن**
 تخم کرفس تخم کمر تخم آموس زیاد مغز تخم خربزه مغز تخم خیار بالنگ پنج کرفس از هر یک پنج متقال
 بسا سه فلفل فلفلمویه کبابا قمر قمر از هر یک سرم قمر زعفران کدو مصطکی عود از هر یک
 چهارم تخم هلیثو شقال بوزیدان بهمن تودری زرد و سرخ سفید لسان العصاره از هر یک
 پنجم زنجبیل تخم شلغم تخم است تخم جبرجیر تخم ترنبره بیاز جب الرز کمر نه تخم کدناخ و لبتخا جوز
 الطیب کل قمر در فلفل از هر یک سرم بصل الفار شوی یکم نیم مغز جالز لم مغز جلعوزه قمر

مفر تا چهل از هر یک پنج متقال خضی الثعلب ذکر کاوشک کرده سوده مفر دماغ کجنگ
 زرشک کرده که وقت هیچی که قته باشند حسک مری کشن خرما از هر یک ده متقال غیره
 دوم مسک نیمم مجموع کوفته و پنجه فایده که آنرا کعب الغزال خوانند بوزن ادویه و بوزن
 مجموع غسل معجون سازند نبرتی کرم فراج را دوم و سه و فراج را پنجم باید که یک کاسه
 شسته کا و تازه و دوم شکر سفید اگر کرم فراج بپوش از آن که معجون تناول کنند شسته
 کند و بعد از آن معجون فرو برد و اگر سرد فراج بپوش اول معجون فرو برد و در عقب آن یک کاسه
 العسل بیاض مد که مفید افتد و در قوه باده و امر می مفع بهتر از این معجون نیست و بکرات
 مؤلف این کتاب خاصیت این مژمیده کرده و مجرب است **معجون حجر الیهو مستعمل**
 خاصیت وی نیست که ریک کرده و منانه ریزان کند **اجزای آن** مفر تخم خیار بالنگ
 مفر تخم خربزه مفر تخم کدو جب کا کج از هر یک پنج درم حجر الیهو پنج درم کوفته و پنجه باده
 غسل کوفته بشنند **معجون کاکج مستعمل** کدو در کرده و منانه را **اخلاط آن**
 بنر البنج رازیان از هر یک هفتم مفر تخم خیار زره پنجم تخم حماض افیو مغز جلعوزه بر
 کرده مفر فندق بریا کرده مفر بادام بریا کرده زعفران از هر یک سرم جب کا کج نیست
 و پنج عدد دکنیه چهار درم مجموع کوفته و پنجه بیچنج بشنند و بعد از شستن استعمال کنند
معجون عقیق مستعمل حبه منانه و کمریدی عقیق بغایه نافع بود **صفه آن** عقره بسوخته سرم

خطیای روی یک نیم زنجیر یکم فلفل دار فلفل از هر یک دوم پنج کالنج پنج درم
جذبیکتر چهارم میوه کوفته و پنجه بعسل کف کوفته بشنند و بعد از شش ماه استعمال کنند
بالغ را شیرینی دانگی بونا بالغ را نیم دانگ **معجون سحر نیا مستعمل** این معجون را از تربیاقا
شده اند و از معاجین کبار است گویند بود در معده و سوء الهضم و قولنج و عسر البول
و جلد مرطوب و باد های غلیظ را **صفة آن** جذبیکتر افیون دارینی اسارون مودو
از هر یک یک مثقال فلفل دار فلفل قه قسط از هر یک شش مثقال میوه کوفته و پنجه بعسل کف
کوفته بشنند شیرینی از دانگی تا یک مثقال و بعد از شش ماه استعمال کنند **معجون قباد الملک**
خاصیت این بسیار است گویند بوجه مفاصل و نفوس را و در آن ساکن کنند و از آن رحمت
ایمن بود و گویند است در و پسر و باد های غلیظ و تبهای کهن را و قولنج دفع کند و سده کشا
و سنگ کرده بر نه اند و ضیق النفس و سرفه کهن و ریش روده و نارنجی چشم و درد کلو
نک کند و هر که دو روز بخورد صحت بر ننگ دارد و شیرینی یکد رم بود و این معجون را بعد از
شش ماه استعمال کنند و قوه این تا رسد ای مانه **صفة آن** خطیای روی اسطوخودوس
قره مانا جاویش کما فیطوس تخم سبزه افیون اسفودر دیو میوه سا انا از هر یک پنج مثقال
زعفران قسط فلفل سفید از خربسبل الطیب فریون پوست پنج لافح اشق بود در گوشت
تخم رازیانه تخم بزربری و ورق کل سرخ نار دین افلیطی جربلسا مصری از هر یک مثقال

سه مثقال دارینی هشت مثقال سبزه روی شش تریه مثقال قه عصاره عاق کاشم تخم
خند قوی صغ بادام از هر یک یک مثقال افیون بزر پنج سفید از هر یک شش مثقال صغرها و
عصاره در مثلک خیسانند و باقی ادویه کوفته و پنجه باله چندان عسل کف کوفته بشنند
و در ظرفی آلیکنه کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند **معجون نیا مستعمل** خاصه مسکون
و بلغم نرج و خلط های غلیظ **صفة آن** هلیل سیاه پوست بلبل پوست هلیل کبابی آمله مقشر
ایتمون از هر یک ده م اسطوخودوس سفیاح فستق تریه سفید مجوف از هر یک پنج تخم عیار
سم جرجاج و جرجا مرغی مغسول از هر یک دوم نیم سقمونیا سه م عسل کف کوفته صد و پنجاه
معجون خیار جبر صدم تریه سفید مجوف خرنشیده بروغن بادام جرب که ده جمل
بنفشه شکبستم نمک هندی رب السوس از هر یک هفتم رازیانه اینستو مصطکی از هر یک
پنج م سقمونیا ده م عسل خیار جبر صدم روغن بادام جمل م دار یا را کوفته و پنجه سقمونیا
با بنفشه سخی کرده بروغن بادام جرب کنند و بعسل خیار جبر بشنند و عسل صدم و سکر صدم
بقوم آورند بر آن کنند و معجون سازند و باید که عسل خیار جبر آتش زبرده باشد شیرینی پنج مثقال
تا هفت مثقال شاید **معجون سور بنجان مستعمل** مخصوص کتب و باد های نفوس و مثقال
وعرق النساء و در پشت **صفة آن** سور بنجان مصری سی مثقال فلفل سیاه دار فلفل و روق حنا
از هر یک دو مثقال کنگر که مانای شطرح هندی از هر یک دوم پوست پنج کبر دو مثقال و ملح

نظری دو مثقال و نیم کف دریا دو مثقال تر بر سفید جو فروخته بر روغن بادام جرب کرده چهل روز بخیل
 هفتم بوزیدان پنج م سقونیاسم پوست هلیله رز و پنج مثقال کوفته و پنجه با سر چندان غسل
 کف گرفته بشنند شربت هفت مثقال شاید

الباب الثالث في الجوارشات جوارش سقور مستعمل

منققت کند که ده سرد و پشت را و باد زیاده کند و نفو ظایم آورد و خاصیت این بسیار
صفة آن تخم هلیله تخم بیاض تخم کند نا تخم شلغم تخم آبست تخم جبر جبر الرشا که نه جبهه
 الحضر السنا العصافیر کچم مقشر تخم تر بنه مقهر جلفوزه از هر یک سه م زنجبیل شقایق مصری
 خونیان دار فلفل از هر یک پنج م دار چینی جوز الطیب به همین از هر یک دوم ستره سقور
 پنج م خصی الثعلب ده م ذکر کای و خشک که ده سوده ده م دار و ما کوفته و پنجه با سر چندان
 غسل کف گرفته بشنند ادویه جوارشات باید که خشن تر از ادویه معاجین بود و بعضی از
 اطباء درین نسخه اسقیل بریان کرده میکنند و شربت ازین جوارش دوم با مثلث یا بشیر
 تازه یا با ماء العسل بیا شامند نافع بود **جوارش خبث الحیدیه مستعمل** این قبحه خوش خفته
 روغن بوجده استر خامه و یو کیره و تباغ مزاج و باد را زیاده کند و کونه روغن دارد و شربت
 انزال را دفع کند و قی که چهل روز متواتر استعمال کند **اخلاط آن** پوست هلیله کبابی
 هلیله سیاه پوست هلیله آمله مقشر شیطرح پند ی سنبل الطیب فلفل دار فلفل زنجبیل سعد از

سعد از هر یک ده م تخم شبت تخم کند نا از هر یک چهارم خبث الحیدیه مدبره سر که چهار ده
 شبانه روز و بعد از آن در سایه خشک کرده و برینا که ده بروغن بادام و دیگر باره سحق
 صد درم غسل که وزن ادویه دار و بادان بشنند بعد از آن مسک ترکی اضافت
 کنند دوم و در ظرفی آگینه یا قلعی یا چینی کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربت دوم نافع بود
جوارش زرغونی مستعمل منققت کند کرده و شربت و معده را قوی کند و بلغم دفع کند و بوی
 دهان خوش کند و آب رفتن از دیا ن باز دارد و بادها بشکند و سردی و ریک شتاب کند
 و تخم و نا کوارید ببرد و آب پشت بیقراید و جگر کرده و معده را قوی کند و بقیه اطا کوید که
 در سالی روز ازین معجون بخورد بهیچ طیب محتاج نشود و اگر ده کینه که دارد همه را خشنو کند
اخلاط آن تخم که فسل تخم جوز تخم شبت نا تخم راه از یا نه مقهر تخم خرنبره مقهر تخم خیار بالنگ
 پنج م فسل از هر یک پنج مثقال عاقره قراقره زعفران مصطکی عود خام از هر یک دوم بسیار فلفل
 قلع نمونه کیا از هر یک سه م غیر اشبه یک م کوفته و پنجه با سر چندان غسل کف گرفته بشنند
 و بعد از دو ماه استعمال کنند شربت دوم تا مثقال استعمال کنند **جوارش جالینوس مستعمل**
 این جوارش خاصیت بسیار است همه اندامها را قوی دهد و بوی دهان خوش کند و بادها بشکند
 و بسیاری بول که از سردی منانه بود باز دارد و سرفه بلغمی ببرد و باد را قوی دهد و لون
 صفی کند و بادهای یاسود و دیوانکی ببرد و در دسره که از سردی بود و تقریر قویا و باقی را

منه لایحه
 برای خایه آماسیده
 اگر خطای بی بگویند به شربت یا به معجون کنند سوز را بخایه آماسیده

رومنه بود و بوسه و ریگ کرده دفع کند و سیاه می نماید هر که پست و بکره استعمال کند
از آن پیمایرهای که ذکر رفته این کرد و بعد از ده روز که ساخته باشند استعمال کنند
اخلاط آن سبب الطیب قافله سیخه داچی خوب نجی قافله نقل سعه کوفی زنجبیل زعفران فلفل
سفید دار فلفل قسط عود بلسا اسارون حب لاس قصبه لذریره از هر یک دوم مصطکی
دهم قند بوزن ادویه مجموع را کوفته و پنجه بعمل کف کرده بشیرند شیرینی و متقال پیش
از طعام و بعد از طعام شاید خورد **جوارش کمونی مستعمل** رو منده است جبهه سردی معده
و تیرهای بلغمی و سوداوی و سردی انشین و فواق که از کثرت بلغم بوزائل کند و از بخیالی
صفت آن زیره که مانی مد بر در سر که یک شبان روز و بعد از آن دریا خشک کرده و
بر نیا کرده و در رطل بعد از فلفل سم زنجبیل چهل م ورق سد اب خشک کرده چهل درم
بورده ارنی ده م مجموع را کوفته و پنجه با سه چندان غسل کف کرده بشیرند شیرینی یک مثقال تا دو
مثقال است **جوارش کمونی کبر** زیره که مانی مد بر چنانچه ذکر رفت و در رطل بعد از
فلفل سم زنجبیل چهل م ورق سد اب خشک چهل م بورده ارنی ده م سینه روی آ
جتنی قمر حبلسا سبب الطیب مصطکی از هر یک چهارم کوفته و پنجه با سه چندان غسل کف
کرده بشیرند شیرینی یک مثقال تا مثقال بو **جوارش سفرجل مسهل مستعمل**
معده را قوه دهد و شترها باز آورد و قولنج بکشد و مخصوصا بقلنج **صفت آن** به

به اصفهانی پاک کرده از پوست و دانه یک رطل پاره کنند و در دو رطل مثلث بچوشند
تا هر انشو بپوشد و بگویند و بمخلی موی پیرون کنند و یکمن غسل به سر آن کنند و بچوشند
تا تر یک انفقاد دیگر فرگیرند و این دوها کوفته و پنجه به سر آن افشانند و بکف بزنند تا یکس
اجزای آن زنجبیل در فلفل داچی از هر یک دوم عیال قافله زعفران از هر یک سوم مصطکی
پنج م سقمونیا مشوی ده م تر به سفید نجوف خراشیده و بر دغن بادام جرب کرده سم شیرینی
از این جوارش از پنج مثقال تا هفت مثقال آب که م نافع بو **جوارش سفرجل مسهل مستعمل**
شکم بیند و معده را قوه دهد و قی باز دارد و زک روی بگو کرد و دانه و شترهای طوم آورد
صفت آن به اصفهانی از دانه پاک کرده و در رطل پاره کنند و سر که به سر آن کنند و بچوشند
تا هر انشو بعد از آن بگویند و یک رطل غسل مصفی به سر آن کنند و با ش آهسته بچوشند تا تر یک
با نفقاد چون منفقد شود فرگیرند و زنجبیل فلفل در فلفل از هر یک چهارم تخم کرفس ناخواه از
هر یک یکم زعفران دوم مجموع را کوفته و پنجه به سر آن افشانند و بچنانند تا یکس بشیرینی
چهار مثقال است **جوارش قمری مستعمل** قویج و عسل البول بکشد **صفت آن** بورده ارنی
زیره که مانی فطر اسایون زنجبیل فلفل سفید از هر یک دوم و نیم سقمونیا پنج م خرما ی مارون
بی دانه مغر بادام سفید کرده و ورق سد اب از هر یک ده م تدر سر که خویشانند یکسباز روز
و بگویند و بخر بال به شیرند و غسل کف کرده روزن ادویه به سر تدر کنند و دارو باید آن

بیشتر نثری پنج مثقال ناهفت مثقال بابر کرم نافع بود **جوارش شریان مستعمل**
 سونبه بوسری معده وجگر را و این مسهل قوی است خاص **صفه آن** زنجبیل قره قفل
 داغی سبزی سبیل الطیب جوز و اهل مصطکی قافله جلیش از غفران از هر یک چهارم و نیم سونبه
 رسم تریج و خرمشده بروغن بادام جرب کرده هشتم جبال هشتم قند سفید بون
 ادویه کوفته و پنجه بصل کف کرفته بیشتر نثری از چهارم ناهفت مثقال بحسب مزاج باب
 کرم جبهه قوی نافع بود **جوارش غود مستعمل** باضمه رافقه دهد و آتشهای طعم بیاورد و معده
 قوه دهد و بلغم و رطوبه دفع کند **صفه آن** قرنفل رسم قافله کبک دوم عوخم پنج م زعفران یکم
 سبیل الطیب دوم مصطکی رسم یکم دوم جوز الطیب یکم قره قفل دوم پوست انترج پنج م زنجبیل یکم
 دار قفل یکم نبات دوم **نسخه دیگر** قرنفل دوم عوخم پنج م پوست انترج دوم قره قفل
 دوم نبات یکم **نسخه دیگر** عوخم پنج م پوست انترج یکم مصطکی یکم نبات یکم باشد
جوارش غیر مستعمل غیر شریان یک مثقال نبات یکم نبات بقوم آورند و از سر آتش
 فرو گیرند و چنانچه رسم تیز زنده تا بپزدن تریج آید و غیر در آن اندازند و بهر تریج در بایتله
 حل کنند و بنزدیک بپس بر روی سنگ بزنند و بکار دارند **جوارش مصطکی**
 سونبه بوسری معده را و جگر و بادیهای آن و بلغم دفع کند و آب رفتن از دمان باز دارد
اضطاط آن مصطکی دو مثقال و نیم قند سفید یکم مصطکی باب ترکند و دریا و نسیج کنند

کنند و آن زمان که تیز زده باشند و تریج آن بود که بر سنگ ریزند مصطکی در آن افشانند
 و بر سنگ ریزند و این مؤلف گوید در یکم قند چهار مثقال مصطکی با بید خوب آید و مصطکی کوفته
 با قدری کلاب با آب لیمو آنچه خواهد تریج کنند و در قند بزنند و ریزد تا سوزد و تلخ نشود
جوارش فواکه مؤلف کتاب گوید این جوارش پس ازین کسی ترکیب نکرده است معده رافقه
 دهد و قی باز دارد و جگر و دل و روده رافقه دهد و دفع صفرا کند و تنقل بیاگردن دفع بخار کند
صفه آن آب انار بن آب سیب به اصفهانی و بلخی و آب غوره آب زرشک آب سماق
 و اگر کیل بود آب کیل نیز اضافه کنند مجموع پنج مثقال تا یکم بچهار یک آید پس از سر آتش فرو گیرند
 و قند صغ کرده بقوم زیاده آورند و فرو گیرند و در تیز زدن این آبهای ریزند و تریج ریزند
 تا چندان که خواهند بعد از آن بر روی سنگ ریزند و بهر دارند و آن آبها چون از سر آتش
 فرو گیرند آب لیمو و حمض بر سر آن کنند و بکار بزنند **جوارش آمل مستعمل مؤلف کتاب**
 شیره آمل سیست مثقال پوست پیر و ن بسته رسم مصطکی رسم پوست تریج رسم رب زرشک رسم
 عوخم رسم غیر شریان یک مثقال ادویه کوفته و پنجه با آب لیمو تریج کنند و قدری کلاب یکم
 و نیم قند بقوم آورند و تریج بزنند و آن دارو را در آن ریزند و بر سنگ ریزند و بهر بزنند
الباب الرابع فی الاطریفلات **اطریفل بزرگ**
 سونبه بوسری را و لونیگو گرداند و باه زیاده کند و معده رافقه دهد **صفه آن** پوست لونیگایی

هلیلک سیاه پوت بلیل آمله مقشره فلفل دار فلفل از هر یک سیم زنجبیل بوزینه بسلیمه شیطح
 هندی شقاقل تو درین لسان العصاره مقشره حب فلفل کج مقشره قند سفید خشی ش سفید بهائین
 از هر یک ده م مجموع را کوفته و پنجه بروغن بادام جرب کرده با چندان غسل کف گرفته بشنند نبرتی
 یک مثقال تا مثقال و بعد از دو ماه استعمال باید کرد و قوه این اطریفل تا سه سال می ماند
اطریفل کوچک مستعمل نمون بوجده استرخاء معده و رطوبه آن بوبوسیر رادفع کند و چنان
 را نیکو کردند و حافظه آورد **اخلط آن** پوت هلیلک کبابی هلیلک سیاه پوت هلیلک زرد و آمله
 مقشره پوت بلیل از هر یک ده م کوفته و پنجه بروغن بادام جرب کرده با چندان غسل کف گرفته بشنند
 و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوه این اطریفل تا دو سال می ماند نبرتی یک مثقال تا دو مثقال ش
اطریفل کشتیری مستعمل جده صداع که از جبهه بخار معده باشد بغایه نافع بود و قوه مقویه
صفه آن پوت هلیلک کبابی پوت بلیل آمله مقشره هلیلک سیاه کشتیر خشک اجزای مساوی و بعضی
 هلیلک سیاه کشتیری را کوفته و پنجه بروغن بادام جرب کرده با چندان غسل کف گرفته بشنند و
 از دو ماه استعمال کنند نبرتی یک مثقال تا دو مثقال بود **اطریفل مقل مستعمل** جده بوبوسیر نجات دهنده
اجزای آن پوت هلیلک کبابی پوت هلیلک زرد آمله مقشره از هر یک ده م مقل سیم مقل
 را بآب حل کنند و غسل کف گرفته شصده درم بر سر آن کنند و بقیوم آورند و در او باید آب نشیند
اطریفل دیدان جده دفع کرمهای خرد و بزرگ نیکو بود **صفه آن** بزرگ کبابی مقشره

مقشره ده م جابیل تر بد سفید مجوف خراشیده قسط از هر یک پنج م قبیل تر مس افستین
 روی شیخ ارمنی ایتمون اقربطی ملخ نفعی خردل سفید ششم حفظ سعد هندی راس خشک
 از هر یک سیم کوفته و پنجه یاد و چندان غسل کف گرفته بشنند نبرتی از دو ماه تا چنان مثقال نشیند

الباب الخامس فی المریات اهلج مربی

اولی آن بود که در تری آن امری کنند و اگر یافت نشد و ضرورت باشد بستند هلیلک کبابی
 صد عدد و در ظرفی بسازند و چندان آب بر سر آن کنند که آنرا بپوشد و بعد از آن پنجم
 خا کشته خوب زیر پا خوب بلوط بر سر آن کنند تا دو اندر و روز چهارم نوبت بدل کنند و بعد
 از آن آنرا بچندان آب بپوشند آهسته چنانکه پوت از وی نرود آنگاه در پایتله کنند و آب
 بر سر آن کنند و یک مشت جو بر سر آن کنند و بپوشند تا بچون کشکاب پنجه کرده و دیگر فرود گیرند و آهسته
 بشویند و هر هلیلک را ده سوزن بزنند و در ظرفی با کاشی کنند و چندان غسل بر سر آن کنند که آنرا
 بپوشند و پست روز رها کنند بعد از آن بپرون آورند از غسل و دیگر غسل تازه بر سر آن
 کنند و ده روز دیگر رها کنند پس دو روز جوش بخورند و فرود گیرند و در ظرفی کنند و آب در او بپاشند
 افشانند و از چنی زنجبیل قرقه قرقه فلفل هیل جوز الطیب مصطکی عود هندی از هر یک ده م زعفران یک
 مثقال مسک نیم مثقال مجموع را کوفته و پنجه بران افشانند و بعد از چهل روز استعمال کنند و هر روز
 بپرون ظرف بشویند **انج مربی** طبیعتی کرم و خشک بوقه معده بهر حدی که با پوت کشتیری

صفت آن بستانند اترج بزرگ که آنرا باله خوانند و زردی آن پاک کند و نه شنی جدا کند پس آن کوشت را لک با آب یخوش تا نیم خفته شود پاره شود و بفت رد و غسل شده سفید بر سر آن کند و آبش آهسته یخوش تا بقوم آید و اگر بقتل خواهند همین سیل دارد الامریات مثل اترج و هلیل و شقاق و جزر و امثال آن بعسل بهتر بود که بقتل و هر چه تمر هندی و آلوچه و سیب و به و بلج و امثال آن بقتل بهتر بود **شقاق مرئی** جمع را زیاد کند و باه رافقه دهد و نقطه **صفت آن** بستانند شقاقی تازه و اگر تازه نباشد و از آن خشک بخسانند یک شبانه روز بیکر بخسانند و سیوم روز بپختن کنند بعد از آن آنرا معقشه کنند و یخوش تا نیم خفته شود بعد از آن غسل صاف بر سر آن کنند و آبش نرم یخوش تا بقوم آید و فرود گیرند و در ظرف سبزه یا جی کنند تا چهل روز بماند **جزر مرئی** باه را زیاد کند و قهقه پشته دهد و سینه را نیکو بود **صفت آن** بستانند جزر تر چوب بزرگ و پوست آن بخراند تنگ پاره کند بمقدار انگشت کوچک چوب آن را رون اویند و با قدری عسل یخوش تا نیم خفته گردد و بعد از آن بیرون آورد و دیگر عسل صاف بر سر آن کند و تا چهل روز بیرون ظرف شود و شستی ظرف لازم است در همه مرئیات بجز اترج که بخاش نیست **تفاح مرئی** جبهه قهقه معده و دل بقیه نافع بود **صفت آن** بستانند سیب اصفهانی و معقشه کند و در یک کند و آب یخوش تا نیم خفته گردد پس قند صاف کرده بر سر آن کند و یخوش چند آن که سیب رنگ بگرداند و پیرمده شکل شود بعد از آن فرود گیرند و در ظرفی جی کند و بعد از چهل

از چهل روز استعمال کنند **سفرجل مرئی** قوه وی بوزیاده بوزار سیب در تقویه معده کند **صفت آن** بستانند به اصفهانی شیرین و پاره کند پارهای کوچک با آب یخوش تا نیم خفته شود و قند صاف بر سر آن کند و یخوش تا بقوم آید و فرود گیرد و در ظرف کند و بعد از چهل روز استعمال کند **کشری مرئی مستعمل** جبهه قهقه معده بقیه مناسب بود **صفت آن** بستانند بلج اصفهانی بی کره و آب یخوش تا نیم خفته شود و قند صاف کرده بر سر آن کند و یخوش تا چند آنکه رنگ بگرداند و پیرمده شود بعد از آن فرود گیرد و در ظرف سبزه کند و بعد از چهل روز بیکار دارد **ادرک مرئی** حراره ساکن کند و طبیعت نرم دارد و شکنجی نیست **صفت آن** بستانند آلوچه اصفهانی یا بخاری و آب یخوش تا نیم خفته شود و قند صاف کرده بر سر آن کند و یخوش تا آبش آهسته تا بقوم آید و صلاب باید که تنگ نباشد که هر چه سیب و به و بلج آب دارد و در جوشیدن آبی باز میدهند و آلوچه نه **قرع مرئی مستعمل** سینه را بقیه شود و شش و مثانه را منقبض کند و در وی صلابتی بود **صفت آن** بستانند کدوی تازه نازک پوست آنرا بخراند و مغز آن بپزد و پاره کند مانند انگشت و در یک کند و یخوش تا آب تا نیم خفته شود و عسل بر سر آن کند و قدری آب یخوش تا بقوم آید و اگر بقتل کنند همین سیل دارد **بطخ رقی مرئی مستعمل** دفع حراره کند و شکنجی نیست **صفت آن** بستانند پوست خیار که در شبانه روز در آب خیس باشد پس پاره شود و در یک شبانه روز در نمک آب بپزد

و دیگر پس آورد و سه بار روز در آب صافیت بعد از آن بر سر آتش نهد و قدری غسل
 و آب بر سر آن کند و بچون تا نیم بخت نشو و فریاد و نه نه تا آب آن پیا لایه دیگر در غسل مصفی
 اندازد و بر سر آتش نهد و بچون تا بقوم آید فریاد و در ظرف کند و بعد از چهل روز بکار دارد
وج مربی مستعمل جهت تقوه و قوت ریختن نافع بوم و مصرع را نافع بوم **صفت آن**
 بستاند و ج ترکی فریاد و سه بار روز در آب خستاده از آن بر سر آورد و قدری آب غسل بر
 آن کند و بر سر آتش نهد و اندکی بچون تا نیم بخت کرد و پس آورد و غسل مصفی بر سر آن کند و
 بچون تا بقوم آید و بعد از چهل روز استوار کند **جوز مربی مستعمل** دمنه بومعه
 سه در او کرده و سه در او باه زیاد کند **صفت آن** بستاند که در کان تر که هنوز صلب
 نشده باشد و پوست از وی جدا کند و در یک اندازد و غسل مصفی بر سر آن کند و بچون و با شستن
 آهسته و سه چش بر همد بعد از آن در ظرفی کند و بعد از چهل روز استعمال کند و دست از شستن
 ظرف باز ندارد **لوز مربی مستعمل** دمنه بومعه را **صفت آن** بستاند بادم فر
 نقش در یک اندازد و دو شب و آب چند آنکه بچون بر سر آن کند و بر سر آتش نهد و دو سه
 چوش سبک بر سر فریاد و سه روز بکار کند پس بر آورد و در یک کند و غسل سه بار بر آن
 کند و دو سه چوش سبک بدو و فریاد و در ظرف کند و تا چهل روز ظرفی نشوید بعد از آن
 استوار کند **بنفسج مربی مستعمل** سه را نرم کند و سه فریاد که از صراره بوز ائل کند و خوشه
 اندوی بماند و هر روز بچینا نهد و کلنکین را چنین خست کل به بستاند و انگبین بکند از

اندر کلنکین و کلنکین معده ضعیف را شود و در دیگر کلنکین یا کبریا که در کفای غری که با تخم آجسته باشد و شکر بکند و بچون تا نیم بخت کرد و پس آورد و در یک کند و غسل سه بار بر آن
 بکند و در هر روز در آب صافیت بعد از آن بر سر آتش نهد و قدری غسل و آب بر سر آن کند و بچون تا نیم بخت نشو و فریاد و نه نه تا آب آن پیا لایه دیگر در غسل مصفی
 اندازد و بر سر آتش نهد و بچون تا بقوم آید فریاد و در ظرف کند و بعد از چهل روز بکار دارد

و خوشه حلق دفع کند **صفت آن** بستاند کلنکین خوشه و بازه و باید که قطعا دنیا
 با وی نبود و در دست بماند تا کشته شود و اگر خواهد با قند بگوید و در سر هر یک من بنفشه
 دو من قند سفید و بعضی در سر هر یک من بنفشه چهار من قند سفید می کنند و در آفتاب نهد
 تا چهل روز و هر بامداد و شب نگاه در هم می زند و بعد از چهل روز استوار کند **جلیجین سبکی**
 شود و بولغم را و قند معده بدو و بچون تا نیم بخت کرد و پس آورد و غسل مصفی بر سر آن کند و
 تا نیمین و قند سفید دو من و اگر خواهد چهار من و بچون تا نیم بخت کرد و پس آورد و غسل مصفی بر سر آن کند و
جلیجین غلیظ شود و بولغم سردی معده را و استسقا و سردی جگر و سوء الهضم را که از سردی بود
صفت آن مثل کلنکین است **جلیجین سفید** قوه دماغ و دل و معده بدو و بچون تا نیم بخت کرد و پس آورد و غسل مصفی بر سر آن کند و
صفت آن بستاند کلنکین به و چنان که کلنکین می زند **جلیجین لیشا الثور** بستاند
 کلنکین و در هر یک من کلنکین و بچون تا نیم بخت کرد و پس آورد و غسل مصفی بر سر آن کند و
 و جلیجین لیشا الثور است و باید که قندی بود و اگر غسل خواهند نصفی و نصفی قند کنند و بچون تا نیم بخت کرد و پس آورد و غسل مصفی بر سر آن کند و
 قلبی استاده شود و نافع بود دفع کند و خفقان را ائل کند و سه فریاد نافع بوم و العجم الله

الباب الخامس في الاشره **والرهبوب شراب عنب**
 سه و سه بچون سه و غلبه خون و اصحاب ماسری و جوری و در دین نافع بوم بستاند عنب

جگر جانی یک چار یک در دو من آب بخوش تا باد و دانک آید و در دست جامه و صافی کند و یکمن
 قد صاف کرده بر سر آن کند و بخوش تا بقوم آید شربت از ده درم تا ده مثقال **شراب نیلوفر**
 سرد تر شود و مندر بوجه سرد و در سرد و شکم نرم دارد و جگر معده و خشنه خلق و کینه بیا مفید
 بستنیک و قیه نیلوفر خوب تازه و بخوش نه و صافی کند و یکمن قد صاف کرده بر سر آن کند و بخوش
 تا بقوم آید شربت از ده درم تا ده مثقال نافع **شراب بنفشه** معتدل بود در سردی و گرمی و تر بود
 رسوند بوجه از الجنب و از التریه و در دکره و بول براند و شکم نرم دارد و کینه و حجه و سردی
 که ثابت بود عظیم نافع و بستاند بنفشه و کل آن بیکه یک چار یک و بپزد و بیالاید و یکمن قد صاف بر سر
 آن کند و بقوم آورد و اگر خواهد که مسهل بود پنج نوبت بنفشه مکرر کند چنانکه یکمن چار یک بنفشه بود
 و اگر بنفشه تر بود بنفشه خشک یک و قیه بوزن سی مثقال عوض یک چار یک بنفشه تر کنند
شراب دینار مستعمل از الجنب و حراره جگر را بخواهد نافع بود و طبیعت نرم دارد و خشکی نش
 و سوء الق و اسهال نافع و بستاند تخم کاسنی پستیم پوسیده پنج کاسنی تازه سیم نیلوفر ده م کا و با
 ده م رازیانه نیم کوپ پنج مثقال و رقی کل سرخ پست مثقال تخم کشو در گتان بسته پنج م ریون پنچ
 پنج مثقال و در میان ریون بخوش و صافی کند و قد صاف کرده یکمن بر سر آن کند و بقوم آورد
 در ریون پنچ شود بجه شیره بیکه دو بر سر آن کند **شراب بندوری** پوسیده پنج کاسنی سیم
 تخم کاسنی پستیم رازیانه ده م پوسیده پنج رازیانه پستیم تخم کشو در گتان بسته پنج م پوسیده پنج

پنج کبر ده م تخم کرفس م پوسیده پنج کرفس م پوسیده و بیالاید و یکمن و نیم قد صاف بر سر آن کند و بقوم
 آورند و این شراب جگر مستقیم نافع بود و جگر معده و جگر مفید بود و باد و شکم و جگر درد
 مفصل شود مندر **شراب زوفا** جگر ضیق النفس و ربو و سعال کمان و سعال بلغمی بغایت
 شود مندر بستاند غناب سی دانه پستان پنج دانه انجیر زرد پست دانه مونیر طاقی بی دانه
 پنج عد و بنفشه چهارم پسیا و بنفشه هفتم تخم خطمی تخم خبازی از هر یک پنج م نیلوفر چهارم
 کا و زبان پنج م پنج مملک خراشیده هفتم زوفا خشک هفتم و در نسی دیگر فراسیو پنج م
 اضافت میکند بخوش و صافی کند و یکمن قد صاف بر سر آن کند و بقوم آورند **شراب خشیان**
 سرد تر شود و مندر بکینه و دماغ گرم را و بی خوابی و نمره و ریشهای کینه را و حراره بستاند بنفشه
 بزرگ یا پوست صعد و نیم کوته کند و در دو من و نیم آب باران بخوش تا باد و دانک آید و بپزد
 و بیالاید و دو من قد صاف کرده بر سر آن کند و بقوم آورد و اگر خشیان یا پوست میان بنفشه
 بی پستیم نیم کوته کند و چنانچه ذکر رفت **شراب صندل** مندر بوجه ضعف دل و جگر کم
 و تب و حر و قندل مقاصری و سیمان سی پست مثقال و اگر بکلاب خواهد یک شرب روز بکلاب خوش
 و اگر ترش خواهد باب غوره یا سرکه هر کدام که خواهد صندل و ران خشت آن مقدار که کفایت بود
 از آن بیالاید و قد صاف کرده یکمن بر سر آن کند و بقوم آورد **شراب لیمو** سرد و خشک بود و حرارتی
 در و بلند قوه معده بد و صفرا بشکند و هاضمه را یاری دهد و دفع قی کند و خمار را رسوند

چندین بار از آن آوی که از آن شربت که در آن شربت است و در آن شربت است و در آن شربت است

و تبهای صفهائی زائل کند و تشنگی نباشد و نیموی خوب آب آن بکشد و قند صاف کرده بقوم
زیاده آورد و قدری کلایه آب نیمو آن مقدار که کفایت بخوبی بر روی ریزد و اگر یک دو جوش
بزنند نشاید و اگر خشک خواهد از آتش فرو کرد و بر سر آتش سوخته آهسته نهد و آب نیمو برانی
ریزد و تیر میزند تا تمام شود **شراب حماض** ترکیب او مانند ترکیب شراب نیمو است که گفته
شد و منافع آن هم منافع نیمو است بلکه زیاده تر **شراب سیب** بهر آن بود که سیب
یا اصفهانی بوقی ساکن کند بستند سیب اصفهانی خوب شیرین و مقشر کند و دانه از وی پیر کند
و بگوید و آب آن بکشد و بهر یکمین آب سیب نیم قند صاف کرده نهد و بقوم آورد و نافع بود
شراب به صنعت آن مانند شراب سیب است که گفته شد اما به ترش و شیرین هر دو باید
شراب فواکه قند معده بد و دل و جگر و قی دفع کند و صفرا بشکند و زنان آبست را گویند
صنعت آن آب به و آب سیب و بلج و آب انار بن و آب سماق و آب زرشک و آب کیلی
مساوی یکدیگر و اگر آب غوره و حماض نیمو از هر یک قدری اضافه کنند نشاید آن آبها
بخوش تا به نیمه آید و بهر یکمین از این آبها یکمین قند صاف کرده اضافه کند و اگر نیم من کند
بهر نو و بقوم آورد **شراب تمهیدی** طبیعت نرم دارد و صفرا بشکند و دفع حرارت
کند و قند معده دهد بستند تمهیدی زرد تازه پاک کرده از دانه و خوشه یکمین در چهارمین
آب بخوش تا باد و دانه آید و دیگر و بیالاید و دو من قند صاف بر سر آن کند و بقوم آورد

آورد **شراب انار عذب** که بعضی آنرا بر انار کوبند بستند آب انار عذب صاف
کرده بست و پنج من و آب سیب یکمین و نیم و قند سفید سه چهار یک و بعضی آب سیب یک چهار یک
کشد و قند سفید یکمین و نیم و بقوم آورد و این نوع بقی مفید بود جهت مسلول و شکم ببندد و قند
را در موند بود و دل را قوی دهد و ضعف و ذبول زائل کند **شراب انار ترش** قی باز دارد
و قند معده بد بد بستند آب انار ترش و بخوش تا به نیمه آید و بهر یکمین آب انار نیم من قند
صاف نهند و بقوم آورند و اگر قدری آب نفع تازه اضافه کنند **شراب نفع**
بستند آب انار ترش شیرین که بایسته کوفته باشند و بخوش تا به نیمه آید بعد از آن آب انار جویده
یکمین و آب نفع تازه نیم و قند صاف کرده یکمین بقوم آورد **شراب آلو** بستند الوی سیاه
خوب فر به یکمین و بشوید پاک و در پنج من آب بخوش تا باد و دانه آید و دیگر و بیالاید
و صاف کند و یکمین و نیم قند صاف بر سر آن کند و بقوم آورد **شراب کل مکرر** این مسهل
بود و تشنگی نباشد بستند ورق کلی سب خ خوب تازه بی نیم یک رطل و در پنج من آب بخوش تا نیمه
و بیالاید و دیگر یک رطل ورق کلی تازه بر سر آن بکشد و بهر یکمین که تا هفت نوبت مکرر کند بعد
از آن قند صاف بر نهد و بقوم آورد شربت سیسم تا چهل درم شاید با سیب کفایت قند و آب در
شراب ریواس شکم ببندد و قی باز دارد و دفع خمار کند بستند ریواس خوب و سه
وین آن ببندد و بکار دجوین پاک کند و بهر یکمین سنگین یا چوبین بگوید و آب آن در

چنی کند و زمانی را کند بلکه شی باز در قدحی دیگر بالاید آمده است چند نوبت بیالاید و هر بار آنچه
درین قدح بود میریزد تا تمام صاف شود پس قند صاف بقوم زیاده آورد و در دیک سنگین نزدیک
بقوم مشاش و آب ریاس صاف کرده بران ریزد و آبش آهسته بقوم آورد **شراب غوره**
قائم مقام ریاس در طبیعت بکشد آب غوره خوب صاف کند و بچونش تا به نیمه آید و بیالاید و بهر یکمن
قند یکمن آب غوره نهد و بچونش تا بقوم آید و اگر خواهد که بیاض ترش نباشد یکمن قند را بنمی آید غوره
نهد و بقوم آورد **شراب مورد** بستند دانه مورد تازه و بکوبد و آب آن بگیرد و صاف کند
و بچونش تا به نیمه آید و اگر دانه مورد تازه نباشد دانه خشک یکمن در چهار من بنزد تا یکمن بماند
نرو کرد و بدست بمالد و صاف کند و بنیم قند صاف بران نهد و بقوم آورد و این سرد و خشک
بودنش و بسنه را سوزند بوقوعه معده بدهد و شکم بیند **شراب توت** بستند توت
سی و آب آن بگیرد و صاف کند و بنزد تا به نیمه و پنج رطل از آن و سه رطل قند صاف بقوم آورد
سوزند بوجنه درد کلو و خناق و ورم کرم **شراب انار عذب** بستند آب انار عذب
پنج من و صاف کند و بچونش تا به نیمه باز آید و بهر یکمن آب انار جو شیده یکمن قند اضافه کند
و بقوم آورد **شراب انجیر** قند کرده بدهد و باده زیاده کند و نفوذ تمام آورد و منی
ببقاید و مثانه را پاک کند از علت و قوعه بی معت بدستند نخود و یکمن و در پنج من آب
پوشش تا باد آنک آید و انجیر خوب دو من در پنج من آب بچونش تا یکمن و نیم بماند و طبیعت نخود

نخود بر سر آن کند و انجیر بنیدارد و یکمن و نیم غسل شد بر سر آن کند و در پنج خونی و قند نقل
و سبیل الطیب از هر یک یک دم زعفران نیم مجوع نگر کوفته و در صره بسته دران اندازد و
پوشش تا بقوم آید و کهنال کند بشرتی بخ مشقار لعق کند پیش از غذا و بعد از غذا نیز شربت و اگر
بآب کرم خورد هم شرب **شراب کاو زبان** دل را قوه دهد و توحش سوداوی را زایل کند بکشد
آب لسان الثور مقل یکمن و آب بادرنجبویه یکمن و غسل صاف یکمن و بقوم آورد و زعفران یک مشقار
دران حل کند و اگر بقتله خواهد شد و اگر کاو زبان تر شود کاو زبان خشک چهل مشقار در یکمن کلا
خیساند و بچونش و بیالاید و قند صاف یکمن بران نهد و بقوم آورد و بشرتی ده من نافع بود
شراب بالنگوستان بالنگوستان یکمن و کاو زبان خشک سی مجوع پوشش نه و اگر بالنگو خشک بود
سی مشقار و بیالاید و یکمن غسل کف کوفته بر سر آن کند و بقوم آورد و بعضی در شراب بالنگو غفران
و مصطکی کند و اوای آن بگو کند اگر احتیاج بآن بود و طیفه طیب است ترکیب اگر قند خواهد بین
سبیل دارد که گفته شد **سبب** آب به ترش و شیرین ده رطل شراب که من خوش بوی پنج رطل
آب به و شراب با هم بچونش تا به نیمه آید و فیه و کرد و در دست بمالد و بیالاید و باز بر سرش
و غسل شد با قند و رطل و نیم بر سر آن کند و در صره بسته اگر خواهد دران اندازد و بچونش نه
و زمان زمان کیسه را می مالد و او دوی اینست زنجبیل نیمم چهل نیمم قند نقل نیمم مصطکی نیمم عود
نیمم زعفران ریشه دانگی مشک دانگی **رب غوره** بکشد آب غوره و بچونش نه تا به ربع آید

نیم کوفته با سه رطل آب بجوشند تا بایک رطل آید و بر تجماده وضع کنند و یک رطل قند صفر بر سر آن
 کنند و بقوم آورد **لعوق اسقیل** سوسن بوجیهن ربو و سرفه کهن چون از رطوبت غلیظ
 بویستند اسقیل برینا کرده سه ام ایر سادوم فرایش زوفا از هر یک بکدرم کوفته و پنجه بمصلی
 بشنوند و منی ل کنند **لعوق خیارجیر** بنفشه منقار عناب پست دانه سپستان پنجا
 دانه مویر طافی سی دانه پنجه مکر خائیده ده م شش شش نیم کوفته پست منقار زوفا منقار ریا
 منقار ایر ساینم کوفته سه م کثیر منقار صمغ عربی سیاه دوم بر سیا و شش پنجه منقار الجیر زرد
 پست عدد و بجوشند و بر تجماده وضع کنند و فلو سن خیارجیر پست منقار دران حل کنند و قند سفید نین
 اضافه کنند و باز دو رطل جوش برده و معر تخم خیابین و معر بادام شربین از هر یک پنجه م مغربه دانه
 سه م با قلا سفید کرده ده منقار صیاری سه م کل خلی پنجه م طیمور سه م کوفته و پنجه بدان بشنوند و پست
 منقار بادام شربین اضافه کنند **لعوق خشتی** شش سوسن بوجیهن ربو و سرفه کهن و ریشهای شش و خون
 رفتن آن و سرفه کرم را بستاند عدد و خشتی شش بزرگ دانه او بیرون آورد و در پنجه رطل
 آریخ نیک شرباز و بعد از آن بجوشند تا به نیمه آید و در پوست بپزد و ده رطل بکمن آب
 خشتی شش نیم قند صغ و نیم من مثلث تمند و بجوشند تا بقوم آید و فرود کرد و صمغ عربی و کثیرا
 و شش است از هر یک پنجه م کوفته و پنجه برایش بشنوند **لعوق رب السوسن** سوسن بوجیهن ربو و
 رنج که در سینه جمیده باشد رب السوسن کثیرا معر بادام تلخ سفید کرده تخم رازیانه از هر یک خردی کوفته

کوفته و پنجه بمصلی کف کوفته بشنوند و روغن بادام اضافه کنند شربین یک منقار تا منقار بطنج زوفا
 بیاشامه **الباب الثامن فی السفوفات**
سفوف حب التمران سوسن بوجیهن ربو و سرفه کهن که از ضعف معده و روده بود و قوه آن بدیدانار
 دانه ترش و شیرین برینا کرده پست م تخم مورد بلوط سماق زبیره کرمانی مدبر سیر که پست
 کنار پست سنج کثیر برینا کرده خربوب بنطی و شش از هر یک ده م سک عود رامک از هر یک
 یک منقار سفوف ساز و شربین از پنجه م تا پنجه منقار بوجیهن ربو **سفوف مقلیان** سوسن بوجیهن ربو
 کهن و تر و ضعف معده و بوسه سیرا بنفشه پست سوسن بریان کرده یک چهار یک زبیره کرمانی
 مدبر پست منقار بزرگ کتان بزرگ کراث اهلینج کوز از هر یک ده منقار مصطکی پنجه م هلیلک سیاه
 در روغن زیت برینا کرده و دار و یا همه کوفته و پنجه بغیر از حب الرشاد که آن نیم کوفته باید کرد
 و بعضی هلیلک کبابی در روغن زیت برینا کرده اضافه میکند شربین یک منقار تا ده منقار بر سر آب سوزانند
سفوف الطین مستعمل که آنرا سفوف نشاسته خوانند سوسن بوجیهن ربو و سرفه کهن مراری با
 نیکو بوجیهن ربو و شربین مرون نشاسته تخم محاض صمغ عربی کل ارغنی طباشیر از هر یک ده درم صمغ کل
 ارغنی و طباشیر و نشاسته و تخم محاض نیم کوفته کنند و تخمها در سر آن کنند و خلط نمایند و باید که بجوشند
 برینا کرده بوجیهن ربو و شربین کل ارغنی که آنرا احتیاج نیست به برینا کردن و بکلاب تر کنند و بر روغن
 کل جرب کنند شربین از سه درم تا پنجه منقار فرو بر و اگر بر رب یارب مورد و خربوب و بعضی باز سوزانند

پاک کند و بجهت درد گوش نافع بود بقیه دوم تر بقیه جوف خسته اندیده و بر دغی بادام حرب کرده
 یکم رب السوس پست هلیل زرد و انیسون از هر یک نیم سقمونیای شوی نیم دانگ کوفه و پنجه
 آباب خالص بسیارند و این یک شربت است **حب شنبلیله مستعمل** رو منب بوجند در معده و سر
 صبر قوطری سقمونیای شوی پست هلیل زرد و ورق کل سرخ تر بقیه جوف خسته اندیده بر دغی بادام حرب کرده مصطکی
 از هر یک یکم کوفه و پنجه بسیارند و در سایه نگاه دارد تا خشک شود شربتی یک مثقال تا سقمونیای شوی در وقت
 خواب فرو برد و پنجه **حب مقل مستعمل** هلیل سیاه پست هلیل زرد آمله مقشر پست بلبل از هر
 یک یکم مقل از رقی چهارم مقل را در آب حل کند تا خیسند و در بانی رس تا حل شود و دارو با بدن
 بسیارند شربتی دوم بود **حب ریقون مستعمل صاحب ذخیره** سده بابک بد و خنده
 استسقا و بمارهای جگر رو منب جوف غاریقون تر بقیه جوف از هر یک پنج م ایرس سقمونیای شوی
 پنج م فراسیون سقمونیای شوی نیم مثقال دوم انیسون یکم از روت دوم سقمونیای شوی یکم کوفه و پنجه بسیارند شربتی دوم
 و قهقه این شش می ماند **حب منتن از کامل الصنعة** فای و استرخا نافع بود سکنج اشق
 جاب و مقل حرم شحم حظل از هر یک سقمونیای شوی نیم مثقال حرب تر به از هر یک پنج م فریقون جذب ستر یکم و نیم ادویه خشک
 کوفه و پنجه صغی بابک تامل کرد و بسیارند شربتی سقمونیای شوی نیم مثقال کرم نافع بود **حب اصطخینون**
 رو منب بوجند در معده و سر صبر قوطری سقمونیای شوی پست هلیل زرد و ورق کل سرخ تر بقیه جوف خسته اندیده بر دغی بادام حرب کرده مصطکی
 از هر یک یکم کوفه و پنجه بسیارند و در سایه نگاه دارد تا خشک شود شربتی یک مثقال تا سقمونیای شوی در وقت
 خواب فرو برد و پنجه **حب مقل مستعمل** هلیل سیاه پست هلیل زرد آمله مقشر پست بلبل از هر
 یک یکم مقل از رقی چهارم مقل را در آب حل کند تا خیسند و در بانی رس تا حل شود و دارو با بدن
 بسیارند شربتی دوم بود **حب ریقون مستعمل صاحب ذخیره** سده بابک بد و خنده
 استسقا و بمارهای جگر رو منب جوف غاریقون تر بقیه جوف از هر یک پنج م ایرس سقمونیای شوی
 پنج م فراسیون سقمونیای شوی نیم مثقال دوم انیسون یکم از روت دوم سقمونیای شوی یکم کوفه و پنجه بسیارند شربتی دوم
 و قهقه این شش می ماند **حب منتن از کامل الصنعة** فای و استرخا نافع بود سکنج اشق
 جاب و مقل حرم شحم حظل از هر یک سقمونیای شوی نیم مثقال حرب تر به از هر یک پنج م فریقون جذب ستر یکم و نیم ادویه خشک
 کوفه و پنجه صغی بابک تامل کرد و بسیارند شربتی سقمونیای شوی نیم مثقال کرم نافع بود **حب اصطخینون**
 رو منب بوجند در معده و سر صبر قوطری سقمونیای شوی پست هلیل زرد و ورق کل سرخ تر بقیه جوف خسته اندیده بر دغی بادام حرب کرده مصطکی

اگر خواهد که اسهال قطع شود گوشت خشک کنند و تخم از جود کنند و باری گویند و نیم درم در یک فنجان آب سرد کند و بخورد و بماند و وقت خواب
 بیک اسهال قطع شود **نوعی دیگر** بیاورند نه مازوی که گوشت خشک کنند و تخم از جود کنند و باری گویند و نیم درم در یک فنجان آب سرد کند و بخورد و بماند و وقت خواب
 و چهارم مانده شود و دو بار در صبح و مساجور اسهال صغیری ساکن کند که در جوار طبع

یکم صبر قوطری با نرده سقمونیای شوی غاریقون سفید شحم حظل از هر یک سقمونیای شوی نیم مثقال حرب تر به از هر یک پنج م فریقون جذب ستر یکم و نیم ادویه خشک
 فستق از هر یک ششم کوفه و پنجه بسیارند و در سایه نگاه دارد بعد از آن که در ریت خشک کرده
 باشند شربتی دوم و نیم **حب قو قایا مستعمل** رو منب بوجند در معده و سر صبر قوطری سقمونیای شوی پست هلیل زرد و ورق کل سرخ تر بقیه جوف خسته اندیده بر دغی بادام حرب کرده مصطکی
 و خلطهای غلیظ لرج از بدن پاک کند و این حب جبالینوس سقمونیای شوی پست هلیل زرد و ورق کل سرخ تر بقیه جوف خسته اندیده بر دغی بادام حرب کرده مصطکی
 سقمونیای شوی شحم حظل از هر یک یکم کوفه و پنجه بسیارند و در سایه نگاه دارد تا خشک شود شربتی یک مثقال تا سقمونیای شوی در وقت
 خواب فرو برد و پنجه **حب المسک مستعمل مؤلف** بوی دهن خوش کند و قهقه دل به هلیل الطیب فرج خشک
 قرنفل مار خشک کیه قره بسکه فلفل خوبان سعد کوفی پست ترنج زنجبیل و ج هندی از هر یک یکم
 قاقه جوز الطیب مسک ترکی از هر یک نیم مثقال به و صمغ عربی و کلاب جرب و **حب دیگر** سنبلیله
 قرنفل فلفل ساوج هندی سعد پست ترنج قره از هر یک یکم مار خشک فرج خشک کیه جوز الطیب بسکه
 قاقه خوبان بادرنوبه زنجبیل از هر یک نیم مثقال دانگی بکلاب و آب به صمغ عربی شربتا و در ریت خشک
 کند و در ظرف آلیکینه نگاه دارد **حب السعال مستعمل** سرفه بلغمی را بقیه جوف غاریقون تر بقیه جوف از هر یک پنج م ایرس سقمونیای شوی
 از هر یک سقمونیای شوی نیم مثقال حرب تر به از هر یک پنج م فریقون جذب ستر یکم و نیم ادویه خشک
 به دانه بسیارند **حب دیگر** سرفه حار مقشر مخمر تخم خیارن نشاسته صمغ عربی خشک
 سفید از هر یک یکم رب السوس دوم با قلاء مقشر سقمونیای شوی نیم مثقال بلعاب نیکو جرب و **حب دیگر** سرفه باره
 پست پنج رازیانه تخم کرفس رب السوس پست هلیل زرد و ورق کل سرخ تر بقیه جوف خسته اندیده بر دغی بادام حرب کرده مصطکی

که اسهال خون باز دارد بپوشد تا شربتی از جود کنند و باری گویند و نیم درم در یک فنجان آب سرد کند و بخورد و بماند و وقت خواب
 شود و چهارم مانده شود و دو بار در صبح و مساجور اسهال صغیری ساکن کند که در جوار طبع

پرهیز کند از نمک و ترشی و روغن و غیره تا ده جوار حبس

بگویند با مقدار آب کبکین بنحوی که در روز و شب و وقت خوابیدن مقدار یک فنجان یا بهر بخور و دفع اسهال کند و دوی و غیره و بگویند که در میان کشته و بار دیگر

نشا کشته صنف عربی بر السوس اجزای مساوی بآب خالص صبر زنده

الباب العاشر فی الاقرص قرص اندر و خورون مستعمل

اینست از آن حسین بن اسحق بشیر از نسبت اختیار نجات این قرص از ادویه تریاق فاروق است و در شفا
اسارون از هر یک شش مثقال فجاج از هر دو انزده مثقال عسل قصبه از هر یک شش مثقال و از حب
پسته چهار مثقال قوشک یک مثقال حماما پسته چهار مثقال سیسئیل شش مثقال اقحوان سفید پسته شش مثقال مصطکی
شش مثقال زعفران دو انزده مثقال شکر را کوفته و پنجه بشیراب ریانی یا بماء العسل قرص کنند و در قرص
ساختن دست بر و غن بلسا جرب کنند و در دست خشک کنند و این قرص را قفقه تا دول باقی از بعد از آن صغیر شود

قرص اندر و خورون که در تریاق غزنه مستعمل است

عیدان البلسا اجزای مساوی بمثلث بشیرند روز هر روز یکبار بشیرند و قرص زن و در ظرف و آبکینه

قرص الافاعی که در تریاق فاروق مستعمل است

و این قرص بعد از دو ماه استعمال کنند و قفقه این تا دول بایست بعد از آن ضعیف شود بیکراغی اشقر
جوان ماده و شکر و ماده وی آنست که نر اردو قلاب باشد و ماده را چهار قلاب هر دو قلاب در
یک غلاف بنوشان افغی بود که سروی پان بود چشم وی سرخ و کشیده و شکم وی صلب بود و ناله جوانی
وی آن بود که میرح حرکت بود و در رفتی سر خود را چهار انگشت از زمین بردار و باید که در موسم بهار
چون آفتاب بجل آید و بر آبگیر نه و تا ثور نی لیکن چون آفتاب بخوزار کشاید و چون بیکر نیاید

باید که هم در آن زمان یار و نزدیکه ویرا بکشند که اگر را بکشند حرة سمیت وی زیاده شود و کشتن
وی چنانست که سر و دنبال وی جدا کنند مانند چهار انگشت پسته چنانکه پسته نیز بوی نمند
و نیکوی حکم پسته زنده یا چوبی محکم چنانکه قطعا بهیج پوست بروی نماند و بیک ضرب جدا شود بعد از آن
پوست از وی بکشند و از آب شکم آن بپزند از آن و چند نوبت آب شیرین بشوند و اگر باخ کستر یک نوبت بشوند
شاید بعد از آن که پاک کنند بشوند در یک سفایین کنند یا مسین قلعی داده و آب بشیرند و آنگاه
چنانکه که کفایت بود و چوب پسته چند شاخ و نمک و پودر نشاء تا هر را بشویند و بوی بپزند و از دیگر پودر
آورد و استخوان از وی جدا کنند و آن گوشت بگویند کوقتی بپزد و بوزن آن نان خشک کوفته اضافه
کنند بگویند نیک و اگر خشک صفت بود قدری از آن آب که در وی پخته است اضافه کنند بعد از آن قرص
سازند قرصهای تنگ مثل ناخن بزرگ و باید که دست بر و غن بلسا جرب کنند در قرص ختن
و در پسته غریبال در دست خشک کنند و باید که قطعا اثر نم در وی نماده باشد بردارند و در ظرف
آبکینه نگاه دارند **قرص اسقیل که در تریاق فاروق مستعمل بود** بستاید بیا ز غنصل
کوچک و در خیمه گیر و در تور نمند یا پنجه شود بعد از آن بیکر و مغز آن که بقیه نرم شده باشد پس در باون
برین و بوزن آن آرد کر کنند اضافه کنند و قدری شرباب و بشیرند نیک و دست بر و غن کل جرب کنند
و قرص زن و بعد از دو ماه استعمال کنند و قفقه این قرص تا دول بایست **قرص قوفیون که در مشرق**
یطوس مستعمل است آنرا قومون خوانند مویر طائفی بی دار چهارم عکال البطم پسته چهارم

مرصافی از خراش هر یک و آنزده م د اچنی مقل از ورق اطفار الطیب سیسنبی روی اکلیل الملک
 حب الفار از هر یک سم قصبه زریه نه درم زعفران یکم قفر الیهو دوم آنچه کو قتی باشد بگویند
 و آنچه قع کردنی باشد نفع کنند در مثلث و باره زن آن غسل میکنند **قرص طبائیر ملین مستعمل**
 رسوندن بویتهای ملت بصفر او و د موی را و تشنگی ساکن کند و سرفه و خشونت بسنه را نافع بویتهای طبائیر
 سفید چهارم ترنجبین یکم مغر تخم خیار با لنگ مغر دانه که و از هر یک دو مثقال نشاسته
 صمغ عربی کینه اخشی شش سفید از هر یک یکم کوفته و پنجه بلباب نیکو قرص نه **قرص طبائیر مفید**
 رسوندن بویتهای تیز و خون رفتن از شکم ورق کل سرخ شش صمغ نشاسته کثیر از هر یک چهارم تخم
 حاض طبائیر سفید از هر یک سم کوفته و پنجه بلباب نیکو قرص نه شربتی یک مثقال **قرص طبائیر مسک**
 رسوندن بویتهای استهلا صفر او و د موی صمغ عربی تخم حاض نشاسته ورق کل سرخ از هر یک ده م سماق
 زرشک بی دانه از هر یک هفتم کل از ده م کوفته و پنجه و بکلاب قرص نه و قوه این قرص تا
 شش مایه شربتی یک مثقال **قرص کهر با نسجه مناج مستعمل مؤلف** رفتن خون از شکم
 باز دار کهر بایسه لؤلؤ ناسفه تخم خرفه از هر یک پنج م سردی بزکوی سوخته پوست تخم مرغ سوخته
 کینه اصغ عربی از هر یک سم کشته بر بنا کرده خشی شش سفید و سیاه از هر یک شش م و د سوخته بذر البیج
 از هر یک دو م کوفته و پنجه بلباب نیکو قرص نه شربتی یک مثقال بود قوه این قرص شش مایه ماند
قرص طبائیر کافوری رسوندن بویتهای محرق و دق و تشنگی شش و سوزان را کند طبائیر سفید ورق

ورق کل سرخ صندل مقاصی مغر تخم خیار بزره مغر تخم خیار با لنگ تخم کاسنی تخم کاهو تخم خرفه از هر یک
 چهار مثقال کافور یکم بلباب نیکو قرص نه شربتی یک مثقال بود قوه این شش مایه ماند
قرص کلنا مستعمل خون رفتن از شکم باز دار سیسنبی روی کل از فی صمغ عربی از هر یک چهارم
 ورق کل سرخ کلنا را قافیا از هر یک سم کینه دوم باب کلنا قرص نه شربتی یک مثقال بود قوه این شش مایه ماند
قرص کافور از کامل جده دق بقیاناف بود مغر تخم که و مغر تخم خیار مغر تخم خربزه مغر دانه سه
 از هر یک پنج م کل سرخ سم صمغ عربی صندل سفید شش از هر یک دوم رب السوسن طبائیر از هر یک سم
 رازیانه یکم کافور نیم تا نیم مثقال شربتی بلباب نیکو قرص نه **قرص زرشک بزرگ مستعمل**
 رسوندن بویتهای بلغمی و بویتهای کهن و ورم جگر و معده و اعصاره زرشک مغر تخم خربزه مغر تخم خیار
 از هر یک سم و دق کل سرخ ترنجبین از هر یک شش م تخم کشتور رب السوسن طبائیر تخم کاسنی مصطکی الطیب
 عصانه غاف از هر یک دوم زعفران یکم باب ترنجبین قرص نه شربتی یک مثقال بود قوه این شش مایه ماند
قرص زرشک کوچک زرشک بی دانه پانزده م تخم کاسنی تخم تورک مغر خیار با لنگ از هر یک سم
 ورق کل سرخ پنج م ریونجی سنبلی الطیب از هر یک یکم بلباب نیکو قرص نه شربتی یک مثقال بود قوه این شش مایه ماند
قرص بنفشه بنفشه و صفرا دق کند و دماغ پاک کرد و اند و تار یکی چشم زائل کند و درد سر صفر او و میر
 بنفشه خشک چهل م نر بسفید جوف خراشیده است سم رب السوسن ده م پوست هلیله زرد ده م قهوه
 بریان کرده چهارم شربتی دو مثقال پنج دانگ باده م شکر سرخ باید که در شرب قرص نه و در شربت پال

جمله درم صلب تخم کزندی خرد کرده برودن دانه کشیده نیم نموده برودن دانه کشیده نیم نموده برودن دانه کشیده نیم نموده

نگاه دارند و سحرگاه بجلاب خورند و قوه این قرص تا چهار ماه بماند **قرص کل مسهل صفر**
و بلغم است ورق کل سرخ هفتم عصاره غافط طباشیر سنبل الطیب از هر یک یکم رب السوسن
چهارم آب قرص زنده شیرینی یکم بود و قوه این هم شش ماه ماند **قرص ریون** جبهه تبهای کهن
و صلابه جگر و سپرز و ورهای آن و درد آن بقاء شود بود ریون پنج ششم قوه لک منفی تخم کزندی
این عصاره غافط از هر یک دوم آب قرص زنده شیرینی یکم تا یک مثقال و قوه این بعد از شش
ماه ضعیف بود **قرص خشخاش مستعمل** شود بود جبهه تبهای کهن و تشن و تب و درد کینه و درد
مثانه زائل کند ورق کل سرخ صغ عربی از هر یک چهارم شش کثیرا رب السوسن از هر یک دوم
خشخاش سفید و سیاه از هر یک سه طباشیر پنج زعفران دانه یک آب قرص زنده شیرینی یک مثقال
بود و قوه این شش ماه بماند **قرص غافط مستعمل** شود بود جبهه تبهای کهن
و تب و کسه بکشد به ویرقان و درد جگر و سپرز زائل کند عصاره غافط هفتم سنبل الطیب
دهم طباشیر چهارم آب قرص زنده شیرینی یکم و قوه این هم شش ماه ماند **قرص کاکج مستعمل مؤلف**
مفر تخم خیار بالنگ حب کاکج مغربا دم مقشر رب السوسن شش صغ عربی کثیرا دم الاغون
کندر ذکر از هر یک ده تخم کزندی دوم افسون مصری یکم قرص زنده شیرینی یکم تا یک مثقال شش
و بعد از شش ماه استعمال کنند و قوه این تا دو سال ماند **قرص سرطام مستعمل** جبهه تشن و بقاء
مفید بود طین ارمی طین مخموم طین رومی شش ورق کل سرخ از هر یک شش سرطان سوخته

سوخته ده کم کثیرا طباشیر سفید شادنج مغسول از هر یک پنج رب السوسن سه آب شش الح قرص
زنده شیرینی دوم با شراب انار غلب نافع باشد جبهه تشن و قوه و نفث دم

الباب الحادی عشر فی الایارجات **ایارج روفس**

روند بود اخلاط سوداوی و بلغمی و داء الثعلب و عظیم نافع بود و تفسیر ایاره دواء الهی است
و ایاره سالم تر از جوب و مطبوعات بود شش حظل بیستم صبر قوطری پنج م سبکینج جاویش از هر یک
هشت م خونی ده م کما ذریوس هشت م فلفل سفید فطر سالیون زرا و ده مد حرج در حنی
سلیخ زعفران زنجبیل جوده مرصافی از هر یک دوم کوفه و پنجه صغربا شراب خیسنا ماحل شود و
بغل کفر کفته بشویند غسل کرد و زدن او وید شیرینی دو مثقال تا چهار مثقال بانی که اقیمن و شاهر
علیه سیم مویط نفی غار بقون امطو خود کس کمی فیطوس سفاح کا و زبان دران خیسنا
بود و نیم من نمک هندی تجرعه کند و قوه این ایاره بعد از شش ماه چهار سال ماند
ایاره فیکر روند بود جبهه امراض سر و رطوبه معده و درد مفاصل و قوی و قوی بلغمی
و فاج و لقوه و استرخ و کمرانی زبان **صفت آن** مصطکی زعفران سنبل الطیب
بلش اسارون سیخه و ارچنی غوبلش از هر یک یک مثقال صبر قوطری هشت مثقال و بعضی شش
مثقال می کنند کوفه و پنجه در ظرف آینه نگاه دارند و قوه این تا چهار سال باقی بود شیرینی یک مثقال
تا دوم با او بهای دیگر که صفه آن در جبر ایاره کفته شد **ایارج جالینوس** روند بود فاج

جمله درم صلب تخم کزندی خرد کرده برودن دانه کشیده نیم نموده برودن دانه کشیده نیم نموده برودن دانه کشیده نیم نموده

برای فیض الرجیح زعفران مصطلکی تریاق بازده نیمه صبح که مقدار عدس در صبح و مساجد بخورد و بخت است

و لقوه و تشنج و اکثر خفا و خطای لرج دفع کند و مثانه را گرم کند و کسی را که غی از وی بپزد و از وی
جده شود **صفت آن** ششم حنظل غار بقون اقل مثنوی اشق سقمونیا خربق سیاه و قاریق
افریون از هر یک ش نرده م بسفاج فستق اقیمنون اقریطی مقل ازرق کمی در یوس سیله و فستق
از هر یک نه م مرصافی سکینج زراوند طویل فلفل سیاه و سفید و ار فلفل و ارچی جاوشیر جیره
فطر اسالیو از هر یک چهارم و بعضی از اطباء زعفران و صبر از هر یک چهارم میکنند کوفته و پنجه
صمغ در مثلث حل کنند و در او با کوفته و پنجه بعل کف گرفته بشنند و مجموع با هم نیک بشنند
نبری از دو مثقال تا چهار مثقال بآبی که هلیل کبابی و اقیمنون و مویز متقی و نیم نمک در آن جوشانند
بویا نشا منده و این ایاره بعد از نشن تا چهار مثقال قوه دارد **ایارج لوغادیا** این ایاره
مبارک است بسیار متقی دارد و بدن را پاک کند از همه اخلاط و فضلهای مختلف از قعر بپاک کند
و خطای لرج عفن محترق دفع کند و این مساللی زحمت بپزد و نمند فای و ورغنه و لقوه
و تشنج و صرع و جذام و داء الفیل و بصر و بلاق و قوبا و عقر و نفیقه و صداع و دوار و صمم و
وسوس و شهوة کلیتیه و تغییر عقل و عسر نفس و در که ده و مثانه و نفوس و در مفصل و عرق النساء
و درد گوش و داء الثعلب و داء الحیه و ریشهای کهن بد همه را نافع بپزد و حیض بسته بکشد
صفت آن ششم حنظل پنج م اقل مثنوی غار بقون سقمونیا خربق سیاه و اشق اقل مثنوی
از هر یک دوم و نیم اقیمنون اقریطی کمی در یوس مقل ازرق صبر قوطری از هر یک سه م حاشا شنبه

بسته و از آنجا که سیاه است
صفت ایارج فطر اقیمنون و فستق این ایارج چهارم است و فستق این ایارج چهارم است و فستق این ایارج چهارم است
در این ایارج اسارون حبیب الشا عود و البلسا زعفران از هر یک یک کبیره و جگر قوطری و در بار مسک لعل دارد و با شترتی قاع و درم نیم و فستق

ساج هندی هو قاریقون فربسوجده سیله فلفل سفید و سیاه و ار فلفل زعفران و ارچی جاوشیر
بسفاج سکینج جذبه ستر مرصافی فطر اسالیو زراوند طویل عصاره فستق افریون سنبل
حما مارنجیل خطیا نارومی اسطوخودوس از هر یک دوم صمغ در شراب حل کنند و ادویه کوفته
و پنجه نیم بعل کف گرفته بشنند نبری چهار مثقال و قوه این بعد از نشن تا چهار مثقال می ماند و
اولی آن بود که در شب هنگام فرو برند و صبح جلابی از بسفاج و زرق و اقیمنون و پوتر هلیل
کبابی و کاوز بان و اسطوخودوس و مویز طائی و دانکنیم نمک هندی تجرعه کند نافع بود

الباب الثاني عشر في الاشیاف

شیاف کنکری

بوره از فیخ کم کنکری کمی خطی سبب شکر سرخ پنجه درم ششم حنظل پنج م ش ف
شیاف خیار جبر خطی نقره از هر یک سه م سنا کمی دوم عسل خیار جبر پنج م شکر سرخ پنج م ش ف
اشیاف زحیر شادنج عسل سفید اج مر زعفران شیاف مامیش اقا قیا کنند و ربائی
افون از هر یک جزی یاب مورد تر یا باب کشیز یا آبر قما بشنند و هر شرف را قوری ریختن آن فستق است

الباب الثالث عشر في التریاقات

تریاق فاروق

تریاق بزرگ خوانند طبیعت آن گرم و خشک بپزد و نمند بپزد کمی جانور و مجموع زهر بار و ادویه
کننده و نبری تریاق بقدر حاجت تواند آن طبع و زیاده آن دو مثقال و چون بر موضع
کیر بدن طلا کنند بپزد و قوه دل بدهد و جمیع مرضهای سرد را سرد دهد اگر خواص آن نوشته شود

در از کرد و رسول و غیر النفس در کینه و شش و قنقعه و قونج و استسقا و بر صواب و جذام و
اوجاع و مفاصل و مجموع مضرهای که از سودا و بوی و بلغم نافع باشد و صرع و صداع و تارکی چشم و درد
شفیه و بوی کبر را نافع بود و بول بر نند و حیض بکشد **صفه آن** اقرص غصص چهار و هشت مثقال
اقرص افی و اقرص اصل اند و خوردن فلفل سیاه و فلفل مصری از هر یک پسته و چهار مثقال و روغن کل سرخ
تخم شلغم بری ایبر ساونم بری غاریقون رب السوس و روغن بلسان از هر یک دو انتره مثقال و در چینی
بسته و چهار مثقال و بعضی دو انتره مثقال میکنند مرزعفران زنجبیل ریوندر چینی قنطاریون فودنج
جبل فرائیو قسط فطر اسالیو اسطوخودوس فلفل سفید و در فلفل کندر ذکر مشکطرا مشع
فجاج اذخر صمغ لبلم بلخ سودا و بنبل الطیب جوده از هر یک شش مثقال یعنی تخم کرفس سیالیوس
حرف کابلی کمی در یوس ناخواه کما فیطوس عصاره لیمه الیتس باردین اقلیط شخ جبل ساق
هندی موجنطیان تا تخم رازیانه طین فخموم زاج محرق که تمام نشسته باشد حماما و ج حب بلسان
فوهو فاریقون صمغ عربی قردمانا انیسون آقا قیا از هر یک چهار مثقال و دو قویه مقل الیه و بویا و
قنطاریون باریک زراوند مدح کبکینج از هر یک دو مثقال چند بیدستره دو مثقال و بعضی چهار مثقال
میکند غسل که از کل حاشا باشد ده رطل شراب که نه خوبه شست رطل باید که بوزن بغداد بود هر رطل
نود مثقال صمغها و عصاره شراب حل کنند و غسل بر سر آن کنند و یکشنبه روز پاک کنند بعد از آن
ادویه را کوفته و پخته بر روغن بلسان بر کرده بحسل و مطبوخ بپزند و در ظرف نقره با جی کنند یا ص

یا صاص یا آلیکینه و باید که ظرف بپزند و استعمال نکند الا بعد از یک سال و بعضی بپزند و بپزند و بعد
از شش ماه و بعضی گفته که شش استعمال کردن مکبر بعد از پنج سال و بعضی که شش
استعمال کردن الا بعد از ده سال یا دو انتره سال و آن زمان درین جوانی و قوه بود تا سی سال و
چون از سی کر نش تا شصت سال قوه آن بایستد و هر خواص که گفته اند چنان گفته باشند لیکن بعد از شصت
ایم مضرها که بپزند تا نافع است تا عمل نکند اما دفع سکوم و لدوغ و بهوش بکند و آن زمان بقوه جوانی
تریاق اربعه قریک کوبک خوانند و نمند بود که بیری جانوان را خصوصاً عقرب و باد و غلیظ که در
معه بود و روده و در دجکر و پسر ز و صرع و خفقان را نمند بود و اگر زهر که بپزند بریان و نمند
یا مشکل زاید یک مثقال فرو بر سه سال زاید **صفه آن** خطیانای روی حب الفار مرصافی زراوند
طویل از هر یک مساوی کوفته و پخته با کف چندان غسل کوفته بپزند و بپزند یک مثقال یا بر سر دانه
دو سال عمل وی باطل گردد **تریاق غرزه** نمند بود که بیری جانوران و باد های غلیظ که در
روده بود و در دجکر و پسر ز و صرع و خفقان و لقوه و قاج را زینر **صفه آن** حای ماسنل هندی
ساج هندی لک مامیش قرنفل ریوندر چینی قیو لیا قسط تلخ خطیانای از هر یک دو انتره مثقال
فجاج اذخر عصاره لیمه الیتس مقل ازرق از هر یک هشت مثقال عاقر قرقس در چینی تخم رازیانه
تخم کزنب کو که تخم شبت اسارون قردمانا افریون نار دین اقلیطی کل با قلا تخم کرفس کوچی
دو قویقون اقلیطی از هر یک که مثقال کینه اخشی شش سفید فلفل سیاه از هر یک سی مثقال بذر البینج

پست و هشت مثقال سیخ ورق کل سرخ اقراص اند و خورون از هر یک نه مثقال تخم سدایک مثقال
 دانه اترج مقشر سی شامی متقی از هر یک دو مثقال روغن بلسا بست و چهار مثقال عصاره قیصوم
 پست مثقال ققاح المر چهار مثقال و نیم ورق اترج کینه ده مثقال صمغ و عصاره و در مثلث
 حل کنند و باقی ادویه را کوفته و پنجه روزن ادویه غسل مصفی دارد و با روغن بلسا جرب کنند و بکشند
 در ظرفی چینی کنند و بعد از شش گشتال کنند شربت یک مثقال شیره و قندهارین هفت لک باقی باشد
 بعد از آن باطل شود **مشر و دیطوس** که از تریاق شمه ده اند و سوزند بوزهرهای مختلف
 و کذبکی جانوران و سگ دیوانه و قالیج و لقمه و استرخ را نافع بود و قولنج را بکشد و سده
 جگر کشد و ورهای صلب نرم کند و کینه را از اخلاط پاک کند و رطوباتی که در شکم بود دفع
 کند و در معده و امعاء دقاق و غلاظ و خون رقیق باز دارد و قوه باه بهد و کونه روینکو
 که در انداختنهای طعم بیاد و سنگ منانه بریزاند و بچه در رحم نگاه دارد و ذهن صافی کند و
 جوانی نگاه دارد و دفع همه زهرها کند و نصیبت این نزدیک است بتریاق فی روق **صق آن**
 مر زعفران فی رقیقون زنجبیل دارچینی خلک البطم کثیر از هر یک ده م سبیل الطیب کند و ذکر خرفه
 عیدان بلسان اسطوخودوس اذخر قسط سیسالیوس گما فیطوس قه راتج دار فلفل عصاره
 هفتصد اسبند بیدستر ج و شیر مبعوض ج هندی از هر یک هشت م سیخ فلفلان سوربج فجعده قو
 رویون دو قوا طلیل الملک خطیاناء روی دهن بلسا ج بلسا قوفی و آن در صحرای است مانند

مانند اند و خورون مقل از هر یک هفت م سداب دوم تخم سداب ده م شقی نار دین قلیطی
 مصطکی صغ عربی فطر اسالیب و دمانا ایون تخم رازیانه ورق کل سرخ مشکطه مشیح از هر یک پنج
 این شوج قومو سبکین اسارون از هر یک سم اقا قی هو فاریقون سره سقنقور از هر یک چهارم
 صمغها در شربتی حل کنند و ادویه دیگر را کوفته و پنجه با سبیل طبعان غسل مصفی بشوند و بعد از شش
 استعمال کنند شربت یک مثقال و قوه این تا هفت لک می ماند

الباب الرابع عشر فی السنونات سنونی که
 که دندان را جلاد دهد بوقه شاخ بز کوچی سوخته نمک اند رانی کف دریا از هر یک جزوی پنج فی سوخته
 دو جزء ساوج هندی ریح جزوی سفال چینی جزوی کوفته و پنجه لسنون **سنونی دیگر**
 که دندان را جلاد دهد و پنج آن محکم کند نمک اند رانی بشت و در کاغذی بینند و بر سر فکستر کرم
 اند از آنکه تا سنج نشوید و در آن و چون خشک شود در قطران اندازند پس بستند جزوی از آن و از
 کف دریا و سعد و دارچینی مرخا کستر در مننه از هر یک جزوی کاغذ عشر جزوی کوفته و پنجه لسنون
سنونی که دندان متحرک را نافع بود قرن ابل سوخته نمک اند رانی بجل مله شده و سوخته از هر یک
 جزوی کلنا نیم جزو پخته لبله رز و ورق کل سرخ از هر یک جزوی کوفته و پنجه به پنج دندان که چندان
 افتند که محکم کرد **سنونی که** بوی دهن خوش کند و پنج دندان را محکم دارد و قوه دهد شخ
 بز کوچی شونک بجل معجون کرده شون از هر یک ده م زعفران سبیل مصطکی سبیل خشک از هر یک دوم کلنا رقیق

برای در دندان اگر دو سه و آنم کثیر از بوشه کندن و بگو در جاست کند اگر دندان طریقت است آن را در اجسام قطره در گوشش انداخته
 بکشد و اگر دندان چپ آن را در گوش چپ بکشد و اگر دندان چپ را در گوش چپ بکشد و اگر دندان چپ را در گوش چپ بکشد

و دندان نهند و با طلا کنند قوه بادین

سنونی دیگر در دندان که از رطوبت و کما و الی بوی خوش بکشد و زنجیر و اندر سر که و انگلیس به بن دندان نام نهند بوی خوش و بوی و در کما و الی

از هر یک یک م سعه خوشخو از هر یک یک م کوفته و پنجه کشند **سنونی** که بوی دهان خوش کند
و دندان را جدا دهد و پنجه آن حکم کند آرد جو بوسل بشیند کوفته و ریای بنی خوش از هر یک یک سعه هیل
کیا قاقا بکسی قرقه از هر یک یک م طباشیر سفید کل سرخ در منده کوفته از هر یک یک م نمک اندرانی
بنج م کوفته و پنجه کشند **سنونی** که بوی دهان خوش کند صندل سفید پودت ترنج
خشک از هر یک یک م قاقا بکسی قرقه از هر یک یک م مصطکی مسک از هر یک یک م دوم
کوفته و پنجه کشند **سنونی** که سیاهی دندان ببرد قنبیل ده م فلفل چهارم حماما م
ساج هندی دوم مازوی کوفته نه م کوفته و پنجه کشند **سنونی** که کند
پنی دفع کند قلع طارک پودت انار قصبه اندر قرقه نقل شیرین مساوی کوفته و پنجه به پنی
در منده و قنبیل شراب ریانی تر کرده پنی زبده آن تر کنند و قنبیل دیگر به آرد و با بیاض زنده و در
پنی نهند **سنون** جبهه جو کشند دهن فوفل اقا قیاسماقی بی دانه طباشیر کلنا و ورق کل
سرخ آرد جو مجموع مساوی کوفته و پنجه اول قدری سرکه و دو چندان کلاب نیم گرم کند و
بکشان پاره بران دهن بشویند بعد از آن سنون زنده

الباب الحامس عشر فی الادهان و روغن بنفشه

بستانند بادام شیرین و سفید کنند و هر یک بادام به و پنجه کشند و خشک کنند و هر یک یک با
نیم کل بنفشه در میان آن کنند و بنفشه را شیب با نمک آب می اندازند و بروز همچنان بپختن میکشد و

چونده روز بکشد و دیگر بنفشه مکرر کنند و تا چهل روز به روشی نهند و بعد از آن روغن بکشد
و اگر بعضی بادام مقداره که و باشد شش بلکه در وی بطوبه زیاده بگو که در بادام **روغن کل بادام**
بادام در میان کلچا نکد و بنفشه ذکر رفت بهر و رند و روغن بکشد **روغن کل سرخ** بکشد و ورق
کل سرخ تازه و در قنبیل کشند و روغن بکشد بهر سر آن کنند و چهل روز در آفتاب آویزند بعد از آن
روغن کل سفید همچنان که روغن کل سرخ گفته شد باید گرفت **روغن یاسمین و خیری**
وسون و زنبق شیرین و امثال آن همه برین نوع سازند که گفته شد
روغن شاه مسفرم بکشد آب ریانی تازه یکمن و یک جار یک روغن بکشد و قدری آب بر سر آن
کنند و بپزند تا آب بشود و روغن بماند **روغن که و بستانند** آب که وی تر خوب یکمن و یک جار یک
روغن بادام یا کچنه بر سر آن کنند و قدری آب و بپزند تا آب بشود و روغن بماند **روغن خشک**
بستانند زنجبیل چهارم حشک نیم کوفته ده م بپزند و صاف کنند و نیم روغن بکشد بهر سر آن کنند و
بپزند تا آب بشود و روغن بماند **روغن قسط بزرگ** شوند بود در جگر و معده و سر و معده
و استرخاء آنرا قرقه ده م سبلی ساج هندی میوه سائله ایر سا قرقه اشه قسط از هر یک یک پست
راس حشک سیله غیدان بلسا از هر یک ده م مرصافی پنج م مجموع را بنم کوفته یکشنبا روز در آب
شیرین خشک بعد از آن بپزند و صاف کنند و باید که آب پنج من بود و با شش آهسته می برند از اول
روز تا آخر روز بعد از آن ببالیند و دو من روغن زیت یا کچنه بر سر آن کنند و بپزند تا آب بشود

برای تسخیر و غیره و بخیل قائله تریاق جلد را کوفته و بخیل در وقت بکافتن یک درم ساقا کند نافه بانه و جرب بکشد

و روغن بماند **روغن قسط کوچک** عصبها را محکم دارد و کوفته بوجه در دجک و معده که از سردی بود و موی بر ویانند چون طلا کنند قسط مرصافی صدم سیخ شش ورق مرماوز چهل مثقال نیم کوفته در شراب کهن خیسانند و با شش نرم بچونند پس صفا کنند و بنمن روغن زیت یا کجند بر سر آن کنند و بچونند تا آب بشود و روغن بماند **روغن مصطکی** رسوب بوجه ضعف معده روغن کجند بنمن مصطکی خوبه مثقال در قینه کنند و در یکی بر آب بیاوینند و با شش نرم بچونند تا مصطکی بخار آب بکند از دستش بکند **روغن با بوج** بستند با بون دریت خشک کرده پستیم نیم روغن بان در قینه کنند و با قتاب بیاوینند تا چهل روز و بعضی پستیم حلیه اضافه میکنند و اگر با بون تازه نیابد با بون خشک پستیم با چهار من آب بچونند تا به نیمه آید و بدستمالد و صفا کند و یک رطل روغن کجند بر سر آن کنند و بچونند تا آب بشود و روغن بماند **روغن شبت** روغن کجند نیم من با تخم شبت دریت نیم خشک کرده پستیم در شیشه کنند و با قتاب اوینند چهل روز **روغن حنا** و رقصا بچونند و صفا کنند و روغن کجند بر سر آن کنند و بچونند تا آب بشود و روغن بماند **روغن زرده تخم مرغ** بستند زرده تخم مرغ بخته و بدستمالد و قدری نوشا در رو بروی ریزند و در قینه کنند که بکل حکمت اندو باشند و قدری موی یا لیف بر سر قینه کنند و در پست آتش کنند و در شیب قینه کالنه بنهند که روغن در آن رود **روغن مورد** آب مورد تر رطل روغن کجند یا بادام یک رطل بچونند

بچونند تا آب بشود و روغن بماند و چون خواهند که فرو گیرند لا دن پنج درم در آن بکند ازند و اگر مورد تر نبوده باشند مورد خشک دو من و بنم و بچونند و صفا کنند و یک رطل روغن بر سر آن کنند و بچونند تا آب بشود و روغن بماند **روغن نارگیل و بادام و گردگان و امثال آن** بطریقه روغن کجند باید گرفت

الباب السادس عشر في المرامم المرامم المستعمله مرهم شادنج

جند بوسه و شقاق عظیم نافع بود و روغن بنفشه روغن کل بادام از هر یک ده م عصا رة لیتة التیس کل قبری کل ارغی شادنج شسته از هر یک سه م افیون نیم مثقال و چهار جبه موم سفید سفیداج دوم زعفران یک م دارو با کوفته و بخته بغایه سحق کرده موم بارو روغن بکند ازند و درهاون کنند و ببالند تنگ دارو با بدان ریزند تا یکسان شود **مرهم سفید** گوشت بر ویانند و حراره را نافع بود موم سفیداج از هر یک دوم روغن کل چهارم موم بارو روغن بکند ازند و سفیداج بر نرینند و دریاون ببالند بغایه و اگر حراره زیاده بود قدری کافور اضافه کنند و اگر از جند سوختن بود و کزیدی جانوران مرده بکینج م اضافه کنند و چون برزند و سرد شود قدری سفیده تخم مرغ بان بر نرینند تا یکسان شود **مرهم سیاه** گوشت فاسد بخورد و گوشت نو بر ویانند و بشسته بر اجتهار رسوبند و مرده اسنج نیم رطل زیت صفا یک رطل و ربع موم صابون رطل زفت روی پستیم عکک پنجم و موم و زفت با زیت بکند ازند و مرده اسنج

جند آکل و شقاق و توبه فاسد و مرده اسنج و کافور و زعفران و زیت و روغن و موم و زفت و صابون و کزیدی جانوران مرده و کزیدی جانوران مرده و کزیدی جانوران مرده

